تصویر ابو عبد الرحمن الکردی

محمود غزنوی سرآغاز واپس گرایی در ایران

دکتر غلامرضا سلیم



بنام خداوند جان و خرد

محمود غزنوی

سرآغاز واپسگرایی در ایران

دکتر غلامرضا سلیم

نشربلخ

تهران ـ ۱۳۸۳

این دفتر بیاوری **پگاه** و **پویا مظاهری** بچاپ رسیده است.

سلیم، غلامرضا، ۱۳۰۰
محمود غزنوی، سرآغاز واپسگرایی در ایران /غلامرضا سلیم. ـ تهران: بلخ، ۱۳۸۳.
۲۱۱ ص.
ISBN: 964 - 6337 - 28 - 7 ۱۶۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه: ص. ۲۰۵ - ۲۰۶
۱. ایران ـ ـ تاریخ ـ ـ غزنویان، ۳۵۱ - ۵۸۲ق. ۲.محمود غزنوی، شاه ایران، ۳۶۰؟ - ۴۲۱ق.
الف. عنوان.
۹۵۵/ ۰۵۱۲ DSR ۷۸۲/ ۳ م ۸ س
۸۲-۲۷۱۷۷ م کتابخانه ملی ایران

محمود غزنوی، سرآغاز واپسگرایی در ایران
دکتر غلامرضا سلیم

چاپ نخست: ۱۳۸۳
شمار: ۲۰۰۰
واژه‌نگاری: بلخ، مریم حیدری
طرح روی جلد: لعیا عرفانی
لیتوگرافی: خجسته
چاپ: خجسته
صحافی: خجسته
نشر بلخ: وابسته به بنیاد نیشابور
نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۸، ساختمان کیخسرو اردشیر زارع
دورواژ (تلفن): ۸۹۶۲۷۸۴ دورنگار: ۸۹۶۲۲۴۳

شابک: ۷ ـ ۲۸ ـ ۶۳۳۷ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 6337 - 28 - 7

با سپاس ویژه از نگرش مهربانانه بانو آرمان جنیدی برای تنظیم و ویرایش کتاب و دوشیزه لیلا محمدی برای سرپرستی کار چاپ

به نام خداوند جان و خرد

به جویی که یکبار بگذشت آب   نسازد خردمند از آن، جای خواب

برای ایرانیان که در میانه و تختگاه جهان، پردامنه‌ترین داستانِ(تاریخ) جهان را، بر جان و روان خویش گذرانده‌اند، دست یاختن بسوی نوشته‌های دیگران و پیروی از گفتار آنان، برای بازیافتنِ جایگاه نیاکانشان در پهنه گیتی، و بازدانستنِ سرگذشتِ درازآهنگ آنان -که همواره از سوی دشمنان با آسیب و آزار و گُسلش نیز همراه بوده است -کاریست نه در خورِ آن پایگاه بلند؛ که نیاکان خردمند، برای فرزندان خویش، ساختند و آراستند!

«در آن شب، خواب بر چشم شاه(اردشیر هخامنشی) نیامد، فرمود تا کتاب شاهان، وقایعنامه را بیاورند و پیش او بخوانند»(۱)

***

بیامد دوم روز، شبگیر، شاه   سوی دشت نخجیر، خود با سپاه
به دست چپش هرمزِ کدخدای   سوی راستش موبدِ پاکرای
بر او، داستان‌ها همی خواندند   ز جمّ و فریدون، سخن راندند(۲)

***

برامشگری گفت، کامروز، رود   بیارای با پهلوانی سرود
نخواهم جز از نامهٔ هفتخوان   بر این، می‌گساریم لختی، به خوان(۳)

***

هر آنکس که او، دفترِ شاه خواند   ز گیتیش، دامن بباید فشاند(۴)

***

به بیراه، لشکر همی راندند   سخن‌های شاهان همی خواندند(۵)

چون شاهنامه‌خوانی بهنگام رامش، جنگ، نخجیر و نیز گریز از آیین ایرانیان بوده است، فرمان به همه ایرانیان داده می‌شود که همگان شاهنامه(تاریخ) را بخوانند:

اگر تاج داری، اگر درد و رنج   همان بگذری، زین سرای سپنج
یکی، نامه شهریاران بخوان   ....(۶)

چون چنین است در پندی که «گُردیه» خواهر بهرام چوبینه به وی می‌دهد، آگاهی‌های او از داستانِ راستان. چنانست که نشان می‌دهد؛ دختران ایرانی نیز به فرهنگستان می‌رفته‌اند، و از

---

۱ ـ بخش چهارم کتاب اِستر Estber، برگرفته از رویهٔ ۳۵۹ یونانیان و بربرها؛ امیرمهدی بدیع
۲ ـ شاهنامه، رویدادهای هنگام بهرام گور
۳ ـ سگالش بهرام چوبینه با بزرگان
۴ ـ پایان کار خسروپرویز
۵ ـ گریختن بهرام چوبینه بسوی خاقان
۶ ـ عهدنامهٔ نوشیروان به هرمزد

سرگذشتِ نیاکان آگاه بوده‌اند، و بهنگام؛ کارهای پیشنیان را در ترازوی سنجش خرد و نگرش به روزگار(عبرت) بازمی‌گفته‌اند، و همو است که چون در کار خواستاری خاقان از وی با بزرگان همراهش رای می‌زند، گریختن سیاوخش را بتوران بد می‌شمرد:

نگـر تـا سـیاوش ز افـراسـیاب چـه بـرخـورد؟ جز تـابش آفـتاب![۱]

و نیز کین‌کشیِ سخت کیخسرو را که به ویرانی توران و ایران پیوست، نکوهش می‌کند:

همان نیز پورِ سپهبد(کیخسرو) چه کرد؟ از ایـران و تـوران، بـرآورد گـرد!

اگر پس از دو هزار سال از زمان کیخسرو - که یکی از زیباترین و برجسته‌ترین چهره‌های شاهنامه را دارد - ایرانیان کار او را می‌سنجیدند و بدکرداری وی را یادآور می‌شدند، ما را می‌باید که بپذیریم تا با نگرش به سرگذشتِ پیشینیان، بدکرداری و نیک‌کرداری آنان را بسنجیم تا یکبار دیگر نیز در جویی که چند بار از آن خیزاب بگذشته است، بستر خواب نگسترانیم!

استاد گرامی، دکتر غلامرضا سلیم، که نخستین دکتر تاریخ دانشگاه تهران است و از ایشان نامه‌های فراوان در زمینه تاریخ و پژوهش‌های پیوسته بدان بچاپ رسیده است، با نگرشی ژرف و همه‌سویه، چنین پژوهش را دربارهٔ داستان پس از اسلام ایران، به انجام رسانده‌اند: نگرش از دریچه‌ای که تاکنون پنهان می‌نمود، به تبه‌کاری‌هایِ سیه روزگارِ ایران، هنگام محمود - که بیگانگان، از وی پیکره‌ای زرین در گسترهٔ داستان ایران پرداخته‌اند!

جوانان پژوهنده و بیداردل ایران را می‌باید که چندی نیز از این دریچه به پهنه پرهیاهوی آن هنگامِ ایران بنگرند تا آگاه گردند که آن هنگامهٔ شگفت، که فرهنگ ایران و جان ایرانیان از دو سوی، تازی و تاتار، و با شمشیر، زخم و آسیب و درد می‌دید، چگونه گذشت، که هنوز از ستمِ آن، خونابه و زهر بر زندگی ما روان است!

با سپاس فراوان از استاد و درود بفرزندان ایران که سخت ایستاده‌اند، تا با نگرش ژرف به فرهنگ و خرد، آینده‌ای نیک برای آیندگان بر جای گذارند.

فریدون جنیدی

بنیاد نیشابور، آذر ماه ۱۳۸۲

---

۱ - پیکرِ سربریدهٔ سیاوخش را بر روی سنگی، زیر آفتاب افکندند!

سبب تألیف کتاب

شاید بیش از سی سال است که صفحات تاریخ ایرانیان را ورق زده و متوجه شده‌ام که مردم این سرزمین پس از ظهور اسلام و بعد از رسیدن به استقلال با وجود پذیرش این دین و بر روی کار آمدن حکومت‌های متقارن از جهت رسیدن به آزادی نسبی و تشویق امرای ایرانی به تحصیل عمل و دانش و گسترش ادب و فرهنگ ملی قدم‌های بلندی برداشتند و اندک اندک راه را برای وصول به حد اعلای پیشرفت‌های علمی و فنی هموار کردند و در عرض دو قرن وجود چهره‌های بلندمرتبه علم و فلسفه تا آنجا فراوان شد که آثار ارزنده والای آنها، پس از چندی شهرت بین‌المللی پیدا کرد و در قرون وسطی به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شد و قرن‌ها در دانشگاه‌های اروپا تدریس گردید و به تدریج مایه و پایه بیداری و هوشیاری اروپاییان گردید.

ولیکن از اواسط قرن پنجم به بعد کم کم اوضاع واژگون گردید؛ سطح علم و دانش فلسفه فروکش کرد؛ ابتکارات علمی و تحقیقی به انحطاط گرایید و در قرون بعد، دیگر از چهره‌های درخشنده که می‌بایست جهان علم و دانش را روشن کنند، کمتر خبری به دست می‌آمد و آثار عقب‌ماندگی با یورش‌های بیگانگان در این سرزمین کم و بیش آشکار می‌شد تا جایی که فشارها و سختگیری‌های حکومت‌های غیرایرانی و سیاست‌های تعصب‌آمیز، مردم ما را آنچنان در لاک خود فرو برد و چنان گرفتار مسائل اولیه زندگی ساخت که دیگر مجالی برای توسعه و بسط علم و ادب باقی نگذاشت زیرا تمام هم مردم آگاه و هوشیار صرف مبارزه جانانهٔ آنان با حکومت‌های بیگانه و دست‌نشاندگان آنها می‌شد؛ بدین ترتیب هرچه زمان می‌گذشت، بر مشکلات سیاسی و اقتصادی جامعه ایرانی می‌افزود و سیر قهقرایی سرعت می‌گرفت که نتیجه‌اش را آشکارا در این یکصد سال اخیر برأی‌العین می‌بینیم.

در این اندیشه و در پی یافتن علت اصلی این تحولات برآمدم و صفحات فراوان و بیشمار تاریخ را در این هزار سال مکرر بررسی کردم حوادث و وقایع را تجزیه و تحلیل نمودم؛ پس از مدتی دریافتم که وقتی رهبران اصیل و نژاده ایران به عللی که ذکرش موجب تطویل کلام خواهد بود، از میان رفتند و به جای آنها عناصر بیگانه با لطایف‌الحیل و یا با خشونت هرچه تمامتر سراسر مملکت را تسخیر کردند و همه چیز را ملک طلق خود به حساب آوردند و تنها برای تأمین هواهای نفسانی خود حکومت راندند و نفس‌ها را در سینه حبس کردند و علم و دانش را در راه منویات پلید خود بکار بستند و سپس راه را برای عناصر بیگانه و نیمه‌وحشی هموار

کردند و مردم سرزمین ما را مطیع صرف و تابع بی‌ارادهٔ همان خودکامگان نمودند و هوشمندان و هوشیاران آزاده را به عناوین مختلف به زنجیر کشیدند و یا نابود کردند!

دیگر از اندیشه‌های والا نشانی نماند و مجالی برای ادامه تحقیقات علمی و فلسفی و شرایطی برای گام زدن در رسیدن به مدارج متعالی نه تنها پیش نیامد؛ بلکه اگر در گوشه و کنار مملکت برای هیأت‌های حاکمه معلوم می‌شد که افرادی فارغ از تمام مسایل عادی روزگار به کار علمی و تحقیق فلسفی می‌پردازند و به صاحبان زر و زور توجهی ندارند با عناوینی از قبیل ملحد، قرمطی، زندیق و امثال آن دمار از روزگارشان برمی‌آوردند و نابودشان می‌کردند؛ خلاصه اینکه سرانجام به این نتیجه رسیدم که: این اوضاع و احوال و این سیاست از روزگاری آغاز شد که محمود غزنوی بر اریکه قدرت نشست و با حمایت خلیفه عباسی و تکیه بر تظاهر به مذهب سنت حکومت و دولتی را به وجود آورد که پایه‌گذار تظاهرات میان‌تهی و سرکوبی و نابودی هر نوع اندیشه تازه‌ای بود؛ بعد از وی نیز تمام دولت‌ها و حکومت‌ها همین سیاست را دنبال کردند؛ بنابراین صفحات این کتاب ریشه‌ها و علت‌العلل این نوع اقدامات و فعالیت‌هاست که به نظر خوانندگان می‌رسد. البته شرح جزئیات کارهای این پادشاه در کتب مختلف تاریخی آمده ولی نگارنده در نظر داشت که فقط این موضوع را از این دیدگاه مورد بحث قرار دهد.

پیشگفتار

۱- از هنگام آغاز استقلال طاهریان تا حمله چنگیز و تسلط مغولان نیمه‌وحشی بر ایران و دیگر سرزمین‌ها در حدود چهارصد سال در نقاط مختلف کشور ما، حکومت‌ها و دولت‌هایی بر سر کار آمدند که از لحاظ صفات و مشخصات و سجایا با یکدیگر تفاوت بسیار داشتند. اما اتکاء به خون و نژاد را می‌توان عامل مشترک همه این سلسله‌های بعد از تسلط عرب تا ظهور غزنویان دانست. صرفنظر از طاهریان که مطیع خلیفه بودند و استقلال ناقصی به چنگ آوردند، دیگر سلسله‌ها برای اینکه مقبولیت عامه بیابند و ادعای آنان موجه باشد، به عناوین مختلف خود را به سلاله پادشاهان و امرای ساسانیان و شهریاران پیش از تسلط عرب منسوب می‌داشتند زیرا معتقد بودند که از این راه برای خود ایجاد محبوبیت خواهند کرد چنانکه سامانیان و آل بویه خود را از نسل امرا و پادشاهان گذشته می‌دانستند؛ حتی غزنویان نیز برای آنکه عقب نمانند، برای خود نسب‌نامه ساختند.

در سیاست خارجی مسأله مهم، روابط این امرا و پادشاهان با دستگاه خلافت عباسی بود؛ بعضی از این سلسله‌ها با خلیفه عباسی روابط دوستانه داشتند و او را به ظاهر مقتدای خویش دانسته و کوشش می‌کردند، احترامات او را ملحوظ و محفوظ بدارند و در خطبه و سکه نام وی را ذکر کنند و به نحوی رفتار نمایند تا از توطئه و کارشکنی‌های دستگاه او در امان بمانند. از این گروه بودند، طاهریان و سامانیان و تعدادی از سلاطین سلجوقی و ملوک غور.

برخی دیگر از این سلسله‌ها تمام هم خویش را مصروف به اطاعت و فرمانبرداری خلیفه وقت نمودند و در حقیقت برای اجرای سیاست و نظرات دستگاه خلافت، آلت بلااراده‌ای بیش نبودند؛ انواع و اقسام القاب و عناوین را با احترام و اعتباری خاص و افتخاری تمام می‌پذیرفتند و در ریشه‌کن کردن مخالفان خلیفه و ترویج نفوذ معنوی وی به جد می‌کوشیدند؛ مانند غزنویان و تعدادی از پادشاهان سلجوقی.

اما دسته‌ای دیگر از ابتدای کار با خلافت اعلان جنگ دادند و تمام مجاهدات خویش را در راه از بین بردن نفوذ مادی و معنوی آن دستگاه به کار می‌گرفتند و حتی از شمشیر کشیدن به جانب وی و محاصره دارالخلافه و خلع خلیفه مضایقه نکردند و کار را به جایی رسانیدند که خلیفه عباسی را از تخت به زیر کشیدند و جانشینش را دست‌نشانده خویش ساختند. صفاریان، آل بویه و آل زیار و بعضی از شاهان خوارزمشاهی از آنان بودند. با این حال امرا و پادشاهان

وطنخواه ایرانی در مبارزهٔ با دستگاه خلافت توفیق نیافتند به دلایلی که تفصیل آنها در آینده خواهد آمد، غالباً در این مبارزه دچار شکست و ناکامی شدند.

توجیه این مسایل چنان است که در حکومت پانصدساله عباسیان ظاهراً دین و دولت توأمان بود و چه بسا که جنبهٔ دینی خلافت بر صورت سیاسی آن برتری داشت؛ چرا که خلیفه خود را جانشین پیغمبر اسلام(ص) و واجب‌الاطاعه می‌دانست و حکومت خودکامه خود را من جانب‌الله می‌شمرد؛ بنابراین قاطبهٔ مسلمانان خود را موظّف به اطاعت از او می‌دانستند و فرمانش را به گوش جان می‌شنودند؛ در آن دوران شریعت رسمی و اصلی کلیه ممالک اسلامی همان مذهب سنت بود و همه مسلمانان حکومت خلیفه را از جانب خدا و شخص او را مفترض‌الطاعه می‌شمردند؛ چه بسیار عیاشی‌ها، سفاکی‌ها، ظلم و جور اعوان و انصار او را نیز خواه و ناخواه می‌پذیرفتند و جزو سرنوشت محتوم خویش به شمار می‌آوردند.

اگرچه اقلیتی هوشیار خلیفه را غاصب خلافت می‌دانستند و در موقعیت‌های مناسب دست به قیام می‌زدند؛ ولی قیام علیه خلیفه به هر عنوان و به هر شکل که صورت می‌گرفت، در حکم عصیان در برابر خدا و شریعت محسوب می‌شد و مسلماً قیام‌کندگان نمی‌توانستند از توجه و مساعدت همگان برخوردار گردند. به همین سبب بود که کار آنان غالباً به سامان نمی‌رسید؛ به خصوص که قیام‌کنندگان اتحاد کلمه نداشتند و چه بسیار که با یکدیگر به رقابت و کارشکنی و ستیزه‌جویی می‌پرداختند و هنگامی که «سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن» خلیفه عباسی را نیز در نظر بگیریم، کیفیت کار روشن می‌شود.

از همه این مسائل گذشته، در دنیای آن زمان، با در نظر گرفتن بعد مسافت و نبودن وسایل سریع نقلیه و کمی آمد و شد؛ اکثریت بزرگی از مردم از مسایل و جریان‌های سیاسی وقایعی که در دربار خلیفه اتفاق می‌افتاد، خبردار نمی‌شدند و مسلمانان ساده‌دل بیشتر به زندگانی عادی و محدود خویش سرگرم بودند و مجال آن را نداشتند که با کسانی هم‌آواز شوند و هماهنگی کنند که بر خلاف سنن و عادات آنان، با اموری که مقدس می‌شمردند، بشورند؛ حتی اگر از رویّهٔ آن دستگاه چندان دلخوشی هم نمی‌داشتند و عدم رضایتشان نیز شدید بود، باز هم کمتر در اندیشه مخالفت بودند.

باری خلافت عباسی که بر اثر مبارزات طولانی و خستگی‌ناپذیر ایرانیان پایه و مایه گرفته بود و در مراحل اولیه از تقویت و پشتیبانی ایرانیان پاکدل برخوردار گردیده؛ وزیران و دیگر

بزرگان ایرانی در بسیاری از مشاغل و مناصب مهم درباری دخیل و مؤثر بودند و نیز گروهی از ایرانیان که از مرکز خلافت به دور بودند، تا عصر هارون و بعد از آن حکومت را از آنِ خود می‌شمردند و احتیاجی به قیام علیه آن را احساس نمی‌کردند؛ اما از آن هنگام که معتصم به خلافت نشست و ترکان را به دربار خویش خواند و آنان را به تدریج به جای ایرانیان به کار گماشت و عنصر ترک را بر عنصر ایرانی مسلط ساخت و ترکان قدر و قیمتی یافتند و بر کلیه ارکان حکومت فائق آمدند؛ به زودی ایرانیان متوجه شدند که این حکومت از جهت استقلال و ملیت آنان، از بنی‌امیه خطرناکتر است و نه تنها از آنِ ایرانیان نیست، بلکه با وجودی که در موارد بسیار از ایرانیان تقلید می‌کند و در بیشتر شؤون مملکتی به ایرانیان مدیون است: در هر مورد از جور و ظلم و بیدادگری فروگذار نمی‌نماید و زندگی ایرانیان را عملاً به هیچ می‌شمارند. به همین جهت بود که طاهر در خراسان و یعقوب در سیستان قیام کردند و به طوری که دیگر تواریخ معتبر نقل کرده‌اند یعقوب گفته است: «دولت عباسیان بر غدر نهاده شده است، کس مباد که بر ایشان اعتماد کند...»

اما با وجود آنکه هر یک از این آزادمردان و استقلال‌طلبان به قسمتی از آرزوی خودشان رسیدند، هیچکدام نتوانستند تمام ایرانیان را به آزادی و استقلال برسانند و به هدف بزرگ و ارزنده خویش برسند زیرا اسلام ایدئولوژی و طرز تفکر و مکتب اجتماعی بود که تا اعماق دل‌ها نفوذ کرده و با روح مردم پیوند گسستگی‌ناپذیری به وجود آورده و نماینده و پیشوای اسلام و رهبر اسلامیان همان خلیفه بغداد می‌نمود و لذا مخالفت با خلیفه در حکم مخالفت با عقاید و روحیات کسانی تلقی می‌شد که از عقاید قدیمی و کهن خویش در طول دویست سال تدریجاً دست کشیده و اسلام را پذیرفته بودند.

به این ترتیب و با این اوضاع اجتماعی و عقاید عامه مردم، روشن است که حکومت هایی می‌توانستند بر پای بایستند که دستگاه خلافت با آنها شدیداً مخالف نباشد و وجود آن حکومت‌ها در جهت منافع خلافت تشخیص داده شود وگرنه متاعشان خریدار نداشت و از هر طرف با مخالفت‌ها و کارشکنی‌های شدید رو به رو می‌گردید.

در این میان تنها علویان تبرستان و آل بویه بودند که از تقویت معنوی و عقاید ملی مردم استفاده کردند و از نهضت شیعه و تمایلات افراد بسیاری از ایرانیان به خاندان علی(ع) بهره‌برداری نمودند و با تقویت مذهب شیعه، راه را برای پیشرفت خویش هموار و آماده

ساختند؛ چنانکه رواج عزاداری آل علی و تظاهر به دوستی آنان، وسیله‌ای بود که اولاً بسیاری از دردهای مردم ستمدیده را تسلی می‌بخشید و ثانیاً از طریق توجه بـه عـواطـف مـذهبی روح همدردی و یگانگی را در ایرانیان تقویت می‌کرد.

بنابراین در طول این چند قرن، مسأله وحدت و استقلال کامل به جز در یک دوره کوتاه از حکومت سلسله‌های ایرانی عملی نگردید و کوشش سرداران و امرای بزرگ تا بدانجا رسید که هر یک سلسله‌ای تشکیل دادند و چند صباحی حکومت کردند و همه آنان با هوشیاری خاصی در زنده کردن زبان و آداب و رسوم و قومیت ایرانی با وسایل مختلف کوشیدند؛ از آن جمله شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان را گرامی شمردند تا جایی که ملیت و قومیت ایرانی پس از آن توفان سهمگین و از پسِ آن انقلاب سیاسی و مذهبی که در ایران روی داد و در دنیای قدیم کم‌سابقه بود، از نو قوام یافت و استقرار پیداکرد و با تشویق شاعران و نویسندگان و فراهم کردن زمینه‌های مناسب، زبان فارسی دری پایه گرفت و سپس گسترش یافت و ادبیات درخشـان و جـاویدان فارسی که از مهمترین و ارزنده‌ترین علایق مشترک ملیت و تبلور اندیشه‌های ایرانی بود قوام و دوام یافت. آداب و رسوم ایرانی دوباره رایج گشت و ایرانی مسلمان در برابر دنیای عربی اسلام برپای خاست و عظمت و استقلال خود را به دست آورد و از پرتو تمدن اسلامی فـرهنگ و تمدن جدیدی به وجود آورد که تا قلب اروپا و سینه آفریقا و سرزمین چین و هند گسترش یافت؛ دانشمندان بزرگ ایرانی، تحت لوای اسلام مدنیت اسلامی ایرانی را آنچنان رونق دادند و جان بخشیدند و ترقی دادند که در بسیاری از رشته‌های علمی و فنی پیشرفت‌های بسیاری نصیبشان گردید و اساس تمدن جدید غربی را در قرن‌های بعد پی‌ریزی کرد.

بخش یکم

۲- بحثی کوتاه پیرامون حکومت‌های ایرانی بعد از تسلط عرب

پس از پایان یافتن تسلط عرب(یعنی هنگامی که طاهر ذوالیمینین در سال ۲۰۵ هجری به حکومت خراسان رسید و بعد از مدتی ادعای استقلال کرد) بزرگمردان ایرانی در گوشه و کنار مملکت، دستگاه حکومت اختصاصی و خارج از قدرت و نفوذ خلیفه بغداد را تدریجاً تشکیل دادند و پس از دویست سال به آرزوی دیرینه خود رسیدند، از آن پس ایرانیان کمابیش سرنوشت خود را در دست گرفتند و برابر دلخواه و برای خاطر خود به زندگی پرداختند.

اما مهمترین اشکالی که در به دست آوردن استقلال کامل به وجود آمده بود و کار دلیران و رادمردان ایرانی را دچار محظورات فراوان می‌کرد، چنانکه پیش‌تر اشاره شد؛ موضوع دین و نفوذ معنوی دستگاه خلافت بود؛ زیرا تمام قلمروی اسلامی خواه ناخواه به لحاظ عقیده‌ای که به واجب‌الاطاعه بودن و حکومت من جانب الله خلیفه اسلامی داشتند، می‌بایستی از او اطاعت کنند و دستوراتش را طابق النعل بالنعل اجرا نمایند. بنابراین قیام علیه خلیفه، قیام علیه دین و دولت هر دو محسوب می‌شد و به همین سبب همراه و هماهنگ کردن قاطبه مردمی که باید یار و مددکار قیام‌کننده باشند، کار آسانی نبود و کسی که می‌خواست قیام کند و حکومت را به دست آورد، بایستی علاوه بر شجاعت و دلیری خاص، سیاستمدار زیرکی نیز باشد و به نحوی عمل کند تا خلیفه نتواند او را متهم سازد و افکار قاطبه مسلمانان را علیه او برانگیزاند.

عده‌ای از امرای ایرانی این امر را درک کردند و قیامشان و حکومتشان به صورتی بود که خلیفه را چندان ناراضی نمی‌کرد. چنین بود کار طاهریان و سامانیان و بعضی دیگر از امرای

ایرانی؛ زیرا طاهریان با وجود علاقه‌ای که برای به دست آوردن استقلال داشتند و با تمام کوششی که برای آبادانی ایران به خصوص خراسان مبذول می‌داشتند، اطاعت ظاهری از دستگاه خلافت را برای پیشرفت منظور خود لازم می‌دانستند.

اساساً روابط بین دستگاه خلافت و دربارهای سلطنت در چهار قرن و نیم، یعنی تا هنگام انقراض خلافت بنی‌العباس سال ۶۵۶ هجری مسأله‌ای بسیار با اهمیت و در بسیاری از اوقات بغرنج بوده است، چه بسیار از امرا و پادشاهان که به واسطه همین اشتباه نتوانستند در کار خود توفیق یابند و به زودی بر اثر توطئه‌ها و نیرنگ‌های دستگاه خلافت و یا اشتباه نتوانستند در کار خود توفیق یابند و به زودی بر اثر توطئه‌ها و نیرنگ‌های دستگاه خلافت و با تحریکات دامنه‌دار و مرتب بغداد دچار شکست و حرمان گردیده‌اند و با همه شهامت و مردانگی که داشته‌اند، جانشان از دست رفته و خانواده آنان به ناکامی و سیه‌روزی گرفتار گردیده و نیز بسیاری از امرا و پادشاهان به همین لحاظ و به علت اطاعت از خلیفه، به یکباره آلت بلااراده و مجری نیات پلید آن دستگاه شده‌اند؛ به طوری که در امور داخلی نیز تابع نظرات بغداد بوده و در حقیقت عامل مستقیم خلیفه به شمار آمده‌اند. از همین عده هستند غزنویان، با تمام قدرتی که داشته و فتوحاتی که نموده‌اند و باز از همین گروه‌اند سامانیان که با تأییدات دستگاه خلافت عمرو لیث را به زانو در آوردند و به همین ترتیب دیگر امرای محلی بزرگ و کوچک همچون جانشینان مرداویج؛ به نام آل زیار که گرچه در ابتدا خواست‌های بلندتر و آرمان‌های والاتری داشتند لیکن چون محیط و اوضاع و احوال مساعد نبود، توفیقی نصیبشان نشد.

اما حکومت آل بویه و سیاست‌هایشان بر مبانی شیعه‌گری و به گونهٔ دیگری بود. آنها توانستند خلافت عباسی را آنچنان به زانو درآورند و مطیع نظرات خویش سازند که در تاریخ کمتر چنین وضعی پیدا شده است، زیرا حکومتی که تمام جهان اسلام را به زیر سلطه خود داشت، یکباره در برابر قدرت قاهره معزالدوله و بعدها عضدالدوله عاجز بود و خلیفه عملاً نظرات ایشان را اجرا می‌کرد.

مسأله دیگری که در حکومت‌های ایرانی بعد از اسلام به طور وضوح به چشم می‌خورد، آن است که از قرن سوم هجری که حکومت‌ها و دولت‌های مستقل در ایران تشکیل شده است، هیچکدام از این امرا موفق به ایجاد وحدت و حکومت واحد در سرتاسر ایران آن روزگار نگردیده‌اند و مسلماً سیاست خاص بغداد از ایجاد این وحدت به صورت‌های ممکنه جلوگیری

می‌کرده و نمی‌گذاشته است دولت با قدرتی در ایران تشکیل گردد. زیرا در آن صورت به احتمال قوی چنان حکومتی در صدد مخالفت با دستگاه خلافت برمی‌آمده و دیگر برای خلیفه و درباریانش امکان مقاومت وجود نداشته است. به همین جهت سیاست و نظر خلفا غالباً بر آن بوده است که وقتی دولت‌های کوچک و بزرگ در شمال و شمال شرق و شرق و یا مرکز ایران تشکیل می‌گردیده، به عناوین مختلف آنها را بیشتر بر ضد هم وادارند تا از این زد و خورد و قتال و جدال ضعف و فتور بر آنان دست یابد و در نتیجه امر خلافت پایدار بماند و مَثَلِ «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است»، یعنی در واقع به سود خلیفه مصداق یابد و خلیفه بتواند بهتر و بیشتر از درگیری مسلمانان با هم منتفع گردد. به همین جهت بوده است که حکومت غزنویان با تمام قدرت و سلطنت سلطان محمود با آن همه شوکت و صلابت و تدبیر باز هم نتوانست سرتاسر ایران را زیر نفوذ آورد؛ گرچه خود را مطیع دربار خلیفه و دست‌نشانده وی می‌دانست و در صدد دست یافتن به القاب از جانب خلیفه و جلب رضایت وی دقیقه‌ای را فرونمی گذاشت؛ اگرچه چنانکه خواهیم دید، در اواخر حکومت، خود محمود نیز این نکته را به خوبی دریافته بود؛ ولیکن فقط سلجوقیان که در حدود نیمه قرن پنجم همچون سیل از شمال شرق ایران به خراسان سرازیر شدند و چون زمینه را برای تصرف نواحی مختلف ایران آماده دیدند و به مناسبت آنکه قومی خارجی و غیرایرانی بودند و تازه، مسلمان و مطیع صرف دستگاه خلافت شده بودند، به زودی توانستند تمامی سرزمین ایران را در زمانی کوتاه تحت یک فرمان و یک حکومت درآورند و در ضمن با سیاست خاصی که پیروی دقیق از دستگاه خلافت بود، افکار آزادیخواهانه را توانستند تحت فشار شدید قرار دهند و آزادیخواهان و استقلال‌طلبان را در واقع به امر خلیفه عباسی، ولی به دست آنان با عناوین مختلف زندیق و قرمطی و باطنی و غیره به زنجیر و زندان بکشانند و در حقیقت آزادی فکری و رشد افکار فلسفی را به زنجیر تعصبان مذهبی گرفتار و متوقف سازند و در نتیجه مانع رشد اجتماعی و پیشرفت علوم و ادب گردند.

ولی چنانکه می‌دانیم، آن وحدت نیز دیری نپایید و پس از ملکشاه و کشته شدن نظام‌الملک، قلمرو وسیع ایران بین پسران او تقسیم گردید و آنان بیش از دشمنان خارجی با یکدیگر به نبرد و زد و خورد پرداختند تا جایی که دسته‌ای از غلامان آنان حکومت خوارزمشاهی را تشکیل دادند و دسته‌ای دیگر به تأسیس امرای اتابکان آذربایجان و فارس پرداختند تا اینکه حکومت به مغولان بیابانگرد رسید.

به این ترتیب تا اوایل قرن هفتم که مغولان چون سیل خروشان و وحشتناک جهان متمدن آن زمان را در هم نوردیدند و آبادی‌ها و تمدن‌ها را به یکباره منهدم ساختند. در ایران حکومت واحد ایرانی که لایق و کاردان باشد، تشکیل نشد! زیرا عوامل مختلف مانع بروز این پدیده بود، دوران مغول و تیموری نیز یکی از تیره‌ترین دوران‌های تاریخ ایران، بلکه جهان است و تنها از اوایل قرن دهم با تشکیل حکومت صفویه وحدت قومیت ایران یکبار دیگر احیا گردید، به همین جهت در آن دوران نبوغ ایرانی با ترقی فنون مجدداً درخشیدن گرفت.

اما موضوع دیگری که در دوره سلطنت ایرانیان پس از اسلام وجود دارد، امر نژاد و خون است، یعنی اصالت نژاد و اصالت خون؛ و آن موضوعی است که به نظر می‌رسد، عده‌ای از ایرانیان هوشیار در برابر نفوذ معنوی و مقبولیت عامهٔ خلیفه به آن متوسل می‌شده‌اند، بدین ترتیب که اساساً سلطنت را حق کسی می‌شمردند که از اخلاف پادشاهان و بزرگان قدیم ایران باشد، زیرا در دوران تسلط عرب و به مناسبت ظلم و جوری که سرداران و حکام عرب بر ایرانیان روا می‌داشتند، خاطرهٔ شاهنشاهان ساسانی و مجد و عظمت آن روزگاران تدریجاً علاقه فراوانی در دلهای ایرانیان ایجاد کرده بود و این خاطرات در دوران استقلال و قدرت خود موجد افتخار و غرور می‌شده و لذا هر امیر و فرماندهی وقتی می‌توانست نفوذ بیشتری به دست آورد و بر دلها حکومت کند که از نسل همان پادشاهان گذشته و شهریاران قوی شوکت ساسانی باشد و یا اینکه چنین وانمود کند.

پس کسی که از نژاد و خون شاهنشاهان نبود، نمی‌توانست بر مردم حکومت کند و به این ترتیب کسانی که به سلطنت می‌رسیدند، در برابر قدرت معنوی خلیفه امتیاز بزرگی در اختیار داشتند و همین امتیاز مانع از آن می‌شد که گردنکشان دیگر چنین ادعایی بنمایند. از طرفی این نژاد و خون وسیله همبستگی و اتحاد بین ایرانیان و تبلیغی برای آنان بود.

اما حکومت غزنوی که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد و بخصوص سلطنت محمود غزنوی چون نمی‌توانست نژاد خود را به پادشاهان ایرانی برساند، ناچار به نیروی دیگری متوسل می‌شود که عالماً و عامداً مجری نیات دستگاه خلافت عباسی گشت و سیاست کلی خود را در جهت توسعه نفوذ معنوی خلیفه قرار داده و در ضمن تمام نیروهای خود را چه دربارهٔ توسعه فتوحات و چه از نظر سرکوبی مخالفان و از میان بردن آزاداندیشان، آنچنان به کار گرفته که در هر اقدامی رضایت خاطر آن مقام را تحصیل نماید و شهرت و معروفیت آن حکومت را

شاعران و نویسندگان درباری وی به اقصی نقاط جهان آن روز برسانند.

در این کتاب کوشش به عمل آمده است چهره واقعی محمود غزنوی را در تمام مواردی که اثرات منفی بجا گذاشته و مقدمات انحطاط را فراهم آورده است، آنچنان که می‌بوده برای خوانندگان توجیه نماید و از بررسی منابع مختلف آنچه را به حقیقت نزدیکتر است مورد قضاوت قرار دهد.

بخش دوم

۳ـ چگونگی غلبه عنصر ترک

تردیدی نیست که غزنویان از ترکان متعصب و غیرایرانی بودند که اگرچه در مواردی موجب پیشرفت جلوه‌هایی از تمدن ایرانی شدند، ولی در مجموع با تعصبان خاص و شدت و حدتی که از لحاظ مذهب داشتند و نیز با استبداد و خودکامیهایی که به کار می‌بستند، در واقع موجبات انحطاط علمی و ادبی را در جامعه ایرانی فراهم آوردند؛ و از همه بدتر، راه را برای نفوذ عنصر جدیدی در حکومت و امارت گشودند و غلبه همین عنصر بود که در تضعیف ملیت ایرانی مؤثر افتاد و از این پس مسایلی را در تاریخ اجتماعی و سیاسی و ادبی ایران به وجود آوردند که تا آن زمان سابقه نداشت؛ به همین جهت در حدود قرن پنجم یعنی از اواخر قرن چهارم تا اوائل قرن هفتم و حتی اوایل قرن دهم هجری را می‌توان دوره قدرت و غلبه عنصر ترک دانست. بر خلاف دو قرنی که در فاصله تسلط عرب تا این زمان وجود دارد که می‌توانیم آن روزگار را دوران روی کار آمدن عنصر ایرانی و غلبه او بر عنصر عرب به حساب آوریم.

اما این غلبه عنصر ترک از هنگامی آغاز می‌شود که البتکین و جانشینان وی سبکتکین و محمود و مسعود قدرت می‌یابند و در همان آغاز حکومت غزنویان، آل افراسیاب نیز با حمله به ماوراءالنهر و از میان برداشتن حکومت سامانیان شعبه‌ای از حکومت ترکان را در آن دیار فراهم می‌آورند.

تأسیس این دو حکومت، یعنی آل افراسیاب و غزنوی در اواخر قرن چهارم، از یکطرف مقدمه و مجوزی برای تشکیل انواع حکومتها و سلطنت‌های ترک‌نژاد بعدی گردید و این

سلسله‌ها که از غلامان ترک و یا از قبایل زردپوست بودند، در طول این دو قرن و نیم نواحی وسیعی از دره سند تا سواحل مدیترانه را تحت اختیار گرفتند و بر سرزمین‌های پهناوری به حکومت پرداختند و از طرف دیگر با رواج تعصب و جلوگیری از آزادیهای فکری عملاً از پیشرفت‌های علمی و تشویق جلوه‌های مختلف ذوقی جلوگیری کردند و در حقیقت آن جهش و جوششی که از قرن سوم و تا نیمه‌های قرن چهارم در ایران به وجود آمده بود، در این دوران رو به سکون و آرامش نهاد.

از طرف دیگر تشکیل این حکومت‌ها راه را برای مهاجمه طولانی و موحش قوم مغول باز کرد، زیرا این حکومت‌ها نه تنها علاقه‌ای به حفظ و نگهداری آب و خاک ایران نداشتند، بلکه با ظلم و جور و خشونت فوق‌العاده‌ای که معمول می‌داشتند، تنفر و انزجار مردم را نیز فراهم می‌آوردند. به این ترتیب مردم هر نوع هجوم و حمله خارجی را برای نجات از دست ستم‌پیشگان به رغبت استقبال می‌کردند؛ امرا و سلاطین ترک این دوران با وجود شجاعت و جنگجویی غالباً مردمی بیرحم و شرابخوار و سفاک به شمار می‌آمدند و چون بیگانگانی بودند که بر سرزمین ایران تسلط یافته کوشش داشتند مغلوبان را هرچه بیشتر تحت فشار قرار دهند و هرگونه تحمیلی را بر آنان روا دارند.

۴- سابقه بکارگیری غلامان ترک

نگاهداری و تربیت غلامان و آنان را به منصب و مقام رسانیدن در میان امرای سامانی به تقلید از در بار خلفای عباسی معمول شده بود؛ چنانکه می‌دانیم، خلفای عباسی این کار را به منظور تقویت عنصر ترک در بر ابر عنصر ایرانی انجام می‌دادند؛ اما سامانیان بدون توجه به این امر در واقع در آستین خود مارهای خوش خط و خال پرورش دادند که نخستین بار بر خود آنان حمله آوردند؛ بدین ترتیب غلامان ترک در دربار سامانیان اندک اندک صاحب قدرت شدند و صاحبان اولیهٔ خود را نابود کردند؛ پس از غزنویان، سلجوقیان نیز از آنان تبعیت نمودند چنانکه در دربار غزنویان و سلجوقیان و حتی در نزد وزیران و گاه شاعران آنان بندگان زیباروی به عنوان غلامان دربار وجود داشتند که گاه عده این غلامان به چند هزار تن می‌رسید.

ماوراءالنهر یکی از مراکز مهم غلامان ترک بود. گرچه غلامان غیرترک را نیز به آنجا می‌آوردند، ولی تعداد این بندگان بر روی هم به اندازه‌ای افزایش می‌یافت که علاوه بر رفع

احتیاج دربار و ثروتمندان محلی، به سایر بلاد اسلامی هم فرستاده می‌شدند، بعضی از این بردگان در دستگاه‌های دولتی ترقی می‌کردند و به مقام‌های سپهسالاری و امارت هم می‌رسیدند؛ کار بعضی از این بردگان گاه به جایی می‌رسید که به خلع و حبس و قتل امرا و پادشاهان می‌پرداختند؛ چنانکه طغرل نامی که از غلامان غزنویان بود، عبدالرشیدبن مسعود را از سلطنت خلع کرد و بسیاری از شاهزادگان غزنوی راکشت.

در دوره سلجوقیان تعداد این غلامان فوق‌العاده افزایش یافته بود، بعضی از وزیران سلجوقی چندان غلام در اختیار داشتند که از اجتماع آنها قدرت عظیمی به وجود می‌آمد که قدرت جنگی محسوب می‌شد. چنانکه غلامان نظام‌الملک پس از کشته شدن وی تا آن اندازه مقتدر شده بودند که برکیارق را در برابر محمود پسر دیگر ملکشاه حمایت کردند و او را به سلطنت برداشتند. بعضی از این بردگان در روزگار قدرتمندی خیمه و بارگاه و دستگاه عظیمی داشتند و چون به زشتخویی عادت کرده بودند، هنگامی که به امارت می‌رسیدند یا به تخت می‌نشستند، به ظلم و بیداد می‌پرداختند و بسیاری از علما و بزرگان ادب را مورد تحقیر و ملعبهٔ خود قرار می‌دادند، حتی کار به جایی رسیده بود که بعضی از فقها، عشقبازی با غلامان را جایز شمرده بودند و در نزد شاعران نیز این امر رایج شده بود.

البتکین و سبکتکین چنان که می‌دانیم هر دو در آغاز غلام بودند و به سپهسالاری و امارت سامانیان رسیدند. برای خرید و فروش این بردگان آداب و رسومی معمول شده بود که بدان اهمیت فراوان می‌دادند. در کتب مختلف که از قرنهای چهارم و پنجم بیادگار مانده، در باب شرایط و صفات غلامان مطالبی وجود دارد از جمله در سیاستنامه و قابوسنامه در موضوع غلامان بحث هایی دیده می‌شود و از مطالب این نوع کتب چنین برمی‌آید که تعداد غلامان ترک در آن روزگار بیشتر و به دست آوردن این غلامان از ماوراءالنهر و آسیای مرکزی سهلتر بوده است.

این غلامان در همه جا از دربار پادشاهان و امیران گرفته تا منازل اشراف و متمکّنان وجود داشتند و در دستگاه‌های دولتی به تدریج نفوذ پیدا می‌کردند و در جنگ‌ها و هم در گرفتن مالیات از مردم از وجود آنها استفاده می‌شد و در مأموریت‌هایی که بدانها واگذار می‌گردید، از هیچ نوع جور و ستم فوق‌العاده فروگذار نمی‌کردند.

۵ـ آغاز مهاجمه ترکان به نواحی مختلف ایران

در تاریخ سیاسی ایران آمده است که زردپوستان از دورترین زمان‌ها به شکل‌ها و صورت‌های مختلف از راه مشرق و شمال شرق و شمال به طرف ایران هجوم آورده‌اند، از هنگامی که تاریخ مدون ایران در دست است، یعنی از دوران کورش کبیر این مهاجمه آغاز شده است ولی در دوران حکومت هخامنشیان به سبب قدرت آن سلسله و هم اینکه منابع مطمئن شرقی در دست نیست و منابع غربی کمتر وضع تاریخ ایران شرقی را منعکس کرده‌اند، اطلاعات دقیقی در اختیار نداریم، اما افسانه‌ها و اساطیر شرقی از اهمیت و عظمت این مهاجمه‌ها به خوبی یاد می‌کنند.

مهمترین این منبع داستانی همانا شاهنامه فردوسی است که از کینه‌توزی تورانیها به تفصیل تمام یادکرده است و این امر حاکی از یک دشمنی دیرینه بین دو قوم، یعنی زردپوستان تورانی نیمه‌وحشی و سفیدپوستان آریایی یعنی ایرانیان متمدن است.

اما در دوران پارتها و ساسانیان این مهاجمه جدی‌تر و قطعی‌تر بوده که کتب تاریخی بسیاری از جزئیات و علل اختلافات و دشمنی‌ها را یادکرده است.

انقراض دولت ساسانی و تسلط دویست ساله عرب، چندی مهاجمه را گرفتار توقف ساخته است، در آن دوران شاید هجوم مسلمانان عرب بجانب شرق و شمال شرق موجب گردیده بود که ترکان جرأت حمله به طرف غرب و جنوب غربی را پیدا نمی‌کردند و شاید تأسیسات تدافعی ایرانیان در آن سرزمینها و نواحی مرزی ایران مانع از هجوم آنان در مدتی طولانی شده بود و نیز بسا ممکن است به سبب قدرت حکومت‌های اسلامی، مهاجمه به داخل مرزهای اسلامی را بی‌فایده می‌دانستند زیرا مسلمانان نه تنها برای دفاع از مرزهای حکومت اسلامی می‌کوشیدند، بلکه بنا به دستورهای اسلامی و به فرمان خلفای وقت در هر فرصتی برای توسعه و پیشرفت اسلام به جانب مشرق و شمال شرق می‌تاختند و با جهاد بسیاری از اراضی کفار را بدست می‌آوردند، به این ترتیب تا قرن سوم هجری ترکان زردپوست نه تنها مجالی برای توسعه و انبساط بجانب غرب پیدا نکردند، بلکه همواره مرزهایشان مورد تهدید نیز قرار می‌گرفت؛ اما اقدام خلفای عباسی مبتنی به راه دادن عنصر ترک به دربار خود و مسلمان شدن تعدادی کثیر از ترکان آن سوی ماوراءالنهر، راه را برای نفوذ این قوم به سرزمین‌های اسلامی باز کرد. گرچه بسیاری از این ترکان با اینکه مسلمان شده و قسمت مهمی از آداب و رسوم قومی و عشیره‌ای

خود را حفظ کرده بودند، با این حال مسلمان شدن این قوم ظاهراً خطر هجوم این قوم را از میان می‌برد و برای آنها امکان مهاجرت و سکونت در دیار اسلام را فراهم می‌آورد؛ زیرا تشرف به اسلام کافی بود که امتیازات اسلام را به آنها بدهد و راه را برای نفوذ در دستگاه خلافت عباسی و امرای ایرانی باز کند.

این نکته را هم باید افزود که ایرانیان در ادوار اولیه اسلامی نیز در برابر مهاجمان سدهایی ایجاد کرده بودند که قطعاً دنباله و ادامهٔ اقدامات تدافعی پیشینیان بوده است به طوری که تا اواخر قرن چهارم در بعضی از مرزهای خوارزم و ماوراءالنهر که در جانب آسیای مرکزی واقع بود، اثر دیوارها و سدهایی را در برابر ترکان می‌بینیم که بی‌شباهت به دیوار چین اما نه به آن عظمت و اهمیت در برابر قبائل زردپوست مهاجم بوده است، علت ایجاد این موانع در برابر قبائل مذکور آن بود که آنان با عبور از اراضی هموار پیوسته مزاحم مردمی بودند که در سرزمین‌های اطرافشان به سر می‌برده‌اند و اگر موانعی در برابر ایشان ایجاد نمی‌شد، به آسانی فرصت ترکتازی پیدا می‌کردند.

از جمله این سدها نام دیواری را ذکر کرده‌اند بنام عبدالله بن حمید معروف به حایط القلاص که در مصب رودخانه جیحون و سیحون از شمال ناحیه آبکند آغاز می‌شد و بعد از عبور از موازات چندین آبادی معروف، نهر سیحون را قطع می‌کرد و تا حدود ناحیه تراز امتداد می‌یافت.

همچنان که اشاره شد، قبائل زردپوست مجاور سرحدات ایران به نام ترک خوانده می‌شدند و تیره‌ای از آنان را قبائل ترکمان می‌گفتند، گرچه معنی ترکمان چندان روشن نیست اما بمعنی بنده ترک نیز آمده است ولی در هر حال تردیدی نیست که این نام به طایفه غُزان و خَرْلُخان نیز اطلاق می‌گردیده است.

پس از اسلام، ظاهراً نخستین حمله به شهرهای آریایی از ناحیه اسپیجاب صورت گرفته، که جزو قلمرو سامانیان بوده و اولین بار در سال ۳۸۲ هجری ترکان به جانب سمرقند و بخارا تاختن آوردند ولی در این حمله چندان توفیقی نصیب آنان نشده است در صورتی که این کار در سال‌های بعد مرتباً ادامه یافته تا اینکه تمام اراضی واقع در شمال دره زرافشان به چنگ آنان افتاده و در سال ۳۸۹ دربار سمرقند و بخارا به تصرف آنان درآمده است.

اگرچه سامانیان گاه و بیگاه کوشش داشتند با استفاده از عواطف ملی و نژادی ایرانیان، ترکان زردپوست را به عقب برانند، ولی چون این مهاجمان مسلمان بودند، تسلط آنان بر بلاد اسلام،

چندان دشوار نمی‌نمود، به خصوص که بعضی از دهقانان مرزبان بـه سـبب قـدرتی‌که‌در دوره سامانیان از دست داده بودند، با آنان موافقت داشتند و در حقیقت تسلط ترکان را به نفع قدرت از دست داده خود تصور می‌کردند چنانکه دهقان ایلاق نامی بعد از تسلط قراخانیان، بنام خود سکه زد و ابـن حـوقل جـغرافـیدان مـعروف بـه وجـود دارالضـرب در آن دیـار اشـاره کـرده است(صورةالارض، ص ۵۱۰). اما آل افراسیاب‌که‌از ترکان بودند، به مناسبت قـدرت مـحمود غزنوی و بعد از او با قدرت یافتن سلاجقه نتوانستد از جیحون بگذرند و حال آنکه این توفیق نصیب غزنویان و پس از آن رفیق سلاجقه گردید. غلامانی که محمود غزنوی از طایفه آنها بود، یعنی غزنویان و سلجوقیان تقریباً مقارن یکدیگر در تاریخ ایران ظاهر شدند و هر دو طایفه در دربار سامانیان اندک اندک قدرت یافتند. بخصوص سلجوقیان در حـوالی جَـنْدْ، نـور و بـخارا سکونت اختیار کردند و به سرعت در ماوراءالنهر و خراسان پراکنده شدند تا جایی که غزنویان و قراختاییان در برابر آنان به زانو درآمدند و تمام دولت‌های ایرانـی نـیز بـه دست آن قـوم نـابود گردیدند و حکومت غزنویان و سپس سلجوقیان مدت‌ها بر ایران و بسیاری از ممالک اسلامی تسلط پیدا کردند.

۶- علل نفوذ و پیشرفت ترکان

اما اینکه چه شد ترکان زردپوست در ایران نفوذ و پیشرفت کردند و به حکومت رسیدند و با تعصب خاص و ظاهری مذهبی موجب رکود بازار علم و فلسفه گردیدند و پیشرفت‌های شایان ایرانیان راکه مربوط به جلوه‌های مختلف مادی و معنوی تمدن بود، سد کردند، مسأله‌ایست که باید با توجه و عمق بیشتری بدان تفصیل داد. به طور خلاصه می‌توان در اینجا بدان چنین اشاره کرد که: اسلام حد و مرزی نمی‌شناسد و به اصل و تبار و نژاد وقعی نمی‌نهد و لذا همه ملت‌های گونه‌گون وقتی اسلام آوردند، می‌توانند با یکدیگر آمیزش کنند و در سرزمین‌های یکدیگر بدون هیچگونه مانع و تشریفاتی داخل شوند. از همین سبب بود هنگامی که ترکان زردپوست اسلام آوردند و قدرت سامانیان روی به ضعف نهاد، راه برای نفوذ آنان به آسیای غربی باز شد و زمانی که کثرت تعداد آنان و تنگی معیشت از طرفی و ثروت سرشار و تجارت پرسود این مناطق از طرف دیگر برای سران آنان آشکار گردید، دسته دسته به منظور زندگی بهتر و چراخور مناسبتر به طرف غرب و جنوب غربی کوچ کردند و بطوری که می‌دانیم سلطان محمود که خود از همین

ترکان و غلامان بود، با اجازه‌ای که به ترکان سلجوقی داد، اولین اشتباه بزرگ خود را مرتکب گردید و در واقع با این اقدام او و تعصبات شدید مذهبی‌اش در بسیاری از شؤون علمی و هنری موجب وقفه شد، می‌توان گفت که پایه‌های اولیه انحطاط علمی و فلسفی از روزگار وی گذاشته شد.

چون غزنویان با سیاست و روش خاص خود در حقیقت نقطه عطفی در تاریخ ایران به وجود آوردند و موجب تغییرات و تحولات بسیاری به زیان ایران در ادوار بعد گردیدند و از طرفی با اجرای سیاست مذهبی خاص جلوه‌های جدیدی ایجاد کردند، تشریح و توضیح این جلوه‌ها لازم به نظر می‌رسد؛ چرا که این جلوه‌ها در شناساندن اوضاع و احوالی که محمود غزنوی به وجود آورده، به خوبی منعکس خواهد شد و تقریباً شناخت را کامل خواهد کرد.

۷- چگونگی ورود ترکان و مبارزهٔ با آنان

با ورود غلامان ترک در دستگاه‌های دولتی و نفوذ و تسلط آنان بر امور و آزاری که نسبت به مردم در بغداد و سایر نواحی اسلامی و بخصوص در خراسان از اواخر قرن چهارم روا می‌داشتند؛ کشاکش بین عنصر ایرانی و عنصر ترک آغاز شد. چنانکه در آثار ادبی مسلمانان از قرن چهارم به بعد منعکس گردیده است و انعکاس این وضع از آن روزگار در شعر و نثر فارسی و عربی پیدا آمده است. همچنان که از بعضی آثار آن دوران مشاهده می‌شود، ترکان در بغداد شروع به قتل و آزار و سیطره و تسلط عجیب خود کردند، تا جایی که در کمتر موردی است که سخن ترکان به میان بیاید و از آنان به نحوی که از دیوان و دیوپرستان و سحره و جادوان سخن می‌رود، یاد نشده باشد. علی‌الخصوص در گشتاسب‌نامه دقیقی و شاهنامه فردوسی این نوع مطالب به فراوانی منعکس است. در کتب تاریخی نیز هرگاه مؤلفی یا مورخی غیردرباری سخن از غلبه غلامان ترک به میان آورده، آن را با تأثر و تأسف تلقی کرده است. مثلاً در تاریخ سیستان غلبه محمود را چنین آورده است: «... و چون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند، ابتدا به خفت سیستان آن روز بود و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود، تا این وقت، که امیر خلف را از سیستان ببردند به خلاف که مردمان بر او کردند، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می‌بینند....(تاریخ سیستان ص ۳۵۴).

و فردوسی خود مظهر این مبارزه اصولی است و شاهنامه‌اش تجلی و تبلور مبارزه

شهامت‌آمیزی است علیه اتحاد دو عنصر ترک و عرب و البته اتحاد تلویحی علیه عنصر ایرانی و شاید به همین مناسبت بوده است که محمود غزنوی با آنهمه اشتهاری که دربارهٔ تشویق شاعران و ارزش‌گذاری بر شعر و ادب داشته، ولی این شاعر فحل و این قهرمان مبارزهٔ با ترکان زردپوست و تسلط عرب و احیاکننده زبان فارسی را آنچنان رنجانیده است که تا دنیا دنیاست، نام او به زشتی یاد می‌شود. گرچه بعضی بر آن نظرند که او هوادار داد و پیرو خرد و طرفدار صلح و صفا و فارغ از هر نوع تعصب بوده است(حماسه داد، تألیف جوانشیر، صص ۵۱-۳۰) البته در جای خود به تفصیل از این ا تحاد تلویحی یاد خواهد گردید.

۸ـ نتایج تسلط غلامان ترک

از همه مهمتر در این موارد یکی برافتادن خاندان‌های قدیم ایرانی توسط این غلامان است. چنانکه غزنویان به تنهایی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان، فریغونیان، خوارزمشاهیان و امرای چغانی را از میان بردند و غلامان قدرت یافته ترک در دولت آل بویه آنها را به نهایت ضعف دچار ساختند و مستعد فنا و اضمحلال نمودند و هنگامی که ترکان غُز از خاندان سلجوقی بر اریکه قدرت نشستند؛ دیگر نژاد ایرانی جز خدمتگزاری این عنصر برتر توان دیگری نداشت.

در این زمینه فردوسی از قول رستم فرخزاد نژادی را که از این راه یعنی پیوند با کنیزکان به دست می‌آمد، بسیار نامناسب دانسته و از مفاسدی که در نتیجه ورود غلامان ترک در امور اداری و اجتماعی به وجود آمده اظهار ناخرسندی کرده است. آنجا که گوید:

شود بندهٔ بی هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی را نماند وفا — روان و زبانها شود پرجفا
ز ایران و از ترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود — سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند — بکوشند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور — که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش، نه کوشش، نه کام — به کوشش ز هر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش

چـو بسـیار از ایـن داسـتان بگـذرد کســی ســوی آزادگــان نــنگرد
بــریزند خــون از پــی خــواســته شــود روزگــار مــهان کــاسته

(شاهنامه فردوسی، ص ۵۴۰-۵۳۹، چاپ امیرکبیر)

۹ـ غلامان عصر غزنوی و چگونگی قدرت یافتن آنها

در دوران غزنوی و پیش از آن، بردگان از دو طریق به دست می‌آمدند، یکی از راه خرید و فروش و دیگری از طریق لشکرکشی و غلبه به ممالک اطراف.

چنانکه می‌دانیم ماوراءالنهر از جانب شرق، هم‌مرز ترکمنستان بود، بازرگانان خریدار برده به شهرهای ترک‌نشین که در آن موقع هنوز مسلمان نبودند، می‌رفتند و از آنجا دختران و پسران را به عنوان غلام و کنیز می‌خریدند و این بیچارگان را گله‌وار به داخل ممالک اسلامی می‌آوردند و در بازارهای برده‌فروشان شهرها به اعیان و اشراف می‌فروختند چنانکه نـاحیه خُتَّلان و تـراز کـه هم‌مرز با ترکمنستان بود، مرکز تهیه برده بشمار می‌رفت.

راه دیگر لشکرکشی بود. چنانکه امـیران سـامانی و غـزنوی بـه اسـم دیـن بـه تـرکستان و هندوستان می‌تاختند و شهرهای بدون محافظ آنجا را می‌گرفتند و هرچه به دستشان می‌رسید، غارت می‌کردند و عده‌ای از اهالی آن نقاط را می‌کشتند و بقیه را هم به عنوان غلام با خود به بخارا و غزنین کوچ می‌دادند و آنها را بین کسان و خویش قسـمت مـی‌کردند و مـازادش را در بازارهای شهر به فروش می‌رساندند.

از جمله اسماعیل سامانی که به عدل و داد معروف است، در سال ۲۸۰ به ترکستان لشکر کشید و پادشاه آنجا را با ده‌هزار برده اسیر کرد و به سمرقند آورد و در جنگ تراز نیز پس از تبدیل کلیسای آنجا به مسجد، به نام معتضد بالله خطبه خواند و با برده و غنیمت بسیار بـه بـخارا بازگشت(تاریخ بخارا، ص ۷۸).

و نیز سلطان محمود در لشکرکشی‌هایش به هند، پس از غارت اموال مغلوبین کـه حـد و حصر آن معلوم نبود، هر بار با ده‌ها هزار برده و غلام بازمی‌گشت. چنانکه پس از فـتح قـنّوج، ۵۳۰۰۰ برده با خود آورد و از فتح سومنات و سایر فتوحات بحدی برده آورد که در حساب نمی‌گنجید. مورخان نوشته‌اند در شهر غزنین، انبوه بردگان به جایی رسیده بود که دیگر محلی برای اسکان آنها پیدا نمی‌شد.

به هر صورت سمرقند و نیشابور مرکز فروش برده و غلام بود. این بردگان غالباً پسران و دختران نابالغی بودند که پس از فروخته شدن، مجالس بزم اربابان خود را روشن می‌کردند. گرانبهاترین آنها بردگان ترازی و خُرلُخی بودند که به علت وجاهت فوق‌العاده به بهایی گزاف فروخته می‌شدند. چنانکه در مطالعه دربارهٔ سامانی و غزنوی و دیلمی و سایر خاندانهای این قوم به دسته‌های پسر و دختر زیبایی برمی‌خوریم که از کنار پدر و مادر به عنف گرفته، یا وسیله تجار برده‌فروش از زاد و بوم اصلی‌شان ربوده شده بودند و همین کنیزکان و غلامان موجب اهمیت و شهرت دربار می‌شدند و به ساقیگری و بزم‌آرایی می‌پرداختند و یا به کارهای دیگر گماشته می‌گردیدند و این غلامان ممکن بود به امارت و سرداری برسند. حتی به بالاترین مشاغل آن زمان که امارت خراسان بود، نایل آیند؛ چنانکه البتکین ترک به امارت رسید و او غلامی بوده که با هزاران غلام دیگر برای امیر سامانی خریداری شده و پس از چند سال به سبب استعداد و لیاقت شخصی به امارت خراسان و امیری غزنین رسیده است.

در هر حال شوکت و اهمیت خاندانهای این زمانه بسته به تعداد غلامان آنها بود و این غلامان هنگام قدرت امیران، از آنان پیروی می‌کردند و خود را بندگان مطیع صرف آنها به حساب می‌آوردند و از طرف امیر مقتدر مأمور حکومت در قلمرو خاندان خود می‌شدند و هنگام ضعف امیر، به مخالفت با او برمی‌خاستند و به پایمردی و زور غلامان دعاوی نامحدود خود را به امیر متبوع می‌قبولاندند.

مهمترین این خاندانها، کامکاریان، سیمجوریان، آل محتاج، آل فریغون، آل مازه و مأمونیان بودند که هرکدام در قلمرو خود شوکتی داشتند(حجةالحق ابن سینا، ص ۱۴۴-۱۴۰).

۱۰- شیوه تربیت غلامان

خواجه نظام‌الملک در باب غلامان و ترتیب گماردن آنان به خدمت چنین نوشته است: «هنوز در عهد سامانیان این قاعده بر جای بوده است. به تدریج بر اندازه خدمت و هنر و شایستگی غلامان را درجه می‌افزودندی چنانکه غلامی خریدندی و یکسال او را پیاده خدمت فرمودندی و در رکاب با قبای زندپیچی شدی و این غلامان را فرمان نبودی که پنهان و آشکار در این یکسال بر اسب نشستی و اگر معلوم شدی، مالش دادندی و چون یکسال خدمت کردندی، وثاق‌باشی با حاجب بگفتی و حاجب معلوم کردی، آنگه او را اسبی ترکی بدادندی، باز تاش در

کام گرفته و لگام و دوال ساده و چون یکسال با اسب و تازیانه خدمت کردی، دیگر سال او را قراچوری دادندی تا بر میان بستی و در سال پنجم زین بهتر و لگام به کوکب و قبای دارایی و دبوسی که در حلقه آویختی و سال ششم جامه عنوان و سال هفتم خیمه یکسری و شانزده میخی دادندی و سه غلام خود را در خیل او کردندی و او را وثاق‌باشی لقب کردندی و کلاهی نمد سیاه سیم کشیده و قبای گنجه در او پوشیده و در هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او می‌افزودند تا خیل‌باشی شدی. پس حاجب شدی، اگر شایستگی و هنر او همه‌جا معلوم بشدی و کار بزرگ از دست او برآمدی و مردمدار و خداونددوست بودی. آنگه تا سی و پنجساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردندی، و البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود، به سی و پنج سالگی، سپهسالار خراسان یافت و سخت نیک‌عهد و وفادار بود و مردانه و با رأی و تدبیر و مردمدار و خیل‌دوست و جوانمرد و فراخ‌نان و نمک و خدای‌ترس و هم‌سیرت سامانیان داشت و والی خراسان سالها بود، دو هزار و هفتصد غلام بنده ترک داشت، روزی ۳۰ غلام ترک خریده بود که سبکتکین پدر محمود یکی از ایشان بود و دیگر سه روز بود که او را خریده بود، پیش البتکین در میان غلامان ایستاده بود که حاجب پیش آمد و البتکین را گفت که فلان غلام که وثاق‌باشی بود، فرمان یافت و آن وثاق و رخت و خیل و میراث او به کدام غلام ارزانی باید داشت. چشم البتکین بر سبکتکین افتاد و بر زبانش رفت که بدین غلام بخشیدم، حاجب گفت: ای خداوند، هنوز این غلامک را سه روز بیش نیست که خریده‌ای و هنوز یکسال خدمت نکرده می‌بایدکه‌هفت سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد، این چون بدو شاید داد؟ البتکین گفت: من گفتم و غلامک شنید و خدمت کرد. من بر وی عطا بازنگیرم. پس آن رخت وثاق‌باشی را به وی دادند.

پس البتکین با خود اندیشه کرد که چه شاید بودن که منزلت خدمت هفت ساله به غلامی خود نورسیده ممکن باشد که این بزرگزاده به اصل خویش در ترکستان یا مقبل خواهد بود و کار او بالا گیرد. پس او را آزمون گرفت و او را به هرکس پیغامش دادی و گفتی چه گفتم بازگوی، همه بازگفتی، چنانکه هیچ غلط نکردی، پس گفتی برو و جواب بازآور، به وقت جواب بازآوردی و به جواب‌تر از آنکه پیغام داده بودی، چون او را به آزمایش هر روز بهتر می‌یافت، مهری از البتکین از او پیدا آمد و او را آبداری داد و پیش‌خدمت فرمود و ده غلام در خیل او کرد. به هر روز او را برمی کشید چون سبکتکین ۱۸ ساله شد، دویست غلام مردانه در خیل داشته و همه سیرت

البتکین بر دست گرفت مگر روزی البتکین دویست غلام نامزد کرد تا به خلج و ترکمانان بروند و مالی که از ایشان ستدنی بود، بستانند، سبکتکین در جمله ایشان بود، چون آنجا شدند، خلج و ترکمانان مال تمامی نمی‌دادند. غلامان در خشم شدند و دست به سلیح بردند و قصد جنگ کردند تا به زور مال بستانند.

سبکتکین گفت: من باری جنگ نمی‌کنم و با شما یار نباشم بدین کار. یاران گفتند چرا؟ گفت خداوند، ما را به جنگ نفرستاد بلکه گفت بروید و مال بیاورید اگر جنگ کنیم و ما را بشکنند، سستی و ننگی عظیم بود و حشمت خداوند ما را زیان دارد و دیگر خداوند گوید که بی‌فرمان جنگ چرا کردید و تا مرگ از این ملامت نرهیم و طاقت عتاب نداریم چون سبکتکین این بگفت، بیشتری گفتند: صوابتر است‌که‌او می‌گوید خلافی در میان غلامان پدید آمد. عاقبت جنگ به جای ماند و بازگشتند و پیش البتکین آمدند و گفتند که سرکشی کردند و مال ندادند؛ البتکین گفت چرا دست به سلاح نبردید و به جنگ مال از ایشان نستدید؟ گفتند: ما جنگ کردیم، سبکتکین نگذاشت. به خلاف آورد چون دو گروهی در میان ما افتاد، بازگشتیم، البتکین سبکتکین را گفت چرا جنگ نکردی و نگذاشتی که غلامان جنگ کنند؟ سبکتکین گفت: از جهت آنکه خداوند ما نفرموده بود، اگر بی‌فرمان جنگ کرده بودیم پس ما هر یک خداوندی بودیم نه بنده و نشان بندگی آن باشد که همه آن کنند که خداوند می‌فرماید. اگر شکست بر ما افتادی لابد خداوند گفتی که شما را که فرموده بود که جنگ کنید و ما طاقت عتاب خداوند نداریم. اگر جنگ فرماید، برویم و جنگ کنیم یا مال بستانیم یا جان فدا کنیم.

البتکین را خوش آمد و گفت راست می‌گویی پس همچنان او را برمی‌کشید تا به جایی رسید که ۳۰۰ غلام در خیل داشت(سیاستنامه چاپ تهران، صفحات ۱۱۳-۱۰۹). این نکته را باید افزود که سیاستنامه اگرچه از نظر اجتماعی و بیان شرایط و اوضاع و احوال قرن‌های چهارم و پنجم حایز اهمیت بسیار است ولی از لحاظ تاریخی به هیچ وجه مستند نیست چرا که مؤلف تاریخ ننوشته بلکه سیرالملوک و آداب و رسوم زمانه را به تحریر درآورده است.

۱۱- بحثی کوتاه پیرامون علل اصلی پیدایش حکومت‌های ترک در رابطه میان قرمطیان و اسماعیلیان

از نیمه‌های قرن اول هجری پس از آنکه حکومت جائر و ظالم بنی‌امیه به وجود آمد. در اثر

بسط و توسعه اسلام به صورت ظاهر، نقارها و عصبیت‌هایی هم ایجاد گردید که خود مایه رنجش و عدم رضایت شدید گروه‌هایی می‌شد و بسیاری از این نارضایتی‌ها به صورت اختلاف عقاید فرقه‌ای و شورش علیه حکومت‌ها تظاهر می‌کرد؛ اما گسترش اسلام از طریق دعوت موجب می‌شد که تعداد فراوانی از مردم نقاط مختلف کیش آباء و اجدادی خود را ترک کنند و به جامعه اسلامی داخل شوند و این نوکیشان با زمینه‌های فرهنگی مختلف مسیحی، یهودی، بودایی، زردشتی، مانوی، مزدکی و نظایر آن دارای نظریاتی بودند که مسلمانان عرب نخستین از آنها اطلاعی نداشتند. با این حال موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی پستی که سرداران و فرمانروایان عرب بر آنها تحمیل می‌کردند، آنها را عملاً ناراضی می‌کرد و مشتاق نهضت‌هایی می نمود که به حقانیت نظام موجود یعنی نظام خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس معترض بودند. چنانکه بعضی از اعراب پاکدین بر دنیاپرستی خلفا تأسف می‌خوردند و برخی اعراب بدوی از تعدی‌های امرای متجاوز خشمگین می‌شدند و نیز بسیاری از نومسلمانان دلایلی علیه حقانیت سیاسی خلفا در دست داشتند و چون به دین اسلام درآمده بودند، ادعای افراد خاندان پیامبر اسلام نظرشان را جلب کرده و آرزو داشتند که آن ادعاها به مرحله عمل درآید و در واقع حق به حقدار برسد.

اما برای گروه شیعه که در آن دوران در واقع یک حزب سیاسی در اقلیت بودند، بعضی حوادث اهمیت خاص داشت. نخست حادثه کربلا بود به سال ۶۱ هجری مطابق ۶۸۰ میلادی، که این خود با تبعاتش شوری مذهبی و خاص در فرقه شیعه به وجود آورده، دومین حادثه در حقیقت عکس‌العمل حادثه اول بود که در سال ۶۶ هـ روی داد و آن قیام مختار پسر ابوعبیده ثقفی محسوب می‌شد که به خونخواهی حضرت امام حسین(ع) صورت گرفت و این دو حادثه خود طرحی طولانی از نهضت‌های انقلابی مذهبی را به وجود آورد که هنوز هم نمونه‌های آن را به رأی‌العین می‌بینیم.

در اینگونه نهضت‌ها معمولاً دو شخصیت اصلی وجود دارد یکی امام یعنی همان پیشوای بر حق است که برای انهدام ظلم و استقرار عدالت برپای می‌خیزد و دیگری داعی که پیام امام را در آغاز تبلیغ می‌کند و پیروان او را به دور خود جمع می‌نماید. البته ممکن است داعیان بسیار باشند و برای تبلیغ به نقاط مختلف اعزام گردند.

در اوایل قرن دوم هجری یکی از این نهضت‌ها به پیروزی رسید و توفیق یافت که خلافت

بنی‌امیه را براندازد و بنی‌العباس که خود را از خاندان پیامبر اکرم(ص) می‌دانستند، بر سر کار آورد اما خلفای عباسی همین که بر مسند قدرت تکیه زدنـد، داعـیان و حـامیان اولیـه خـود را بـه شکل‌های مختلف سرکوب کردند و از پای درآوردندکه‌این امر موجی از نـهضت‌های افـراطـی تازه‌ای را موجب شد که بحث درباره آنها از موضوع ما خارج است.

در آغاز کار اعتقادات و تشکیلات فرقه شیعه دستخوش تغییرات و دگرگونی‌های مکرر شده بود، کسانی پیدا می‌شدند که خود را درست یا نادرست به خاندان پیامبر اکـرم(ص) مـنسوب می‌نمودند و یا خویشتن را نماینده آن خاندان معرفی می‌کردند و پس از اینکه اندک تـوفیقی می‌یافتند، دیر یا زود توسط مأموران غلاظ و شداد خلیفه عباسی سرکوب می‌گردیدند. برنامه این نهضت‌ها، از مخالفت‌های معتدل یا سخت با نام موجود، تا بدعت‌های مذهبی فوق‌العاده شدید فرق می‌کرد و اما از نظر سیاسی روشن بود که هدف تمامی آنها برانداختن نظام موجود و نشاندن امام منتخب خویش به حکمرانی است که البته رسیدن به این هدف کاری بسیار مشکل بود. به همین سبب هیچگاه نتوانستند بطور کامل به این آرزوی خویش دست یابند.

نخست کسانی که مدعی امامت بودند و شیعیان فرق مـختلف، آنـان را پـیشوای خـویش می‌شمردند و خود را از اقربای پیامبر اسلام معرفی می‌کردند و یا اینکه از طریق حضرت فاطمه سلام‌الله علیها و از ذریّهٔ اولاد او محسوب می‌داشتند. بعضی از آنها که بسیار فعال بودند، از فروع عشیره پیامبر به حساب می‌آمدند.

بهر حال بعد از خیانت بنی‌العباس به نهضت‌کنندگان که بیشتر ایرانیان بودند، شیعیان امیدِ خود را کلاً به اولاد علی(ع) و در میان آنها به خصوص به اولادی از دخت پیامبر(ص) بستند و روز به روز به این امر بیشتر تأکید نمودند. به تدریج این اندیشه قوت گرفت که بعد از رحلت پیامبر(ص) تنها یک سلسله از امامان برحق وجود داشته‌اند که پیشوایان اصیل جامعه اسلامی محسوب می‌شدند و آنها عبارت بودند از علی(ع) و فرزندانش حسن و حسین(ع) و فرزندان امام حسین از جانب حضرت علی بن حسین؛ ولی این ائمه بـه اسـتثنای حـضرت حسـین(ع) بـه فعالیت‌های سیاسی نپرداختند و در صدد به دست آوردن حکومت از غاصبان برنیامدند و حال آنکه مدعیان دیگر امامت با توسل به زور می‌کوشیدند خلافت را براندازند ولی امامان برحق از اولاد فاطمه(ع) نوعی مخالفت شرعی با قدرت خلافت ابراز می‌داشتند و می‌توان گفت که به گسترش و عمق بخشیدن به فرهنگ و آیین اسلام می‌پرداختند و بـا آنکـه خـلفای عـباسی را

غاصب می‌دانستند، گاه آنها را کمک و نصیحت هم می‌کردند. شاید بتوان گفت عدم مخالفت آنان بر اساس مصالح کلی اسلام و به زعم بعضی تقیّه بود، تقیّه که در لغت به معنای احتیاط و پرهیز از جنجال و خطرات، عقیده‌ایست اسلامی درباره معافیت از رعایت بعضی احکام شرعی. از اصل تقیّه در اسلام تعابیر مختلفی شده است، چون شیعیان در روزگار تسلط حکام جابر و جائر بیشتر در معرض خطر تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند، بیشتر طبق دستور به تقیه می‌پرداختند.

نهضت‌های افراطی شیعه در بیشتر نقاط با شکست مواجه گردید، رهبران آنها در نیمه‌های قرن دوم مصمم شده بودند، مذهب شیعه را حفظ و پرتوان سازند و راه را برای کوشش بیشتری که تمام جهان اسلام را به زیر نفوذ خود آورد هموار گردانند. در میان کسانی که نهضت‌های مختلف شیعه را به راه می‌انداختند، گروهی افراطی و تندرو و جمعی میانه‌رو به حساب می‌آمدند. عناصر افراطی و جنگجو گاه در میان پیروان خود امامان برحق ظاهر می‌شدند و ائمه آنها را به متانت و بردباری توصیه می‌کردند اما جدایی قطعی میان افراطیان و میانه‌روها، پس از وفات امام جعفر صادق(ع) در سال ۱۴۸ هجری آشکار گردید.

امام جعفر صادق(ع) فرزندی به نام اسماعیل داشت که بنا بنظر مورخان نخست به عنوان جانشین امام ششم تعیین شده و سپس فوت نموده و یا از امامت به علت ارتباط با عناصر افراطی و یا شرب خمر محروم گردیده است. در این زمینه روایات مختلف و متفاوتی وجود دارد؛ ولی تعداد بسیاری از شیعیان، برادر اسماعیل یعنی موسی‌الکاظم(ع) را امام هفتم دانستند. طرفداران اعقاب حضرت امام موسی کاظم تا امام دوازدهم(ع) که حدود سال ۲۶۰ هـ از نظرها غایب شده و امام منتظر یا مهدی موعود است، شیعه اثنی عشری هستند که ایشان در تاریخ به شیعیان میانه‌رو و معتدل معروفند. اختلافات شیعه اثنی عشری با اهل تسنن در سالهای اخیر کاهش یافته است. مذهب شیعه اثنی‌عشری از قرن دهم هجری و از زمان پیروزی اسماعیل و اولاد او رواج یافت و نام شیعه اسماعیلی به خود گرفتند و همین‌ها هستند که برخی به باطنی و بعضی به قرمطی و سبعیه و حتی ملاحده نیز به مناسبت مخالفت اهل تسنن معروف شده‌اند. اینان مدت‌های طولانی به فعالیت‌های پنهانی می‌پرداختند ولی از نظر گرایش‌های فکری و عاطفی با فرقه‌های دیگر تفاوت داشتند و در بین آنان علمای برجسته‌ای پیدا شدند که یک نظام مذهبی در سطح عالی فلسفی به وجود آوردند و نیز آثاری ادبی از خود به یادگار گذاشتند که ارزش بسیار دارد.

اسماعیلیان به قرآن و حدیث و قوانین اسلامی احترام می‌گذاشتند و برای پیروان خود از این جهان و کائنات تعبیر و توجیهی خاص می‌آوردند که بر اساس افکار نوافلاطونیان بنیان نهاده شده بود و نیز برای ناراضیان اجتماع جنبشی قوی و متشکل و دامنه‌دار ایجاد کردند.

در نظام مذهبی اسماعیلیه، امام اساس و مرکز عقیده تشکیلات وفاداری و عمل است. به نظر این مذهب، پس از آفرینش جهان در نتیجه تأثیر عقل کل بر نفس کل تاریخ زندگانی بشر به چند دوره تقسیم می‌شود. هر دوره‌ای با امامی ناطق آغاز می‌گردد که عده‌ای امام صامت به دنبال دارد. گاه امامان مستور و زمانی آشکار بوده‌اند.

برای کسانی که تازه این کیش را می‌پذیرفتند، فعالیتهای پنهانی خود هیجانی داشت. آنها معتقد بودند که احکام دین ظاهری و باطنی دارد. به همین سبب آنها راگاهی باطنی می‌نامیدند. تعالیم قرآنی هم علاوه بر معنای لفظی به نظر آنان دارای تعابیر مجازی و باطنی بود که امام آن را بر نومذهبان مکشوف و روشن می‌ساخت. حتی بعضی از شعب اسماعیلیه بر این نظرند که هدف از تمام الزامات دینی شناخت امام حقیقی است و اگر این معرفت حاصل شود، اجرای احکام دینی و عبادات از مؤمن ساقط می‌گردد و اگر باقی بماند به خاطر تنبّه و تنبیه است.

تشکیلات اسماعیلیه و تبلیغ تعلیمات آنها در دست داعیان بود که بر حسب مراتب زیر نظر داعی‌الدعاة انجام وظیفه می‌کردند.

تا حدود قرن سوم از فعالیت‌های پنهانی بزرگان اسماعیلیه اطلاع زیادی در دست نیست ولی از قرن سوم به بعد که در دستگاه خلفای عباسی ضعف پیدا شد، در تاریخ مذهب اسماعیلیه مرحله جدیدی به وجود آمد. در آن زمان دوره استقلال ایران آغاز یافته و سلسله‌هایی محلی که اساس و نظامی داشتند، روی کار آمدند. این سلسله‌ها در بعضی نقاط با مردم به عدالت رفتار می‌کردند و آزادی‌های فکری و آزاداندیشی را رواج می‌دادند و بعضی هم به ستمکاری می‌پرداختند و در اندیشه تأسیس شاهنشاهی قدیم و تجدید آداب و رسوم کهن ایرانی به جد می‌کوشیدند.

در همان زمان خلفا قدرت خود را از دست داده و در دست امرای نگهبان که غالباً از غلامان ترک به حساب می‌آمدند، اسیر گردیده بودند. بدین ترتیب اساس اعتماد و رفاه در حکومت جهانی اسلام فروریخته بود. مردم در جست‌وجوی راهی بودند که شاید آسایش دایمی را در جایی بیابند. در این روزگار نابسامان هر سه فرقه شیعه، یعنی دوازده امامی و زیدی و

اسماعیلیه‌ای از این فرصت بهره‌مند شدند سلسله‌های شیعی زیدی و دوازده امامی در چند نقطه به قدرت رسیدند و با فتح بغداد و دست‌نشانده ساختن خلیفه مذهب سنت تقریباً تضعیف شد. سلاطین آل بویه بر آن شدندکه‌از آن پس عباسیان را به عنوان خلفای اسمی تحت سلطه و حمایت خویش نگهدارند. حوادث بسیار مردم را به جست‌وجوی راه دیگری وادار می‌کرد؛ چرا که تحولات بزرگ قرن دوم و سوم و به خصوص استقلال‌جویی ایرانیان برای گروهی ثروت و قدرت و برای جمعی سختی و محرومیت آورده بود. در روستاها املاک بزرگ مالکان را ثروتمند و قدرتمند ساخته و فقرا و خرده‌مالکان را فقیرتر و درمانده‌تر نموده بود و در شهرها، توسعه تجارت و صنعت طبقه‌ای کارگر و جمعیتی بی‌ثبات و مهاجر و بی‌خانمان به وجود آورده و در میان نعمت و رفاه، پریشانی و ناکامی نیز پیدا شده بود.

در این میان، خشکی بسیار مقررات مذهب تسنن و تفسیرهای لفظی و محافظه‌کارانه از احکام شریعت نه برای محرومان امیدی به نجات باقی می‌گذاشت و نه به آوارگان چشم‌اندازی برای رفاه و خواست‌های ایشان ارائه می‌داد و در ضمن مواجهه اندیشه‌های اسلامی با علم و فلسفه یونانی و هندی وسیله ترجمه‌های کتب از زبان سریانی به عربی نیاز به ملاحظات دقیق و نظرات تازه‌ای احساس می‌شد. به دیگر سخن، دین اسلام از آن سادگی و بی‌پیرایگی اولیه خارج شده و با بسیاری از مسائل کلامی، فلسفی آمیخته گردیده بود. شاید بتوان گفت که یکپارچگی دینی، فلسفی، سیاسی و اجتماعی اسلام، از هم پاشیده و به اصل جدیدی برای وحدت و قدرت نیاز بود تا دوباره نیروی تازه‌ای به آن بخشد و جهش و جوششی در آن به وجود آورد.

این اسماعیلیان بودند که توانستند نظام جدیدی را تحت رهبری امام خود به وجود آورند. تعلیمات اسماعیلیه هم برای اصحاب خود و هم برای ناراضیان نجات‌بخش و تسلی‌دهنده بود. برای فلاسفه، علمای الهی، شاعران و نویسندگان گیرایی خاصی داشت. نوشته‌های آنان، در سرزمین‌های مرکزی اسلام مانند بغداد چندان طرفداری نداشت. زیرا مخالفان آنها را به شدت نابود می‌کردند و یا اینکه از ترس زورمندان جرأت آشکار کردن آن نوشته‌ها را نداشتند. فقط در میان پیروان خود آن مطالب محفوظ می‌ماند اما تا حدی اثر آنها شهرت بسیاری پیدا می‌کرد چنانکه رسائل اخوان‌الصفا که خود ۵۲ رساله و دایرةالمعارفی است و در قرن چهارم نگارش یافته از اندیشه‌های اسماعیلی است.

باری داعیان اسماعیلی در نقاطی چون عراق و سواحل خلیج فارس و نقاطی که شیعیان افراطی

ساکن بودند، موفقیت هایی داشتند. شاخه‌ای از اسماعیلیه که قرمطی نامیده می‌شدند و ارتباطشان با اسماعیلیه چندان مشخص نیست، در عربستان شرقی و در ناحیه بحرین نوعی حکومت جمهوری بدست آوردند و حدود یک قرن و نیم پایگاهی برای مبارزه و تبلیغ علیه خلافت عباسی ترتیب دادند. این فرقه در قرن سوم در یمن توفیق یافتند گروه کثیری را به کیش اسماعیلی درآورند و از آنجا داعیانی به هند و شمال آفریقا فرستادند و کارشان بجایی رسید که در آنجا امام اسماعیلیان با لقب المهدی خود را خلیفه خواند. به این ترتیب در واقع سلسله جدیدی را تشکیل دادند و چون خود را از اعقاب فاطمه زهرا(ع) معرفی کردند، به خلفای فاطمی معروف شدند.

اینان ابتدا در مغرب به ممالک اسلامی دست یافتند و سپس به مصر چشم دوختند و در تونس خود را برای فتح مصر آماده ساختند و در سال ۳۵۹ ه در این امر توفیق پیدا نمودند و دره نیل را تصرف کردند و سپس از راه بیابان به طرف فلسطین و جنوب شام(سوریه کنونی) پیش رفتند و شهر قاهره را به عنوان پایتخت بنا کردند و در آنجا مسجد و مدرسه تازه‌ای بنام الازهر برای پایگاه دین ساختند. خلیفهٔ‌المُعِزْ از تونس به مقر جدید آمد و در آنجا فرزندانش حدود ۲۰۰ سال حکومت کردند.

از این تاریخ، مبارزه اسماعیلیه دقیق‌تر و نیرومندتر شد. امپراتوری تشکیل دادند که شامل مصر، شامات، شمال آفریقا، کرانه‌های دریای احمر در آفریقا، یمن و حجاز و شهرهای مکه و مدینه بود.

به علاوه شبکه وسیعی از داعیان خود را به سرزمین‌های دیگر اسلامی و غیراسلامی اعزام داشتند. در مدارس قاهره دانشمندان، معلمان اصول مذهب اسماعیلی را تعلیم می‌دادند. از نواحی عمده فعالیت آنان، ایران و آسیای مرکزی بود که از آن سرزمین‌ها، بسیاری از طالبان حقیقت به قاهره می‌رفتند.

یکی از معروفترین این افراد، شاعر و نویسنده معروف ایرانی، ناصرخسرو قبادیانی است که او چون از مصر بازگشت، در سرزمین‌های شرقی به تبلیغ پرداخت.

بخش سوم

۱۲ـ عکس‌العمل دستگاه خلافت عباسی

دستگاه خلافت عباسی در آغاز بر آن شد که با نوعی تبلیغ با خلفای فاطمی به مبارزه پردازد. زیرا از نظر نظامی قدرت و نیرویی نداشت. بدین سبب در سال ۴۰۲ در دوره خلافت القادر بالله محضری فراهم آوردند و اعلامیه‌ای منتشر کردند مبنی بر اینکه خلفای فاطمی از نسل فاطمه(س) نیستند و از اولاد مردی دغلکار و بدنام می‌باشند. در نتیجه این تبلیغات علیه فاطمیان، دیری نگذشت که جنبش فاطمیان علیه خلافت عباسی متوقف گشت و خلافت فاطمی حداقل از پیشرفت بازماند و مذهب تسنن دیگربار، توان تازه‌ای یافت و خلفای فاطمی اندک‌اندک اقتدار و پیروان خود را از دست دادند. باید دید چرا؟

قسمتی از علت این شکست مربوط به حوادث مشرق زمین و سیاست مزورانه خلفای عباسی به خصوص القادربالله بود و آن موضوع آمدن اقوام ترک است که تفوق سیاسی جنوب غربی آسیا را به هم زد و در نتیجه سرزمین‌های تحت قیادت خلافت عباسی وحدت و ثبات تازه‌ای یافت. فاتحان ترک اعم از غلامان به قدرت رسیده و طوایف ترکمان خود را موظف به خدمت به اسلام دانستند و در واقع حامیان جدید اسلام شدند و دفاع از اسلام و در نتیجه دفاع از خلافت را به عهده گرفتند و این عنصر ترک درست در دو قرن و نیمی که قدرت یافت، توانست دو خطر بزرگ را که عالم اسلام آن روز یا بهتر دستگاه خلافت را تهدید می‌کرد، دفع کند: یکی مبارزه با خلفای اسماعیلی(همان خلفای فاطمی) و اصولاً مبارزه با نهضت اسماعیلیه و دیگری جلوگیری از مهاجمه صلیبیون اروپایی.

دستگاه خلافت عباسی بهترین وسیله را برای تقویت خود و دفع مخالفان خود پیدا کرده و آن عنصر ترک بود زیرا با تعصب شدید مذهبی که داشت، خلیفه را اولوالامر می‌دانست و فرمانش را تمام و کمال که در عین حال به نفع خودش نیز بود، دقیقاً اجرا می‌کرد. می‌توان موضوع را چنین توجیه نمود؛ نفاق مذهبی که در نتیجه آرای فلسفی وارد مذهب سنت شد، از سویی و تهاجم خارجی، یعنی اندیشه‌های اسماعیلی و قرمطی از سویی دیگر، سبب بیداری عظیم کارگزاران مذهب سنت گردید. در این زمان بحرانی، ترکیب جدیدی از مذهب تسنن پرداخته شد که هم پاسخ به رقابت فکری اسماعیلی را در بر داشت و هم جوابگوی کشش و جاذبه آن مذهب بود. وقتی اهل سنت نیروی تازه سیاسی، نظامی و مذهبی به هم رسانیدند، اسماعیلیه در نتیجه نفاق مذهبی و زوال فعالیت سیاسی روی به ضعف نهادند. از هنگامی که حکومت خلفای فاطمی صاحب قدرت فراوان شدند، می‌بایستی روش سختگیرتر درباره مبادی مذهبی خود داشته باشند و نگذارند انشعابی در مذهبشان پیدا شود و میان کسانی که خواستار افشای حقایق باطنی بودند و کسانی که حفظ آن حقایق را می‌خواستند، یعنی میان افراطیون و محافظه‌کاران اختلاف بوجود بیاید، اما خلفای فاطمی هر زمان با پیروانی مواجه می‌شدند که از تبعیت و وفاداری به آنان سر باز می‌زدند و حتی میان داعیان آنها و روش‌هایی که در تبلیغ به‌کار می‌بردند، اختلاف پیدا می‌شد.

چهارمین خلیفه فاطمی المُعِزْ برای رفع این اختلاف ناچار شد با قرمطیان عربستان شرقی به جنگ بپردازد. زیرا آنان سپاهیان فاطمی را در شام و مصر مورد حمله قرار داده بودند و نیز در زمان الحاکم سال ۴۱۲ باز هم بین اسماعیلیان اختلافات شدید پیدا آمد. گرچه در زمان خلافت المستنصر(۴۸۶-۴۲۸) امپراتوری فاطمی قدرت فراوان یافت. ولی از زمان مرگ او، چون بین درباریانش اختلاف افتاد، شیرازه نهضت از هم گسیخت. امرای نظامی روز به روز قدرت بیشتری یافتند. در آن زمان سه مقام یا سه رکن بر امور مملکت حکومت می‌کرد:

۱ـ اداره امور مملکت ۲ـ سلسله مراتب دینی ۳ـ فرماندهی سپاه و لشکریان

اداره امور مملکت در دست وزیر بود. داعی‌الدعاة رئیس سلسله مراتب دینی بود و فرمانده قوای نظامی که بر سه قوه مملکتی نظارت داشت. در آن زمان مقامی به نام امیرالجیوش در واقع فرمانروای واقعی مصر محسوب می‌شد. بطوری که خلفای فاطمی بعدها بازیچه دست عده‌ای از امرایی شدند که تابع امیرالجیوش بودند. در این زمان امیرالجیوش با امری روبه‌رو شد که

نتیجه‌اش ضعف حکومت و دودستگتی در میان پیروان بود.

توضیح آنکه خلیفه دو پسر، یکی به نام مستعلی و دیگری به اسم نزار داشت. نزار جوانی برومند و ولیعهد المستنصر شده بود. امرای اسماعیلی او را قبول داشتند. اما برادر نزار چون جوانی بدون متحد و پشتیبان بود، با توجه به چنین وضعی اگر به خلافت می‌رسید، کاملاً به امیرالجیوش متکی می‌شد. به همین سبب امیرالجیوش خواهر خود را به ازدواج وی درآورد، تا داماد خود را خلیفه اعلام کند.

در نتیجه نزار به اسکندریه گریخت و در آنجا قیام کرد، ولی شکست خورد و به قتل رسید. اما اسماعیلیان مشرق‌زمین از به رسمیت شناختن خلیفه جدید امتناع کردند و هواخواهی خود را از نزار اعلام داشتند و ارتباط خود را با فاطمیان قطع نمودند. کار اختلاف به جایی کشید که حتی اسماعیلیانی که مستعلی را به خلافت پذیرفته بودند، از ارتباط با قاهره منصرف شدند و نیز طرفداران نزار پسر مستعلی را نیز کشتند و اعلام داشتند که پسر شیرخوار مقتول امام مختفی و منتظر آنهاست. چهار خلیفه فاطمی که از آن پس در قاهره حکومت کردند، دیگر قدرت و نفوذ فراوان نداشتند تا اینکه در سال ۵۶۷ صلاح‌الدین ایوبی که به فرمانروایی مصر هم رسیده بود، اجازه داد در مصر خطبه به نام خلفای عباسی خواندند و در واقع خلافت فاطمی برافتاد. کتاب‌های آنها جمع‌آوری و سوزانده شد و پس از دو قرن باز مصر به دست اهل تسنن افتاد. اما سرزمین‌های دیگر فرقه اسماعیلیه در دو شاخه زنده ماند. یکی مستعلیان که هنوز در یمن و هند باقی هستند و دیگر نزاریان که تشکیلات مفصل آنها در ایران از زمان حسن صباح رونق بسیار گرفت. نزاریان نقشی مهم و تماشایی در عالم اسلام بر عهده گرفتند که اهم اقدامات آنان در دوره سلجوقیان و بیشتر علیه ترکمانان بوده است.

بخش چهارم

۱۳- اوضاع اجتماعی و چگونگی زندگانی مردم در روزگار غزنویان

اگر بخواهیم اوضاع اجتماعی و وضع زندگانی رقت‌بار اکثریت بزرگی از مردم ایران را در دوره غزنویان بیان کنیم، کافی است به سخنان بیهقی که مورخی دقیق و تیزهوش ولی رویهمرفته درباری بوده است، اکتفا نماییم:

بیهقی در مورد ابوالفضل سوری والی خراسان چنین نوشته است: «... سوری مردی متهور و ظالم بود و چون دست او را بر خراسان گشاده کردند، اعیان و رؤسا را برکند و مال‌های بی‌اندازه ستد و آسیب و ستم او به ضعفا رسید. از آنچه ستده بود، از ده درم، پنج درم سلطان را بداد(منظور او از سلطان در اینجا مسعود غزنوی است) و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نوشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا ایشان را اغوا کردند. ترکمانان را و ضعفا نیز به ایزد عز ذکره حال خویش برداشتند و منهیان را زهره نبود که حال سوری را به راستی اِنها کنند و امیر رضی‌الله عنه سخن کس بر وی نمی‌شنود و بدان هدیه‌های وی به افراط می‌نگریست تا خراسان به حقیقت در سرِ ظلم و درازدستی وی شد(تاریخ بیهقی، ص ۳۵۲)

به این ترتیب روشن است که در زمان محمود نیز با آن سخت‌کشی‌های وی کار مردم از این بهتر نبوده است.

اما از این سخنان که جای جای بعضی از مورخان بدان اشاره کرده‌اند، بگذریم، متأسفانه منابع ارزنده و روشنی که نشان‌دهنده وضع طبقات اجتماعی در آن روزگار باشد، در دست

نیست. مگر اینکه از خلال عبارات جغرافی‌نویسان و مورخان و بعضی کتب ادبی بتوان با حدس و تقریب مطالبی را به دست آورد که مهمترین این مطالب به شرح زیر خواهد بود.

۱۴- وضع مذهب در آن روزگار

جامعه اسلامی ایران بطور کلی به دو قسمت مشخص تقسیم می‌شده است: شهریان و روستاییان. همچنان که امروز هم چنین است. معمولاً شهریان به تبعیت از حکومت‌های خودکامه آن دوران بیشتر اهل سنت بوده‌اند به استثنای نواحی مرکزی و شمالی که مدت کوتاهی به پیروی از حکومت آل بویه گرایش بیشتری به شیعه داشتند و این مذهب را در آن نقاط تقویت می‌کردند. با این حال در داخل این اتحاد و وحدت مذهب سنت اعم از اینکه حنفی یا شافعی بودند، اختلافات شدید مذهبی هم وجود داشت. در واقع بین پیروان مذهب سنت از یک سو و نیز بین اهل سنت و کرّامیان که خود فرقه‌ای از مشبّهه بودند، چندی اختلافات بسیار به چشم می‌خورده است چرا که کرّامیان در حدود دو قرن در نیشابور و نقاط نزدیک بدان کرّ و فرّی داشتند. به علاوه به قول مقدسی که در کتاب خود بنام احسن التقاسیم فی معرفةالاقالیم آورده، عده‌ای از معتزلیان و شیعه نیز در آن سرزمین بسر می‌بردند و وجود جماعت علوی در آنجا نیز به سبب احترامی بود که مردم مشرق برای اهل بیت قائل بودند تا جایی که نوشته‌اند در نیشابور بین افراد یک محله با محلهٔ دیگر نیز اختلاف و دشمنی وجود داشت و اما بنا به نوشته تاریخ سیستان، بعضی از این دشمنی‌های مذهبی و دسته‌بندی‌های فرقه‌ای اساساً زیر سر اعراب بود که می‌گفتند: «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است».

و نیز باید در نظر داشت که دسته‌های سیاسی دیگری در این قرن و قرون بعد، دارای نفوذ فراوان بودند و به اعمالی دست می‌زدند که نتیجه‌اش به سود و گاه به زیان حکومت‌های محلی بود. به مانند دسته‌های عیّاران و راهزنان که از آنان گاه در تواریخ به عیاره و صعلکه(جمع صعلوک و به معنی دزد) یاد شده است. بر حسب معمول، عیّاران در شهرها و صعلوکان در روستاها به فعالیت می‌پرداختند. شاید بتوان بین تشکیلات پهلوانی و زورخانه‌ای که هنوز به عنوان ورزش‌های باستانی در سراسر کشور ما برقرار است، با عیّاری و جوانمردی رابطه‌ای پیدا کرد. برخی از این سازمان‌ها در نواحی مغرب و مرکز ایران با سازمان جوانمردان توأم و ادغام شده است. در این قرون و بخصوص از قرن پنجم به بعد بایستی از مطوّعه یا غازیان، یعنی

جنگجویان داوطلب به مانند گروه‌های بسیجی امروز یاد کرد. نهایت آنکه غازیان آن روزگار که تعدادشان در مناطق شرقی تا ۳۰ هزار و گاه بیشتر هم بوده است و علت وجودی آنها به ظاهر جهاد فی سبیل الله و تسخیر سرزمین‌های هندی در روزگار محمود و پدر و پسر او بوده است و تعدادی از آنها نیز پیش از سلطان محمود، برای جنگ با بیزانس و ارامنه به ری عزیمت کرده بودند و حال آنکه آنان گاه برای سرزمین‌های اسلامی و حتی شهریان نیز مزاحمت‌هایی فراهم می‌آوردند. همین مسایل موجب می‌شد که گاه بین شهرهای تحت قلمرو یک حکومت نزاع و زد و خوردی سخت درگیرد. از جمله جنگی است که بین سکنه توس و نیشابور درگرفته است. در سال ۴۲۵ هجری، دوره‌ای که سوری معروف سابق‌الذکر، حاکم ظالم و بینان‌کن خراسان بود. توضیح آنکه مردم توس و ابیورد بر آن شدند که به طرف نیشابور حمله آورند تا آن شهر را غارت کنند چنانکه بیهقی روایت می‌کند بیست هزار نفر از مردم شهر نیشابور با چوب و سلاح تحت فرمان احمدبن علی نوشتکین در برابر توسیان به حرکت درآمدند. توسیان به مانند مور و ملخ با سیصد سوار و پنجهزار پیاده مسلح در رسیدند. ولی توسط نیشابوریان به کمینگاهی کشیده شدند و مغلوب گردیدند. تعدادی از آنها دستگیر و به دار آویخته شدند. سرانجام آرامش در شهر برقرار گردید.

۱۵- وضع علما

در آن روزگار علما و روحانیون عادتاً از لحاظ پایگاه اجتماعی به طبقه مالکان مربوط بودند زیرا گرچه اسلام برابری و برادری را همواره تبلیغ می‌کرده و می‌کند؛ اما حقیقت آن است که مسلمانان باید برادر و برابر باشند و هیچ یک را بر دیگری مزیتی نباشد. اما عملاً در طول تاریخ این امر کمتر تجلی یافته است و بیشتر اوقات برعکس آن احساس وجود داشته که‌همین امر اسرار بسیاری از مقامات و حرفه‌ها را روشن می‌کند و در واقع این ثروت و عناوین مربوط بدان بوده است که بهترین میراث یک گروه یا خانواده به شمار می‌رفته. به همین سبب بوده است که بر حسب معمول پادشاهان و امیران، کسانی را به یاری می‌طلبیدند و مناصب صدارت و حاجبی و وزارت می‌دادند که از خانواده‌های سرشناس باشند که وزارت و دبیری و حاجبی در خاندانشان موروثی می‌شد. بنابراین مناصب کشوری نظیر قضا و ریاست غالباً در دست گروهی خاص حفظ می‌گردید. میان علما و اعیان غیرمذهبی نیز علایق مشترکی وجود داشت که عبارت بود از

اشتراک منافع آنها در مالکیت بزرگ املاک که دارایی اختصاصی آنها بود. دولت برای مأموران خود به مانند قضات و خطبا مستمری‌هایی تعیین می‌کرد و گاه زمین‌های زراعتی را به فراخور مقامشان بدیشان واگذار می‌نمود که معمولاً از املاک خاصه بود. قشر روحانیون، پادشاه و امرا را کلاً حامی مذهب سنت و بانی نظم می‌دانستند ولی البته این ملاحظات می‌بایست با منافع محلی آنها هم سازگار باشد.

پیش از هجوم سلجوقیان به خراسان، قسمت مهمی از عنصر ترک در نقاط مختلف می‌زیستند که تعداد فراوانی از آنان دیگر غلام نبودند. در نتیجه به مقاماتی از قبیل فقاهت و امامت جمعه و جماعت نیز منصوب می‌شدند تا جایی که در بعضی شهرها محله ترکان هم وجود داشت. با این حال بین قشر بالا و پایین جامعه، نشانه‌هایی از کینه‌توزی و قیام کمتر دیده می‌شد و اگر هم اشکالی از این جهت پیش می‌آمد، معمولاً مذهب آن را ترمیم می‌کرد و بر آن شکاف پل می‌زد. عده‌ای از علما در سلک درویشان و صوفیان وارد شده و از این جهت نه تنها بین مردم عادی، بلکه در میان قشرهای بالای اجتماع و حتی در بین هیأت‌های حاکمه نیز نفوذ و احترام داشتند. طبقات تحصیلکرده بیشتر شافعی و مردم عامی و کم‌سواد حنفی بودند. صوفیان هم غالباً خود را شافعی می‌شمردند. گرچه محمود و مسعود سرانجام حنفی بودند و شاید حمایت آنها از این مذهب موجب گسترش آن شده بود ولی از زمانی که سلجوقیان قدرت یافتند. مذهب شافعی طرفدار بیشتری پیدا کرد. چنانکه در نظامیه‌ها فقه شافعی تدریس می‌شد.

۱۶- اوضاع شهرها

معمولاً هر شهری رئیسی داشت که آن رئیس از خاندان متعین و به اصطلاح اشرافی بود، چنانکه رئیس نیشابور از خاندان میکالیان محسوب می‌شد و حسنک وزیر پیش از آنکه به وزارت برسد، ریاست شهر نیشابور را که از اُمّهاتِ خراسان به حساب می‌آمد، بر عهده او واگذار شده بود. رئیس هر شهری را حکومت مرکزی تعیین می‌کرد. رئیس شهر را می‌توان به منزله فرماندار امروزی دانست؛ شاید حکم وی را خواجه بزرگ، یا وزیر بنام شاه می‌داد. رئیس شهر در حقیقت نقش رابط میان شاه و رعایا را بر عهده داشت و حکومت مرکزی برای امنیت داخلی شهر او را مسؤول می‌دانست که البته او تعداد بسیاری از مردم همان شهر را به عنوان عسس و شبگرد در اختیار داشت. هرگاه پادشاه از شهر دیدار می‌کرد، رئیس را با افتخارات ویژه از دیگر اعیان

ممتاز می‌ساخت. در عوض او هم سور و سروری رسمی برپا می‌کرد و از نمایندگان و میهمانان برجسته که به شهر وارد می‌شدند، پذیرایی می‌نمود و اگر سپاهیان شاه به نزدیکی شهر می‌رسیدند، او موظف بود آذوقه لازم را برای سپاهیان تهیه کند و اگر مورد اعتماد خاص قرار می‌گرفت، او را ترفیع مقام می‌دادند و احتمالاً به مأموریت‌های سیاسی می‌فرستادند. از همه مهمتر آنکه کسی که برای مدتی به ریاست شهر می‌رسید، امیدوار بود که اعقاب او نیز به آن سمت دست یابند. رئیس شهر معمولاً کارهای عام‌المنفعه را دنبال می‌کرد، درِ خانه‌اش به روی مسافران و تنگدستان گشاده بود و نیز با دیگر اعیان شهر رفتاری شایسته داشت، غالباً با آنان مشاوره می‌کرد، معلوم بود که چنین شخصی از میان ثروتمندان انتخاب می‌شد، خاندان میکال با نظام حکومتی سلجوقیان نیز سازگاری داشتند.

۱۷ـ مشخصات مراکز جمعیت

در جمعیت و ساختمان شهرها از قرن سوم به بعد تحولات عمده‌ای به وجود آمده بود که مهمترین آنها عبارت بود از:

۱ـ شهرستان که مرادف کلمه مدینه عربی بود. یعنی بخش قدیمی شهرها که خانه دهقانان و هم مرکز معاملات بود، تدریجاً تغییر یافت و مرکز اقتصادی شهر به رَبَضْ یعنی حومه بازرگانی و صنعتی منتقل شد(رَبَضْ در لغت به معنی بیرون است).

این تغییر کلاً نقشه شهرهای ایران را به هم زد. شهرهای بزرگ کلاً در مسیر راه‌های کاروانرو یا در کنار رودها و دریاها قرار داشت. بزرگترین شهرهای آن روزگار، بخارا، نیشابور، ری، اصفهان، شیراز و بعدها سمرقند، تبریز و سلطانیه بود.

هرات، توس، بلخ، کابل، گرگان، آمل، همدان، قم، استخر، فسا، بندر سیراف، کازرون، اهواز و شوشتر در درجه دوم اهمیت قرار داشتند، مالکان عمده و تجار در این شهرها با هم در ارتباط بودند و بر خلاف آنچه در قرون وسطی در اروپا جریان داشته، تجار مسلمان مخالف مالکان نبودند. مرکز زندگی اجتماعی شهر معمولاً بازار بود و مرکز بازار نقطه تقاطع بازارهای اصلی بود که چهارسوق نامیده می‌شد. در داخل بازارها و نزدیک چهارسوقها که معاملات بزرگ صورت می‌گرفت، کاروانسراهایی وجود داشت و در عین حال این کاروانسراها مهمانسرا هم بود. معاملات عمده با چک(فته طلب) انجام می‌شد(اصل چک، چَک است و فارسی است) تجار

پول‌های خود را به صراف می‌دادند و در برابر از او چک می‌گرفتند و با آن چک معامله می‌کردند.

معمولاً استادان یک رشته در کوی واحدی زندگی می‌کردند و دکانهاشان نیز در همان کوی بود. مانند کوی پشم‌بافان و رویگران. بنابراین در شهرها چهار مرکز اصلی وجود داشت:

۱ـ شهرستان با کاخ‌ها و خانه‌های اعیان ۲ـ مدرسه و مسجد و مؤسسات اسلامی ۳ـ چهارسو و بازار و کاروانسراها ۴ـ کوی‌های پیشه‌وران و اصناف و بازارهای درجه دوم.

معاملات کوچک و خرید و فروش مصنوعات با پول نقد صورت می‌گرفت، خرده‌فروشان، مصنوعات خود را مستقیماً در کارگاه‌ها می‌فروختند. بدین سبب معمولاً دکاکین هم محل فروش کالاها و هم اینکه کارگاه بود و بدین سبب محل‌ها به نام حرفه‌ها نامیده می‌شد. هم‌اکنون در تهران و بعضی شهرستان‌ها، بازارهایی به نام بعضی اصناف وجود دارد.

روستائیان روستاهای مجاور شهرها محصولات غذایی و خوار و بار را به بازارهای شهرها می‌آوردند، چنانکه نوشته‌اند در قرن پنجم روزی هزار گوسفند و صدها گاو نر به بازار اصفهان می‌آوردند و می‌فروختند و هر ساله حدود صد هزار گوسفند برای قدید فروخته می‌شد.

۱۸ـ وضع فرهنگی

در آن دوران آموزشگاه‌های مختلف به نام مکتب و مدرسه وجود داشت، در شهرها روحانیون و سادات برای خود رؤسایی داشتند، مساجد، مدارس دارای موقوفات بسیار بودند که عایدات آنها را مصرف می‌کردند. موقوفات از قبیل: دکاکین، کاروانسرها، مزارع و گاهی بازارها بود.

بنا به گفته مقدسی، نیشابور در زمان او ۴۴ محله داشته، بعضی ا ز محلات آن شهر نصف شیراز آن روز وسعت داشته، نیشابور نه تنها در روزگار غزنویان و سلجوقیان، بلکه تا زمان حمله مغول نیز فوق‌العاده وسیع بوده است. به طوریکه حمله غزان در زمان سنجر با اینکه خسارات بسیار به شهر وارد آورد، از عظمت آن چندان نکاست. مقدسی که در پایان قرن چهارم نیشابور را دیده، چنین نوشته است: «در این شهر کوچه‌ها کثیف است، کاروانسراها بی‌نظم است، گرمابه‌ها پاک نیست، دکان‌ها بد است، دیوارها ناهموار، فقر همواره همنشین آن است و گرانی با آن پیوند همیشگی دارد و می‌افزاید در شهرهای دیگر عناصر ولگرد و روستاییان همه چیز را از دست داده که در فقر و فاقه روزگار گذرانیده با درآمدهای اتفاقی زندگی می‌کردند. گدایان خود صنفی داشتند

که به آنها ساسیان می‌گفتند، جمعیت بلخ را هم در آغاز قرن ششم قریب ۲۰۰ هزار نوشته‌اند که ربع این جمعیت را روحانیون، ذاکران، فقها و اعضای خانواده ایشان و خدمتگزاران آنها تشکیل می‌دادند. جمعیت یک شهر درجه دوم را در آن دوران بیست هزار تخمین زده‌اند.

۱۹ـ دادگاه‌ها

یکی دیگر از ارکان مهم حکومت در شهرها، دادگاه‌ها بودند که کلاً بر سه نوع تقسیم می‌شدند و هرکدام وظیفه و کارکرد معینی داشتند.

۱ـ محاکم مظالم یا محاکم عرفی که به دعاوی جزایی رسیدگی می‌کردند و ریاست آن با حاکم شهر و بعدها دیوان بیگی و یا داروغه بود.

۲ـ محاکم شرع که به دعاوی قضایی رسیدگی می‌کردند، ریاست این محاکم را فقها یا روحانیون بر عهده داشتند که به فرمان شاه یا حاکم شرع گماشته می‌شدند.

۳ـ محاکم حسبت در امور مربوط به اوزان و مقیاسات و قیمت‌ها را بررسی می‌کردند، رعایت اصول و موازین حرفه‌ای با این محاکم بود، محتسب که مقامی روحانی داشت، بر این محاکم ریاست می‌نمود. محکمه او در واقع دادگاهی بود میان محکمه عرف و شرع، زیرا سر و کار او هم با امور شرعی و هم با امور عرفی بود.

اصولاً قضات از قرن سوم تا پنجم قدرت و اعتبار زیادی داشتند. ریاست محاکم مظالم نیز با آنان بود.

۴ـ سازمان‌های مذهبی شامل مراکز مذهبی، مساجد، مدارس و از سویی دیگر شامل علما، فقها و مراجع تقلید و قضات و سایر مقامات روحانی همچون شیخ‌الاسلام و امام جمعه بودند، اینان در شهرهای اسلامی هم مهمترین عامل پیوستگی و همبستگی جامعه شهری و هم از عوامل اساسی دسته‌بندی‌ها و ستیزه‌جویی‌ها میان گروه‌های گوناگون مردم شهرنشین بودند.

مدارس مذهبی و علما، سازمان منظم و قدرت اداری سیاسی و نظامی نداشتند، ولی معمولاً حکومت‌های مذهبی از آنها حمایت می‌کردند. از این رو نوعی همبستگی و اتکای متقابل میان حکومت‌ها و دستگاه‌های مذهبی برقرار بود.

از قرن پنجم به بعد قدرت روحانیون در شهرها زیاد شده بود تا آنجا که در مواردی نیروی سیاسی پیدا می‌کردند و اداره امور شهرها را در دست می‌گرفتند و نیز در شهر بخارا کارداران

دولتی با علما همکاری نزدیک داشتند و مردم به تدریج پیشوایان مذهبی را پشتیبان مطمئنی برای خود در نظر محسوب می‌داشتند و اختیارات وسیعی که مؤسسات مذهبی برای خود فراهم کرده بودند، موجب می‌شد که در زمینه‌های مختلف به تفتیش عقاید و تحقیق اندیشه‌های مردم بپردازند، چنانکه بیهقی در کتاب معروف خود از قدرت زیاده از حد قاضی صاعد در نیشابور یاد می‌کند و در قرون بعد، مثلاً در قرن هشتم ابن‌بطوطه هنگام عبور از شیراز درباره قدرت بسیار شیخ مجدالدین شیرازی سخن می‌گوید.

اما از همان قرن پنجم به بعد در ترکیب طبقاتی هیأت‌های حاکمه تحولی پیش آمد و تسلط غلامان و ترکان در مشرق و مرکز ایران به این تحول کمک کرد. در نتیجه طبقات اداری و نظامی و بزرگ مالکان جدید پیدا شدند و در آن اوضاع و احوال تازه فقط علما و روحانیون تقریباً پایدار ماندند، زیرا از دستگاه‌های سیاسی حکومت مستقل بودند و به خاطر محبوبیتی که کلاً در جامعه آن روزگار داشتند، پاره‌ای از وظایف سردمداران اداری و زمینداران قدیمی را نیز بر عهده گرفتند و در عین حال به برگزیدگان سیاسی و اجتماعی و مذهبی تبدیل شدند.

در آن دوران اساس تضادهای گروهی، منافع بازرگانی و تقسیم اهالی به فرقه‌های گوناگون مذهبی بود در پاره‌ای موارد تضادهای اجتماعی با اختلافات دینی درمی‌آمیخت و خود منشأ ستیزگیها می‌شد. چنانکه مقدسی در کتاب خود از اختلافات مردم در نیشابور، سمرقند، مرو و شهرهای دیگر نام برده و افزوده است که مثلاً در ری در این دوران ده فرقه اسلامی و دو فرقه یهودی و زردشتی هر یک در محله‌ای می‌زیستند و گاه بر اثر عوامل سیاسی، حکومت‌ها یک یا چند فرقه را علیه یک یا چند فرقه دیگر تقویت می‌کردند و این اختلافات همواره وجود داشت.

حتی در دوره‌های بعد که مورد بحث ما نیست، یاقوت که در سال ۶۱۷ ﻫ از برابر مغولان می‌گریخته هنگامی به ری رسیده و آنجا را نیمه‌ویران یافته، سبب را پرسیده و در پاسخ به او گفته‌اند بر اثر نزاع بین شیعه و اهل سنت، شیعیان شکست خوردند و چون آنها نابود شدند، تازه بین حنفیان و شافعیان نزاع درگرفته و تنها همین محله که از شافعیان سالم مانده، کسی دیگر اینجا نیست مگر آنان که عقاید خود را پنهان می‌کنند و این نزاع‌ها به حدی اهمیت داشته، تا جایی که بعضی از محققان علت شکست و نابودی مردم را در برابر سپاهیان جرّار مغول اختلافات مذهبی ساکنان شهرها دانسته‌اند.

۲۰ـ انجمن‌های صنفی

یکی از ویژگی‌های اساسی شهرهای اسلامی تشکیل اتحادیه‌ها و انجمن‌های اصناف بوده است. منشأ اصناف به قرن سوم هجری و قرن اول استقلال حکومت‌های ایرانی می‌رسد، آن زمان دوران شکوفایی تمدن اسلامی و رونق تجارت و شهرنشینی محسوب می‌شده، زیرا مردم شهرها و روستاها دست‌اندرکار صنایع و پیشه‌های مختلف بوده‌اند و تشکل افزارمندان و صنعتگران بر اساس حرفه‌ها و پیشه‌ها آغاز گردیده، رشد و توسعه کامل شهرها در قرون پنجم و ششم فعالیت‌های اصناف را توسعه بخشیده است، بعضی از محققان منشأ این انجمن‌ها را به دوره ساسانیان رسانیده و بعضی دیگر فرقه‌های درویشان و صوفیان و غازیان را در تشکیل این انجمن‌ها مؤثر دانسته‌اند؛ شاید بتوان تشکل اصناف را به اسماعیلیه و به خصوص با انجمن جوانمردان با اطمینان بیشتری نسبت داد. در رسائل اخوان‌الصفا که چند بخش از آن به کارهای دستی و حرفه‌ای اختصاص دارد و در بعضی دیگر منابع اشاره‌هایی هست، مبنی بر اینکه بزرگان اسماعیلی می‌کوشیده‌اند، جوانمردان و اصناف را به یکدیگر پیوند دهند.

حقیقت آن است که جمعیت پیشه‌وران و حرفه‌های مختلف به علت اشتراک منافع گرد هم می‌آمدند. بعضی از آن صنف‌ها از ابتدا رنگ مذهبی داشتند، چنانکه در میان اعضای بعضی از سازمان‌های اخوت صوفیه افرادی از طبقات مختلف وجود داشتند و در بعضی مآخذ سازمان غازیان را اهل فتوت خوانده‌اند، بنابراین جای شگفتی نیست که مجاهدین داوطلبانه به جنگ کفار می‌رفتند و رفتار زاهداه صوفیان را می‌پذیرفتند. در هر حال آنچه مسلم است، از قرن چهارم و پنجم به بعد بر تعداد این انجمن‌ها افزوده شده و پیشه‌وران هر حرفه‌ای برای خود صنف و اتحادیه جداگانه‌ای پدید آوردند. به طوری که در قرون بعد سیاحی به مانند ابن‌بطوطه از اتحادیه اصناف و جوانمردان به فراوانی یاد می‌کند و همبستگی آنان را به صراحت بیان می‌دارد، چنانکه در کتاب(معالم القربه فی احکام‌الحسبه) که در قرن هفتم نوشته شده و چندی قبل آن را مرحوم دکتر جعفر شعار به فارسی برگردانده و آیین شهرداری نام نهاده از ۷۷ حرفه یاد شده است.

بخش پنجم

۲۱ـ اقدامات سلسله‌های ایرانی

طاهریان تنها در خراسان امارت پیدا کردند و بر روی هم در آبادی بلاد آن منطقه کوشیدند لیکن، بجز طاهر سرسلسله آنان، جانشیان وی همه مطیع صرف خلیفه بودند و بهمین جهت کاری نمی‌توانستند از پیش بردارند.

اما صفاریان قدم بزرگی علیه خلیفه عباسی برداشتند، گرچه متأسفانه به ناکامی انجامید و بجز یعقوب، دیگران قلمرو کوچکی داشتند با اینهمه علاوه بر آنکه به زبان و ادبیات فارسی و ملیت ایرانی توجه خاصی مبذول می‌داشتند، قیام علیه خلیفه را امری ممکن‌الحصول شمردند. همچنین سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان به حکومت پرداختند. اگرچه ظاهراً صلاح خود را در آن می‌دانستند که مطیع خلیفه قلمداد شوند ولی عملاً به زنده کردن آداب و رسوم و روحیات ایرانیان پرداختند. ادبیات فارسی و ملیّت ایرانی در دوره حکومت آنان قوام گرفت و با آزادی‌های فراوانی که به علما و دانشمندان دادند، راه برای پیشرفت‌های علمی و فلسفی باز شد و توجه به علوم خود موجب ترقیات معنوی بسیار گردید. به علاوه آزادی بیان عقاید و رواج مجالس بحث علمی آزادگی خاصی به وجود آورد و من حیث المجموع، زندگانی عمومی مردم نیز بهبود یافت. بی‌سبب نیست که دوران سامانی را به علت گسترش علوم و رواج ادب فارسی دوره نوزایی(رنسانس) خوانده‌اند.

سامانیان با اقدامات احتیاطی که به عمل آوردند، جلو حمله اقوام وحشی شمال شرقی را گرفته بودند، اما با راه یافتن عنصر ترک در دستگاه خلافت، میدان برای نفوذ آن عنصر در دربار

سامانیان نیز باز گردید.

در شمال و قسمتی از مرکز ایران علویان و آل زیار بساط حکومت را فراهم آوردند، گرچه بدبختانه با صفاریان و سامانیان به پیکار پرداختند و نیروهای خویش را به جای اینکه در راه بهبود زندگانی عامه و دفع نفوذ خلافت به کار برند، در این زمینه تلف کردند. به همین جهت بود که علویان در روزگار خود به زد و خورد دائم مشغول بودند و آل زیار با اینکه می‌خواستند گذشته‌های پرافتخار ایران را زنده کنند، شرایط و مقتضیات زمان را درک نکرده بودند و به همین سبب گرفتار ناکامی گردیدند.

تنها آل بویه سلسله‌ای بودند که از کوشش‌های آل زیار بهره‌برداری کردند و با ترویج مذهب شیعه و استفاده از علایق باطنی ایرانیان بر بغداد سلطه یافتند. ولی سرانجام خلفای عباسی با تقویت و جانبداری از غزنویان به تضعیف آل بویه کوشیدند.

در صورتی که غزنویان با جنبه شدید تعصب مذهبی بیشتر به فتوحات خارج پرداختند و به جای توجه به امر دفاع به توسعه و انبساط و جهانگیری و جهاد در راه اسلام ادامه دادند. در نتیجه مملکت را در برابر هجوم ترکان بلادفاع گذاشتند و به زودی مقهور ترکان نیمه وحشی هم‌نژاد خویش گردیدند.

۲۲- آل بویه و اشاره به اقدامات آنها

همزمان با فرمانروایی سامانیان بر مشرق ایران سلسله‌های دیگری به نام آل بویه و آل زیار در ایران غربی و مرکزی صاحب قدرت شدند، آل بویه در قلب عالم اسلام به ابراز قدرت و ترویج مذهب تشیع پرداختند و در سال ۳۶۹ یکی از امرای آل بویه به بغداد رفت(او معزالدوله احمد بود) و بغداد را تسخیر کرد و خود به عنوان امیرالامرا یا نایب خلیفه در کنار او به تخت نشست و در حقیقت صاحب‌اختیار وی گردید. در این زمان ایرانیان بر دستگاه خلافت آنچنان مسلط شدند که خلیفه عرب سنی مذهب جانشین و نائب امیرالامراء ایرانی شیعه مذهب را به زور پذیرفت؛ از اینجا می‌توان به میزان ضعف دستگاه خلافت و قدرت ایرانیان در آن روزگار پی برد. با این حال دو سلسله بزرگ ایرانی: سامانی و آل بویه در اثر تهاجم ترکان منقرض گردیدند.

حدود سال‌های ۳۸۰ هجری ترکان قراختایی از ماوراءالنهر و ترکان غزنوی از مشرق و شمال شرقی ایران شروع به تعرض کردند و حکومت سامانی را برانداختند و نیز غزنویان در تضعیف

آل بویه کوشیدند و ۵۰ سال بعد ترکان سلجوقی آخرین بازماندگان پادشاهان آل بویه را از تخت به زیر کشیدند؛ اما باید دانست که فرمانروایی بر ایران و پادشاهان ایرانی، دو سلسله یادشده به حد کافی حس ملیت و غرور و خاطره شیرین حماسی گذشته را در میان ایرانیان بیدار ساخته بود. به عبارت دیگر، رنسانس ادبی ایران نیز در دوره فرمانروایی این سلسله‌ها به ظهور پیوسته بود، به همین جهت نقش این سلسله‌ها را نباید از نظر دور ساخت و دور داشت. سامانیان و آل بویه تمدن اسلامی را از آسیب تهاجم اقوام آسیای علیا حفظ کردند. این امرا در حدود دویست و پنجاه سال، این وظیفه را در کمال خوبی به انجام رسانیدند، به نحوی که توانستند ترکان و مغولان حریص را در مرزهای ایران متوقف سازند و نفوذ تمدن ایرانی را در سراسر آسیای مرکزی بسط دهند و کار را به جایی برسانند که اقوام ترک و مغول به هنگام ورود به ایران به قدری تحت نفوذ تمدن و فرهنگ ایرانی قرار گرفتند که خود نیمه ایرانی محسوب می‌شدند.

بدین ترتیب می‌توان چنین اظهارنظر کرد که ایران دوره طاهری و صفاری و سامانی به نگهبانی دروازه‌های ترکستان پرداخته و به ملت ایران فرصت داد که نیروهای معنوی در هم شکسته خود را ترمیم و قوای خویش را مرمت نماید و ایران عصر سامانی و آل بویه در حد اعلای پیشرفت و استفاده از تمام نیروهای مادی و معنوی در جهت گسترش دانش و تمدن بود. النهایه تمدنی که با تمدن ایران پیش از اسلام فقط از لحاظ مذهبی تفاوت داشت، در حقیقت تمدن ایرانی اسلامی در تمامی رشته‌های مختلف اعم از مادی و معنوی در حال گسترش بوده بالاخص از لحاظ علمی و ادبی نوعی نوزایی ایجاد کرده بود.

اما در پایان این دوره با ورود عنصر ترک به دربار راه برای نفوذ و غلبه این عنصر گشوده شده و مقارن به این غلبه، پیشرفت‌های مادی و معنوی در بسیاری موارد متوقف گردید و دورانی آغاز شد که با رواج تعصبات مذهبی انحطاط علمی نیز آغاز می‌یافت. به همین سبب است که در این کتاب کوشش شده است حکومت غزنوی را به عنوان نقطه عطف و روی به انحطاط معرفی نماید.

بخش ششم

۲۳ـ غزنه یا غزنین مرکز امپراتوری غزنویان

غزنین شهری بود که در مشرق افغانستان قرار داشت. در آغاز شهر کوچک و بی‌مقداری به حساب می‌آمد ولی اندک اندک قدرت سبکتکین و محمود و مسعود غزنوی باعث توسعه و اهمیت آن شد. در اوایل روی کار آمدن غزنویان، این شهر اسماً جزو قلمرو سامانیان محسوب می‌گردید اما در عمل با فاصله بسیاری که از بخارا مرکز سامانیان داشت. امرای سامانی نفوذ اندکی بر آن شهر داشتند و در آن روزگار نقش اقتصاد آن شهر هرگز به پای اهمیت کابل هم نمی‌رسید. در واقع این غزنویان بودند که این شهر کوچک را به مرکز امپراتوری خود تبدیل کردند و از این شهر به عنوان نقطه جهشی جهت لشکرکشی‌های زمستانی به داخله هندوستان استفاده می‌کردند و مآلاً به همین سبب امپراتوری غزنوی انحرافی به داخل هند پیدا کرد.

اما پیش از آنکه سبکتکین در غزنه مستقر شود، از جانب سامانیان والیان چندی که از جمله غلامان ترک بودند، بر آن شهر فرمانروایی داشتند. البتکین که به عللی سپهسالاری خراسان را یافته و از این جهت در دربار سامانی قدرتی پیدا کرده بود. با همدستی ابوعلی بلعمی از وزرای سامانیان در مرگ عبدالملک نوح در سال ۳۵۰ هجری توطئه‌ای کرد تا امیرزاده‌ای را که خود می‌خواست بر سریر امارت سامانی بنشانند اما چون به این امر توفیق نیافت و امرای دیگر سامانی با وی آغاز مخالفت کردند، ناچار به مرزهای شرقی قلمرو سامانی عقب نشست و با غلامان فراوانی که تحت فرماندهی داشت، از آنجا به هندوستان رفت تا هم از دشمنانی که در دربار سامانی داشت دور باشد و هم اینکه با تاخت و تاز به هندوها برای خود وجهه مذهبی

کسب نماید. البتکین در ابتدا در نظر نداشت غزنه را تسخیر نماید ولی چون حاکم آنجا مانع عبورش می‌شد، ناچار به غزنه تاخت و آنجا را تسخیر نمود و نیز از اختلاف امرای شهر بُست هم استفاده کرد و آن شهر را هم به تصرف خود درآورد و در سال ۳۵۲ وفات کرد. بعد از او فرزندش ابواسحاق جانشین شد و او سه سال در غزنه ماند و برای عذرخواهی خود به بخارا رفت و با موافقت امیر سامانی مجدداً به حکومت غزنه بازگشت اما پس از مرگ او افواج ترک غزنه، بلکاتکین یکی دیگر از غلامان البتکین را به فرماندهی خود برگزیدند در آن زمان سپهسالار خراسان که مقام بسیار قدرتمندی بود و سامانیان آن مقام را برای جلوگیری از نفوذ و حمله آل زیار ایجاد کرده بودند، با بلکاتکین به مخالفت برخاست ولی چون دربار سامانی نیز آشفته بود، از مخالفت با بلکاتکین نتیجه‌ای نگرفت و او ده سال در غزنین حکومت کرد تا اینکه در سال ۳۶۴ درگذشت.

بعد از او غلامی دیگر به نام تکین(بوری تکین) دو سال در غزنه قدرت را در دست داشت، اما سربازان ترک غزنه با او مخالفت کردند و حکومت را به دست سبکتکین دادند. سبکتکین که خود ابتدا غلام البتکین بود، از آن زمان تا بیست سال در غزنه و سپس در بُست و قُصدار و قسمت کوچکی از هند حکومت کرد و با راجه‌های هند هم‌مرز شد.

امیر سامانی به سبکتکین لقب ناصرالدین و الدوله داده بود.

به هر صورت البتکین و سبکتکین و پس از آن دو، محمود غزنوی نمونه عالی استحاله غلامانی هستند که در آغاز به خدمت سپاهی اشتغال ورزیدند. در جوانی مسلمان شدند و به عالم اسلام رسیدند و در محیط گسترده تمدن اسلامی ایرانی غوطه خوردند و آنگاه در آن محیط به مقام عالی فرماندهی نایل آمدند و در نتیجه و بالاجبار با تموجات سیاسی و اداری آن دوران خود را هماهنگ ساختند. دیری نپایید که دین و فرهنگ اسلامی میان این غلام و غلامزادگان و بیابانی که در پشت سر و مسقط الرأس خود داشتند، جدایی افکند.

با اینکه اسلام از آغاز قرن چهارم در دشت‌های آسیای میانه توسعه و نفوذ می‌یافت، با این وجود هنوز بت‌پرستی در آن نواحی و در میان قبایل متفرق و متشتت آنجا وجود داشت. در هر حال البتکین و سبکتکین گرچه در آغاز و در دوره تسلط سامانیان از اصل خود جدا مانده بودند، اما با سرعت خود را با محیط ایران آن روزگار تطبیق دادند(نقل با اختصار از دولت غزنویان باسورث، ص ۵۹-۵۴)

۲۴- آبادانی شهر غزنین

غزنین در روزگار سلطان محمود آنچنان معمور شده بود که در کتاب عجایب‌العالم آمده است که هر روز ده هزار خروار گنجشک را صیادان به این شهر می‌آورده و مردم آنها را می‌خریدند. هرچند این سخن روی در گرانی دارد و مبالغه‌آمیز است اما چون در آن کتاب مسطور بود، نقل کرده شد.(تصور نویسنده این سطور این است که در آن کتاب عدد هزار با لفظ خروار سهو شده که ده هزار گنجشک بوده نه ده هزار خروار). بدین ترتیب چنین امکانی در آن روزگار می‌تواند وجود داشته باشد. ولی این شهر هم‌اکنون دهکده کوچکی بیش نیست که دور آن را دیوارهای گلی بلندی احاطه کرده و در اطراف آن بقایای ابنیه قدیم پراکنده است.

اما اهمیت این شهر در قرن پنجم تنها به لحاظ موقع جغرافیایی نبوده و بر سرِ راه‌های بازرگانی قرار نداشته است زیرا با تپه‌های خشکی که در اطرافش قرار داشته و استعداد اینکه روزی شهر بزرگی شود دارا نبوده، اما چون روزی سبکتکین خود را در آنجا پادشاه خواند و پسرش محمود خراسان و سیستان و قسمت مهمی از هند را متصرف شد یک چند این شهر اهمیت فراوانی یافت و پس از انقراض سلسله غزنوی از میان رفت.

در هر صورت غزنه در زمان محمود غزنوی شهر پرشکوه و جلالی شد و در آنجا صنعت مخصوصی به وجود آمد که می‌توان آن را صنعت غزنوی نامید. امروز از پایتخت سلطان محمود و جانشینانش چیزی به جا نمانده زیرا در زمان آخرین پادشاه آن سلسله، حریق موحشی در آن شهر روی داد و شهر به کلی ویران گردیده است. چندی بعد این شهر به دست سلطان سنجر افتاده و در ضمن چند جنگ با سلاطین غوری تماماً خراب شده است. آخرین خبر مربوط به این شهر زمانی بوده که علاءالدین حسین ملقب به جهانسوز وارد گردیده است.

مسجد جامع معروف این شهر که همسر آسمان نام داشته و به کلی از بین رفته ولی دو برج یکی از محمود و یکی از نوه‌هایش موجود و چند آرامگاه و تعداد بسیاری قطعات گچ‌بری که متعلق به ابنیه بوده و در شهر پراکنده است که خلاصه‌ای از وضع صنایع عصر غزنوی را نشان می‌دهد. وقتی سبکتکین سلسله غزنوی را تأسیس کرد، هنر و صنعت این ناحیه کاملاً ایرانی بود مثلاً در آرامگاه منسوب به ارسلان جاذب (سنگ بَسْت) نزدیک مشهد و در آرامگاه امیراسماعیل سامانی در بخارا هنر خراسانی دیده می‌شود. آرامگاه سبکتکین نیز از لحاظ شکل و ساختمان و تزیینات به سبک ابنیه ایرانی ساخته شده است.

هنگامی محمود با غنایم بسیار از هندوستان برگشت، زیبایی ابنیه شهرهای هند او را فریفته بود. بدین سبب تصمیم گرفت که پایتخت خود را آرایش دهد؛ لذا از تمام نقاط کشور، هنرمندان را طلبید تا برایش به سبک خراسان ابنیه‌ای بسازند و آن ابینه را به آجرهای تراشیده و قالب زده مزین سازند. برجی که به افتخار او ساخته شده، بهترین نمونه آن است. بدون شک این برج رضایت کامل او را فراهم ننموده است چراکه به نظر او ابنیه هندوستان زیباتر بوده؛ زیرا در آنجا تزیینات مرمرین وجود داشته است. بنابراین ابنیه غزنه را نیز از مرمر پوشانید. به این ترتیب یک نوع صنعت مخصوص به آن شهر پدیدار شده که از ترکیب ساختمان‌های ایران و هند به وجود آمد(مقاله آندره گدار از کتاب تمدن ایران، ص ۴۱-۱۲)

نتیجه آنکه محمود و پسران وی اگرچه غلامزاده ترک و از احفاد غلامان مسلمان شده محسوب می‌شدند، ولی مآلاً دست پرورده ایران اسلامی به حساب می‌آمدند و بخصوص از دستگاه سامانیان که خود و درباریانشان سنت‌ها و آداب و رسوم ایرانی، یا بهتر نوزایی ایران را به وجود آورده تأثر بسیار برداشته بودند. بدین سبب وقتی به قدرت رسیدند، خود را ناچار می‌دیدند که بسیاری از شیوه‌های نوپای دربار سامانی را رعایت کنند. به عنوان مثال می‌توان گفت نشاط شراب و برگزاری آیین سده و مهرگان چیزی جز اجرای رسوم ایرانیان درباری پیش از ظهور اسلام نبود که در دربار غزنوی نیز معمول گردید. به همین دلیل بوده که شاعر درباری محمود را می‌ستاید، آنگاه که می‌گوید:

سده جشن ملوک نامدار است   ز آفریدون و از جم یادگار است

اما هنگامی که به نقطه‌ای می‌رسد که ناچار باید جنبه مذهبی و تعصب خاص سلطان را یادآور شود، همان شاعر می‌گوید: تو مرد دینی و این رسم، رسم گبران است.

لذا می‌توان نتیجه گرفت که زمینه بیابانی سبکتکین و فرزندش محمود تحت‌الشعاع نفوذ کامل محیط اسلامی و دیوانیان ایرانی قرار گرفته و در هر حال چون ناچار بوده‌اند در محیط ایران و بر جامعه ایرانی حکومت کند و با ایرانیان آن هم اشراف و مالکان بزرگ ایرانی سر و کار داشته، بایستی در موارد بسیار با آنان هماهنگی نشان دهند. بخصوص که آن نوع زندگی خود جاذبه و تلألؤ بسیار داشته است که با روح لذت‌جویی گردنکشانی چون محمود و فرزندش سازگار می‌نمود.

۲۵ـ ضعف سامانیان و چگونگی قدرت یافتن غزنویان

از نیمه‌های قرن چهارم به عللی که از موضوع بحث ما خارج و جریان آن مفصل در کتب تاریخی مندرج است، حکومت سامانیان گرفتار ضعف و انحطاط شده بود، امرای درباری با یکدیگر به رقابت و توطئه‌چینی می‌پرداختند؛ بدین سبب امیر سامانی از سبکتکین دعوت کرد که علیه ابوعلی سیمجور و فائق که سر از اطاعت پیچیده بودند، در خراسان مداخله کند. سبکتکین به خراسان تاخت و بر آن دو غالب شد. سپس حکومت بلخ، تخارستان، بامیان، غور و غرجستان را نیز به دست آورد. به همین سبب بود که امیر سامانی به او لقب ناصرالدین و الدوله داد و محمود فرزند دلیر او را نیز سپهسالاری خراسان بخشید. یعنی منصب سابق ابوعلی را به محمود واگذار کرد و او را هم به لقب سیف‌الدوله مفتخر ساخت. در آن هنگام محمود شهر نیشابور را مرکز فرماندهی خود قرار داد و نفوذ خود را در آنجا پایه‌گذاری کرد. از فرزندان ششگانه سبکتکین در آن وقت سه تن به نام‌های محمود، نصر و اسماعیل وجود داشتند. اسماعیل از همه جوانتر بود؛ ابوالمظفر نصر حکومت شهر بست را بر عهده گرفت. غزنه و بلخ سهم اسماعیل شد و محمود باز هم به فرماندهی نیشابور و سپهسالاری خراسان باقی ماند. اسماعیل جوان و نالایق در برابر کارایی و قدرت نظامی محمود قادر نبود سرزمین‌هایی را که به ارث در اختیار گرفته بود، حفظ کند. بدین سبب در سال ۳۸۸ محمود خود را فرمانروای تمامی قلمرو پدر خواند.

به زودی احترام محمود نسبت به امرای سامانی سستی گرفت و با اقامت در نیشابور وفاداری وی به جاه‌طلبی مبدل شد و چون در سال ۳۸۹ فائق و بتکوزون از امرای سامانی توانستند ابوالحارث را از امارت خلع و برادرش ابوالفوارس عبدالملک بن نوح را امیر کنند، محمود وانمود کرد که هواخواه و طرفدار امیر کور است و دستور داد در خراسان به نام خلیفه القادر بالله خطبه بخوانند و در نتیجه از بغداد منشور حکومت خراسان و القاب ولی امیرالمؤمنین یمین‌الدوله و امین‌المله برای او فرستاده شد. کوشش‌های ابوالسرایا اسماعیل و المستنصر برای بازگرفتن امارت بی‌نتیجه ماند و محمود حدود ده سال گرفتار منازعات با قراخانیان بود که به خراسان طمع می‌ورزیدند ولی سرانجام برایلک خان و قدرخان پیروز شد و ثروت‌های خراسان را به سوی خود کشید و در طی سال‌های بعد توانست تمام دودمان‌هایی را که خراجگزار سامانیان بودند، زیر فرمان خود درآورد.

اما در باب توجیه حمله خود به سامانیان و در واقع از میان برداشتن آن سلسله، محمود در فتحنامه‌ای که برای خلیفه فرستاده مدعی شده بود که تنها دلیل جنگ او با سامانیان امتناع آنها از به رسمیت شناختن خلافت القادر بالله بوده است؛ اگرچه علیرغم این دلایل، در واقع محمود به تبعیت از سامانیان در به رسمیت شناختن طایع خلیفه پیشین به خلافت کاملاً راضی بود، نـه درباره خلافت القادر، زیرا بر روی تمام سکه‌هایی که در سال‌های پیش از ۳۸۹ در نیشابور ضرب کرده بود، در یکطرف نام الطایع و در طرف دیگر نام امیر سامانی را نقش کرده بودند.

۲۶ـ مرگ سبکتکین و آغاز قدرت‌نمایی محمود

سبکتکین در سال ۳۸۷ هجری وفات کرد. او در حیاتش پسر کوچک خویش اسماعیل را ولیعهد کرده بود. بدین سبب درباریان ابتدا بدو پیوستند. در آن تاریخ منصوربن نوح به امارت سامانیان رسیده بود. اسماعیل برای پیشرفت کارش شروع به بذل و بخشش نمود. مال بسیار به سپاهیان بخشید. زیرا او از محمود جوانتر و بی‌تجربه‌تر بود و به خوبی می‌دانست که برادرش از وی سزاوارتر است. افراد سپاه هم چون آن وضع را دیدند، هر زمان بر طمع خویش افزودند، تا اینکه کم‌کم خزانه خالی شد. ناچار به قول یمینی مورخ به ذخایر قلاع و ودایع غزنین دست دراز کرد؛ شاید اگر مدتی این کار دوام می‌یافت، نظم امور از هم می‌پاشید. اما محمود پس از اطلاع از اقدامات برادر و گذرانیدن ایام سوگواری، یکی از بزرگان مورد اعتماد خود به نام ابـوالحسـین حمویی را به دربار غزنه فرستاد و پیشنهاد کرد که به علت ارشدیت مـصلحت در آن است کـه غزنین را به او واگذارد و بلخ از آن او باشد، همچنان که مقتضای شریعت است؛ در ضمن پیشنهاد کرد سپهسالاری خراسان از آن اسماعیل باشد. ولی اسماعیل این پیشنهاد را نپذیرفت. در این میان ابوالحارث فریغونی والی جوزجانان به وساطت برخاست اما وساطت او هم مؤثر واقع نشد. ناچار محمود با سپاهی روی به غزنین آورد و در این لشکرکشی با عمش بغراجوق و برادر دیگرش امیرنصر همدست شده بود. در نتیجه اسماعیل شکست یافت و در غزنه حصاری شد ولی محمود او را امان داد و به این ترتیب خود به مسند سلطنت نشست.

باری محمود پس از فتح غزنه به بلخ آمد و به امیر سامانی پیغام داد که اگر پدرم که حامی ملک و حارس دولت بود، از جهان رفت، ما در حمایت تخت قائم مقام پدریم. امیر سـامانی فرستاده‌ای نزد او اعزام داشت و به موجب فرمانی حکومت بلخ، هرات ترمَذْ و بُست را به او

واگذار کرد و در خصوص نیشابور متذکر شد که بکتوزون نیز بنده دولت است. محمود ابوالحسین حمویی را با تحفی به دربار سامانی فرستاد و خدمات پدر را متذکر گردید و او چون به بخارا رسید، منصب وزارت سامانیان یافت و بدین ترتیب از مأموریت و سفارت خویش عدول کرد و به مقام و منصب مغرور گردید. محمود ناچار خود عازم نیشابور شد تا مقام اصلی‌اش را تثبیت کند. بکتوزون که تاب مقاومت نداشت، به بخارا گریخت. ابوالحسین سپاهی به کمک بکتوزون فرستاد و محمود چون نمی‌خواست که با سامانیان بجنگد، به مرو رفت و نیشابور را تخلیه کرد و از آنجا به پل زاغون آمد.

بکتوزون و فائق که از امیر سامانی توقعات فراوانی داشتند، با هم به توطئه پرداختند و امیرالحارث را با حیله گرفتند و کور کردند و برادرش عبدالملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او در سنین طفولیت بود. در این زمان خبر آمدن محمود به زاغول رسید و بکتوزون و فائق و سیمجور با محمود به مقابله برخاستند ولی چون یارای مقاومت با لشکریان وی را نداشتند، پیشنهاد مصالحه دادند و زنهار خواستند. محمود ابتدا زنهار داد ولی باز هم جنگ آغاز شد. در نتیجه محمود نیروهای هر سه را در هم شکست. عبدالملک بن نوح و فائق به بخارا گریختند. بکتوزون به نیشابور آمد و سیمجور به قهستان رفت. از این تاریخ محمود به اوج قدرت رسید و خراسان نیز او را مسلم شد، سپس به توس آمد تا بکتوزون و فائق به هم نپیوندند. بکتوزون دوباره به گرگان گریخت. محمود ارسلان جاذب سردار معروف خود را به دنبال او فرستاد و او توانست بکتوزون را سرکوب نماید. محمود ابتدا بلخ را پایتخت قرار داد و در آنجا بر سریر سلطنت نشست و چون اسماعیل علیه او توطئه کرده بود، او را به والی جوزجانان سپرد تا تحت نظر باشد(تاریخ یمینی، ص ۱۳۵-۱۳۰)

۲۷ـ اصل و نسب محمود و سبکتکین

در این باب همه مورخان نوشته‌اند که محمود فرزند سبکتکین و سبکتکین خود یکی از غلامان البتکین بوده است. همچنان که پیش از این اشاره شد، البتکین نیز از غلامان دربار سامانیان محسوب می‌شده. بیهقی که نوشته‌های او از هر جهت به واقعیت نزدیک است، در این خصوص مطالبی آورده که خلاصه آن چنین است!

پیش از آنکه من(یعنی سبکتکین) به خدمت البتکین برسم، خواجه‌ای مرا با سیزده تن دیگر

از جیحون بگذرانید و به ناحیه شیرقان آورد و از آنجا به گوزگانان(جوزجانان) برد. پدر آن امیر آن وقت پادشاه گوزکانان بود. ما را به نزد او بردند. هفت تن از آن سیزده تن را بخرید ولی من و پنج تن دیگر را رد کرد و صاحبم مرا از آنجا به نیشابور برد. در ناحیه مرورود و سرخس چهار غلام دیگر را فروخت. بنابراین من و دو تن دیگر در اختیار او باقی ماندیم. مرا سبکتکین دراز لقب داده بودند زیرا تا آن روز سه اسب در زیر رانِ من طاقت نیاورده بودند و چون به دهِ خاکستر رسیدیم، یک اسب دیگر نیز از بردن ما ناتوان گردید. بدین ترتیب صاحب من عصبی شد و مرا بسیار زد و بکوفت و زین بر گردنم نهاد. من از این حال بسیار غمگین و متأثر بودم. از بخت بدِ خویش و اینکه کسی مرا نمی‌خرید. زیرا صاحب من سوگند خورده بود که مرا پیاده به نیشابور خواهد برد. در آن شب با غمی سخت خفتم و در خواب حضرت خضر(ع) را دیدم که نزدیکم آمد و مرا مورد نوازش قرار داد و گفت چرا اندوهگینی؟ گفتم از بخت بد خویش نالانم. گفت به تو بشارت می‌دهم که مردی بزرگ و با نام خواهی شد. بطوری که وقتی از این صحرا عبور کنی، سرور مردم خواهی بود و چون این پایگاه یافتی، با خلق خدا نیکویی کن تا عمرت دراز و دولتت بر فرزندانت بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت دستت را به من بده و تعهد کن؛ دست بدو دادم و پیمان کردم. دستم بفشرد که از خواب بیدار شدم. اکنون اثر آن فشردن بر دست من است. برخاستم. نیم شب غسل کردم. در نماز ایستادم. بسیار دعا کردم و گریستم. پس از آن در خود قوتی بیشتر می‌دیدم. پس این میخ را برداشتم و در اینجا فروبردم. چون روز شد، صاحبم بارها بر من نهاد و میخ طلب کرد و نیافت، مرا به تازیانه بزد و سوگند خورد به هر بها که ترا بخرند خواهم فروخت. دو منزل تا نیشابور پیاده رفتم. البتکین در نیشابور سپهسالار سامانیان بود که مرا با دو یارم فروخت. قصه آن دراز است تا بدین درجه رسیدم(تاریخ بیهقی، ص ۲۵۵-۲۵۴)

۲۸- کودکی و تربیت محمود

از کودکی محمود اطلاعات دقیق و مفصلی در دست نیست. همین اندازه نوشته‌اند که تعلیم او را پدر قاضی ابونصر حسینی بر عهده داشته که او را از پیشوایان مذهب حنفی و مقتدای سکبتکین می‌شناختند و او قرآن را به محمود آموخته(بیهقی، ص ۴۹۱)

اما چون با پدر غالباً در اردوکشی بوده و به کار جنگ می‌پرداخته و جنبه‌های عملی تربیت نظامی را می‌آموخته، تعلیمات مد رسه‌ای او چندان وسیع نبوده گرچه عتبی معتقد است که

محمود در علوم دینی دارای مهارت بوده ولی دلیلی برای آن در دست نیست؛ همو نوشته است که زبان عربی را نیکو می‌دانسته، گرچه از آن زبان هم بیزار بوده است. با این حال از زبان فارسی تا آن اندازه بهره‌مند بوده است که بتواند با مشاوران ایرانی خود در باب مدایحی که برای او می‌سروده‌اند، قضاوت کند. عوفی چند بیت شعر را به او نسبت داده که محققان آن را پذیرفته‌اند اما فرزندانش از دانش و ادب بی‌بهره نبودند. چنان که نوشته‌اند، مسعود در چهارده سالگی چند قصیده متنبی و امرءُالقیس را توانست به دیگری بیاموزد.

ابوریحان بیرونی دانشمند بلندپایه معاصر وی ایام آخر حیاتش را در غزنه به سر می‌برده است و کتاب قانون مسعودی را به نام مسعود کرده که رساله‌ای عظیم در نجوم است و کتاب الجواهر فی معرفة‌الجاهر را به نام مودود بن مسعود نموده. این کتاب در موضوع کان‌شناسی است. نوشته‌اند محمود در جریان فتوحات خود تمام کتابخانه‌ها را به غزنه می‌آورده و علاقه مفرطی هم به گردآوردن شعرا و دانشمندان داشته، بیهقی در این باره نوشته است: هرکجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا(غزنه) می‌فرستاد(بیهقی، ص ۲۵۸)

عروضی سمرقندی نوشته است: «شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم‌النظیراند؛ چون فلان و فلان، باید که ایشان را به مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از معلوم و کفایت ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم»(چهارمقاله، ص ۱۱۸)

و نیز در کتاب طبقات ناصری آمده است: «امیر سبکتکین پیش از ولادت محمود خوابی دیده بود که سه باز گرفتی، دو رها کردی و یکی را بر دست گرفتی. این خواب از معبر، تعبیر پرسید و او تعبیر کرد که تو را سه فرزند شود، دو بمیرد و یکی بزید و عالمی را بگیرد» و محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات دو حکایت در باب بیست و یکم از قسم اول بدین قرار آورده است: «و همچنین بود که امیر سبکتکین را پیش از ولادت محمود دو پسر آمد، یکی را حسین نام کرد و دیگری را حسن و هر دو در اندک مدت وفات کردند و در شب پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین و ثَلاثَه مِاَه، امیر سبکتکین خفته بود. خوابی دید که از میان آتشدان او درختی برآمد و آن درخت بالیدن گرفت و چنان بلند شد که تمام خانه او را بپوشانید و در اطراف جهان آمد که همه جهان را سایه کرد. چون امیر سبکتکین از خواب بیدار شد، با خود اندیشید که دولتی بزرگ خواهد بود و در این اندیشه بود که یکی از خادمان درآمد و گفت خدای تعالی ترا پسری

داد. سکبتکین شاد شد و پسر را محمود نام نهاد و اثر ولادت او در عالم پدید آمد و آن اثر چنان بود که در قصبه‌ای از هند بتخانه‌ای بود وَثَنی کرده بودند بر صورت‌نخجیر و آن را مرصّع کرده و آن بتخانه بشکست و دیوارهای آن در آب افتاد و آن بت نگونسار شد و هندوان از آن عظیم بترسیدند و اندیشه‌مند شدند و به نزدیک رای آمدند و گفتند ای رای، مسلمانان را در حضرت خود جای دادی و ایشان را گذاشتی تا در میان ما دینِ خود آشکار کردند و این اثر سحر ایشان است. رأی آن جماعت مسلمان را که در آن خطه بودند، بخواند و ایشان را تهدید کرد که شما را در جناح امان و ظل معدلت خود جای داده‌ام و شما سحر کردید تا بتخانه ما خراب شد و مسلمانان متحیر شدند. در میان ایشان عالمی بود. آن عالم گفت: ای پادشاه تو رای عادل و عاقلی و آنچه بر ما افتراکرده آمده است، ما از آن مبراییم و سحر و جادو در دین ما حرام است و نشاید، و اگر مسلمانی سحر کند از دین بیرون آید و ما به سبب آن و غیر آن هرگز از دین بیرون نمی‌آییم و ما پیوسته قرآن خوانیم و نام‌های بزرگ خدای عز و جل را بر زبان برانیم تا جادویی بر ما کار نکند و کافران در آن معنی غلو کردند تا منجمی بود مر رای را، گفت: دست از این مسلمانان بدارید که این کار زمینی نیست و کار آسمانیست و دوش از مادر فرزندی متولد شده است که از روی طالع و قرانات و اتصالات کواکب چنان روشن می‌شود که ملک تو بر دست او زیر و زِبَر شود و تمامت هندوستان بگیرد و بتخانه‌ها را خراب کند و این مسلمانان را در آن جرمی نیست. رای گفت هرچند چنین است اما چون این کلمه گفتید باید که از ولایت من بیرون رید و شما را یک هفته زمان دادم تا معاملات خود را به آخر رسانید و بعد از یک هفته هرکدام بیایید سیاست کنم. پس آن مسلمانان به غزنین آمدند و حال بتخانه به امیر بازگفتند، تاریخ نوشتند، گفتند شب عاشورا بود. پس محمود به کار مستظهر شد و در مدت اندک آن خواب را اثر پدید آمد و رایت ولایت محمود بالا گرفت و بتخانه‌ها خراب شد و بتان مقهور گشتند(آثار گمشده بیهقی، ص ۱۲-۱۱، جلد ۱)

این نوع افسانه‌ها را معمولاً قصه سرایان و بعضی مورخان درباری برای اینکه مورد توجه قدرتمندان زمان قرار گیرند، سر هم می‌کنند. بنابراین ارزش تاریخی ندارد.

۲۹ـ ابتدای کار محمود

امیر محمود چون از مرگ پدر واقف شد، در شهر بلخ هفت روز به تعزیت نشست، جامه

درید، خاک بر سر کرد، همه امرای خراسان به موافقت او خاک بر سر کردند و چون از این امر فارغ شد، نامه‌ای به برادر نوشت و خبر تعزیت پدر بداد، از آن پس تهنیت غزنین کرد و گفت: تو برادر منی و می‌دانی که ولیعهد پدر منم و جای او به من تعلق دارد و مرا هیچ چیز از تو دریغ نیست و من هر چه سعی می‌کنم از برای شرف این خاندان می‌کنم و باید غزنین را نگاهداری و سکه و خطبه به نام من کنی و به اسرع‌الحال از میراث پدر خزانه گسیل کنی که من در بلخ خواهم بود تا ببینم کار ملوک سامانیان به کجا می‌رسد.

اسماعیل چون نامه بخواند، جواب کرد که او برادر بزرگ است. بر ما و بر همه خاندان ما حاکم است اما کار مُلک چیز دیگر است. پدر خراسان به تو داد و جاه و ملک به من داد و بدین معنی همه ارکان دولت گواهند و اگر تو مخالف شوی، میان ما به خشونت کشد. همان به که تو مملکت خود نگاه داری و الله اعلم و سپاهی گرد کرد و به دشت شابهار خیمه زد به عزم جنگ با امیرمحمود.

پس چون امیر محمود از این کار آگاه شد، اول نامه نوشت به ملک بخارا و از وی اجازه خواست و گفت پدرم وفات کرده و جمعی بدبختانه، آن کودک برادرم را از راه برده‌اند. دو سه روزی به غزنی خواهم شدن تا او را نصیحتی کنم. امیر بخارا او را اجازت داد و خلعت فرستاد. پس امیرمحمود به هر شهری از ممالک بلخ و خراسان امیری با لشکری را فرستاد و عم دوگانه و برادر بزرگتر نصربن ناصرالدین با وی بودند و با ایشان مشورت کرد و با بیست هزار سوار روی به غزنین نهاد و چندان که لشکر روی به روی آوردند و در لحظه‌ای اسماعیل روی به هزیمت نهاد و به قلعه غزنین شد، سلطان محمود به پای قلعه آمد. عبدالله دبیر را پیام فرستاد و گفت: برو این جوان بی‌باک را بگوی که سخن من نشوده‌ای و به سخن جماعتی مفسدان که کینه قدیم از زمان الغ‌تکین دارند؛ حتی با پدر و مادر ما کینه در دل دارند اکنون تو می‌دانی که گرفتن قلعه در نزد من آسان است، پس به زیر قلعه آی، اسماعیل از غزنه به زیر آمد و عذر خواست و دست و پای برادر ببوسید و گفت به سخن بدخواه فریفته شدم و بد کردم مرا عفو فرمای.

امیرمحمود گفت: تو برادر و چشم مرا روشنی اما از این نادانی که کرده‌ای به عزای پدر دو سه روز در خانه بنشین تا زبان حاسدان بسته شدو. آنگاه تو را بیرون آورم و بفرمود تا او را به خانه بردند و اسباب عیش و ندیمان پیش او بنشاندند و بند زرین بر پایش نهادند. پس لشکریان را بنواخت و گفت شما راگناهی نیست و ایشان همه خدمت و دعا گفتند. پس عنان برگردانید و به

شهر غزنین اندر آمد. اول بر سر تربت پدر رسید و زیارت کرد و بفرمود تا ده هزار دینار صدقه دادند و پس از آنجا به صُفّه بارگاه آمد و در چهاربالش امارت دو رکعت نماز کرد و بفرمود تا بر طاق صفه این آیت نوشتند: «هذا من فضل ربی»، سوره النمل، آیه ۴۰(آثار گمشده بیهقی جلد ۱، ص ۳۸)

۳۰- پندنامه سبکتکین به محمود

همچنان که شبانکاره‌ای نقل می‌کند، سبکتکین پندنامه‌ای درباره فرزند خود به محمود و به خط ابوالفتح بُستی که وزیررش بود، دارد. محمود آن پندنامه را همچون حِرزی حفظ کرده و هر روز آن را می‌خوانده، خلاصه آن چنین است:

ای پسر بدان که غرض من آنست که بدانی از طفولیت تاکنون بر من چه گذشته، چطور به بندگی افتاده و چگونه به پادشاهی رسیده‌ام. من در ترکستان از قبیله (آی) هستم که برسخانیان نام دارند و با کثرت استعمال برسخان شد، نام پدرم راچوق بود. پدرم آن قدر قوی بود که استخوان پیل را با دست می‌شکست. رسم ترکان آنست که قبیله بر قبیله می‌تازند. پدرم تنها می‌رفت و بر قبایل بیگانه می‌زد و غارت می‌کرد. من سومین فرزند او بودم. او میهمان دوست بود. روزی در بین میهمانانش پیری کاهن بود چون چشمش به من افتاد، مرا نزد خود خواند و کف دستم را دیده، گفت: چه سرنوشت عجیبی داری، دولت بزرگی خواهی داشت و از نسل تو پادشاهان به وجود آیند. سخن او در من اثر کرد، همت کردم، اتفاقاً در آن زمان قومی به نام بخسیان بر خرگاه پدرم تاختند و غارت کردند. پدرم در آن روز به شکار بود و هرچه داشتیم، آنها بردند و ما را هم اسیر کردند. من نیز جزء اسیران بودم و مد تی مرا به شبانی گوسفندان وادار کردند. آن قوم بت‌پرست بودند و هر روز برای بت خود قربانی می‌کردند و گذر من بر آن بت می‌افتاد. روزی آن بت را باگل و سرگین آلودم و بزرگان آنها آمدند، گرفتار شگفتی شدند. بعد از چهارسال مرا با چند تن دیگر به شهرهای ماوراءالنهر بردند و فروختند.

بازرگانی به نام نصر حاجی مرا با ده غلام دیگر خرید، مرا به نخشب آوردند، آنجا بیمار شدم، نصر از بهبودم مأیوس شد و مرا به پیرزنی سپرد، آن زن پسری داشت که با من دوست شد و هر روز برایم نان و گوشت می‌آورد. می‌خوردم و اندک اندک بهبود یافتم. پسر آن زن مردی جنگجو بود و هر روز کسانی را جنگاوری می‌آموخت. من نیز از او تعلیم می‌گرفتم. پس از آنکه نصر آمد،

مرا به بخارا برد و به البتکین فروخت و او مرا بر نه غلام دیگر سرپرستی داد. البتکین با من مهربان بود و هرکار سخت را به من واگذار می‌کرد.

اکنون به تو پند می‌دهم. بدان که پادشاهی کاری خطرناک است. باید از خدا بترسی. اگر از خدا بترسی، بندگان از تو بترسند و پارسا باشی، حکومت وقتی ممکن است که خزانه پر باشد و مال جمع نشود مگر به مردم عاقل و با دیانت. باید کاری کنی که مردم بر تو مهربان باشند و کار مهم آنست‌که‌از راه صحیح مال جمع کنی اما نه به ظلم و ناحق؛ بلکه آن مالی که حق دیوان است، با نرمی و خوشدلی باید وصول گردد و باید که از طریق عدل و شرع بیرون نروی و جایی که شمشیر به کار آید، از تازیانه استفاده نکنی و اگر تازیانه لازم باشد، شمشیر به کار نبری، از مأموران غافل مباش، زیرا بسا عاملان چون از ایشان شکایت نشود، پیش زیردستان و کسان تو کاری می‌کنند، تا آن مال را ببرند و درباره عاملان دو تا سه سال، بیشتر دقت کن و حساب آنها را برکش و آنچه بناحق از رعایا گرفته‌اند، پس بگیر و به صاحب حق بده و آن مال را در خزانه نریز و به اولین گناه عامل را معزول کن، زیرا ممکن است متنبه نباشد و کسانی را که اهل تخلیط و درهم‌ریختگی هستند، شغل مده و از کار لشکر و سپاه غافل مباش. صورت اسامی آنان را باید همچون قُل هوالله حفظ داشته باشی و همه افراد سپاه را بشناسی و نیز اخلاق و آداب هر قوم را بدانی و دلیران را بنوازی و امنیت را برقرار کن. چرا که اگر مالی را در بیابان از بازرگانی ربودند، چنان دان که از تو برده‌اند. به دیوان مظالم بنشین و در آن نهایت دقت را به کار بَر، زیرا بسا ممکن است ظالم خود را مظلوم بنماید. از وضع معاملات و بازار باخبر باش و مردم امین را در بازار بگمار و مراقب باش. همچون امروز که تو از مأموران بازخواست می‌کنی، خداوند از تو بازخواست خواهد کرد. اگر کسی در قلمرو تو گرسنه بماند، مکافات تو خواهد بود.

مرتکب گناه بزرگ مشو، زیرا در آن صورت نمی‌توانی مرتکبین را تنبیه کنی. به ظالم کمک منما اگر کسی مالی از ولایتی بیاورد، نپذیر و بدان که قطعاً از خانه خود نیاورده است و چون رعیت فقیر شود، ولایت خراب خواهد شد و بدنامی برای تو و مال در دست غاصب خواهد ماند. دو نوع گناهکار را هرگز عفو مکن: یکی کسانی که طمع در ملک تو کنند و بخواهند تو را از پادشاهی بیزار کنند، آنها را هم بکش و مال از ایشان بستان، ولی دیگر محرومان را به قدر جرم تأدیب کن. ولیکن عفو از هرچیز بهتر است و صفتی است از خدای تعالی اگر مجرمی را عفو کنی، خداوند بر تو ببخشاید. سخاوت داشته باش، زیرا فرمانده بخیل بسیار بد است. اما اسراف

هم روا مدار و خزانه را به باد مده. بخشش به حق و به اندازه کن، به کسانی که استحقاق داشته باشند، کار را به کاردان واگذار. زیرا طبایع مختلف است. کسی که لیاقت وزارت دارد، نباید مستخدم بشود. اگر مستخدم را وزیر کنی، باز هم ظلم کرده‌ای از امتحان اشخاص غافل مباش. اصل و هنر با هم لازم است ولی اگر هنر باشد و اصل نباشد، او را تربیت کن. از خویشان و برادران غافل مباش که ممکن است تحریک به فساد شوند، باید جاسوسان در کار مملکت داشته باشی تا تو را از تمام احوال آگاهی دهند تا در کارها خلل نیفتد و این سخنان بر جان و دل بپذیر...»(تلخیص از مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، چاپ تهران، ص ۴۱-۳۶)

به نظر نمی‌رسد چنین سخنان حکمت‌آمیزی از سبکتکین باشد که غلامی ترک و قطعاً با این مطالب فلسفی، اجتماعی، سیاسی این نوع آشنایی محتمل نیست. شاید بعدها کسانی که خواسته‌اند از حکومت ظالمانه غزنویان دفاع کنند، پدر محمود را چنین سیاستمدار و هوشیار معرفی کرده‌اند. به خصوص که مورخ دیگری این مسایل را در موردی متذکر نشده است.

۳۱ـ علم و ادب در قرن چهارم

علوم در قرن چهارم با اینکه راه ترقی و تعالی را می‌پیمود و به جانب هدف و مقصدی عالی می‌شتافت، ولی به حکم تاریخ در خدمت هیأتهای حاکم وقت بود و با آنکه شاید عده‌ای از علمای این قرن می‌کوشیدند که صرفاً در راه پیشرفت جامعه بشری قدم بردارند، ولی به طور کلی دانشمندان دانش خود را در خدمت حکام و پادشاهان به کار می‌انداختند، چرا که در آن روزگار علما و دانشمندان نمی‌توانستند بیطرف بمانند و دانش خود را در خدمت صاحبان زر و زور نگذارند، زیرا به جز دربار امرا و پادشاهان جای دیگری برای حمایت و نگهداری علما و دانشمندان وجود نداشت. به همین سبب هر درباری خود دانشگاهی محسوب می‌شد.

اما علوم مذهبی که حدود و رسوم زندگی مردم آن روزگار را تعیین می‌کرد، کاملاً در اختیار روحانیون زمان بود و آنها با در نظر گرفتن اصول مذهب اسلام. حق همه گونه دخل و تصرف را در آن علوم داشتند. شاعران هنر خود را در اختیار پادشاهان و والیان می‌گذاشتند و عمری را در مدح و توصیف آنها و اطرافیانشان می‌گذراندند. ادبا و نویسندگان هم قلم خود را که به حکم اجبار تسلیم صاحبان زور می‌نمودند و به عنوان دبیری دربار در آن دستگاه‌ها به مشاغل و مناصبی می‌رسیدند.

با این ترتیب کمتر نویسنده‌ای در آن زمان پیدا می‌شد که کتاب خود را به یکی از صاحبان قدرت اهدا نکند و صفحه‌ای چند از مقدمه کتاب خود را به مدح و منقبت مردم قدرتمند که نمونه کامل آنها. محمود غزنوی بود، اختصاص نداده باشد تا جایی که صوفیان هم با همه وارستگی و آزادگی، بازگاه از تمجید مقامات بالاتر ناگزیر بودند.

به علاوه علوم مثبته نیز از حیطه این تسلط خارج نمی‌شد. ترقی علوم ریاضی، هندسه، نجوم، پیشرفت عجیب طب و متفرعات آن حقاً مدیون تحریص و تشویق هیأت‌های حاکمه وقت بود که به علت احتیاج صاحبان این معارف را می‌نواختند و چنان که گذشت، برای آگاهی یافتن به سرنوشت خود و حفظ تندرستی خویش و نگهداری عوام در جهل و خرافه به نجوم و طب و ریاضی و شقوق آن احتیاج داشتند و علمای این رشته‌ها راگرد خود فراهم می‌آوردند.

چنانکه در قرن چهارم کمتر شاعر و نویسنده و روحانی و عالم عالیقدر را می‌یابیم که نشان ممدوحی نجوید و سعی نکند که خود را به یکی از مراکز قدرت نزدیک نماید، چراکه در خارج از محیط دربار، کمتر کسی می‌توانست صاحب شهرت و معروفیت شود. مطالعه زندگانی ابن‌سینا و دوستانش چون ابوالخیر خمار، ابونصر عراق، ابوسهل مسیحی، ابوریحان و صدها عالم یا نویسنده و شاعر و روحانی به صورتی که در آن روزگار می‌زیستند، این ادعا را ثابت می‌کند. زیرا اصولاً معمول چنین بوده است که طبیعتاً طبقات متمتع که با خلق و عامه مردم پیوندی نداشتند، برای حفظ بقای خویش از مقدورات زمان به نفع خویش استفاده نمایند. به خصوص حکام و امرای قرن چهارم که اساس کارشان بر آب بود و با اندک غفلتی هرچه داشتند بر آب می‌رفت. به همین جهت مجبور بودند مانند سایر امرای هم‌عهد خود از مقدورات موجود اطراف و جوانب برای بقا و ادامه حیات پرسود خویش استفاده کنند. یکی از مقدورات، علم و دانش بود که باید به استخدام خود درآورند. از این جهت است که محمود و دربار سامانیان و آل بویه در اقطار ممالک خویش نشان نامداری می‌جستند و با زور و زر دانشمندان را به دربار خویش می‌کشاندند و از وجود آنها بهره می‌گرفتند.

اقامت ۴۰۰ شاعر که البته مبالغه به نظر می‌رسد و در صفحات بعد تعداد تقریبی آنان که در تواریخ آمده مذکور خواهد افتاد و ده‌ها عالم و دانشمند در دربار غزنوی و دانشمندان بسیار دیگر در خدمت سامانیان و آل بویه و خلفا دلیل این مدعاست والا نه سلطان محمود چیزی از علم و معرفت ابوریحان دستگیرش می‌شد و نه علاءالدوله کاکی از دانش بوعلی سینا می‌توانست

بهره‌مند شود.

عنصری در این قرن مجبور است که جهانی هنر را به محمود ترک عرضه کند و فرخی نشان ممدوحی جوید و بوعلی برای ادامه زندگانی سراسر ماوراءالنهر، خراسان، جبال و ری آن زمان را زیر پا بگذارد؛ چه از یکطرف خریداران این متاعها منحصر بودند و از طرف دیگر، عالم متاع خود را نمی‌توانست به اجتماع واقعی یعنی برای استفاده مردم عادی روزگار خود عرضه نماید، چه محمود قرمطی می‌جست و هرکس کوچکترین اظهاری علیه دستگاه او مـی‌کرد، بـه دیـار نیستی رهسپار می‌شد و دستگاه خلافت عباسی به جرم اسماعیلی بودن، بعضی خاندانها را بر باد می‌داد. با اینهمه چه بسیار از دانشمندان چون ابوحیان توحیدی و شاعرانی چون فردوسی و ابوالفتح بُستی بودند که گوهر گرانمایه معرفت را به پای خوکان نمی‌ریختند و جـهان دانش و معرفت را به درم محمودی و سیم عنصری نمی‌فروختند و با اینکه هزاران دانشمند دیگر را به عنوان اسماعیلی و رافضی و زندیق خانه‌نشین می‌کردند، باز هم گروهی بسیار از عقیده خـود دست نمی‌کشیدند. آشکار و پنهان به دعوت خلق و هوشیار نمودن مردم از همه جا بیخبر و دفاع از عقیده خویش مشغول بودند و تمام صدمات و لطمات را به جان می‌خریدند.(حجت‌الحق ابن سینا. ص ۳۵۵-۳۵۲)

۳۲- سیاست مذهبی خلفای عباسی

خلفای بغداد که صرفه خود را در بیخبر گذاشتن مردمان می‌دیدند، به اشـاعه خـرافـات و اراجیف و نشر اکاذیب در میان خلق می‌کوشیدند و چون دریافته بودند که بیداری مردم با محو و اضمحلال آنها مساویست، سعی بسیار داشتند که عامه مردم حـدود و رسـوم دیـن را سـخت مراعات کنند و به خرافات و بدعتهای اعوان و انصار دستگاه خلافت نیز گوش فرادهند و آنها را طابق النعل بالنعل بجا آوردند و هرکس که جز این دستور رفتار می‌کرد، به نام مرتد و ملحد و رافضی یا قرمطی خاندانش را بر باد می‌دادند.

اسماعیلیه که حقاً مترقی‌ترین دسته‌های مذهبی قرن چهارم بودند، می‌کوشیدند که به اشاعه علم و معرفت و آشناکردن مردمان به اصول و مبانی دانش و جنگ با خرافات و از بین بردن نفاق و ستیزگی اذهان مردمان از همه جا بیخبر را روشن کنند و آنها را به مقاومت در مقابل جهل و ظلمت دستگاه حاکمه وقت وادارند؛ به همین جهت در قرن چهارم به بسیاری از علما و بزرگان و

دانشمندان در فنون مختلف علم و هنر برمی‌خوریم که یا اسماعیلی بودند و یا به این فرقه توجهی خاص داشتند. داعیان اسماعیلی به علت مخالفت دستگاه‌های حاکم ممالک شرقی اسلام نمی‌توانستند علناً و آشکارا به دعوت خود ادامه دهند. به این سبب مخفیانه و پنهانی به نشر کتب و رسالات علمی و انتشار علوم مثبته زمان مانند ریاضیات، هندسه، نجوم و سایر علوم دیگر می‌پرداختند و با مردمان نیز با حجت و استدلال و منطق و برهان قوی رو به رو می‌شدند و سعی می‌کردند که با همه گرفتاریهایی که داشتند و با اینکه در هر قدم هزاران جاسوس در کمینشان بود، ذهن مردم را روشن کنند و راه راستی را که خودشان تشخیص داده بودند، پیش پای آنها بگذارند. بدیهی است که این داعیان با انواع زجر و شکنجه خو گرفته بودند و اغلب جان خود را نیز فدای پیشرفت مرام خود می‌نمودند.

عباسیان و عاملان آنها این طایفه را هرجا می‌یافتند، به عنوان ملحد و قرمطی و باطنی و مزدکی و زندیق و هزاران نسبت‌های دیگر می‌کشتند و خاندانشان را بر باد می‌دادند.

مهمترین عامل عباسیان در ممالک شرقی اسلام در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم محمود غزنوی است که مردی سخت متعصب و سختگیر بود. او به علت استفاده‌های کلان که از لشکرکشیهای هند به نام جهاد فی سبیل الله می‌برد و بهره‌مندی‌هایی که از اطاعت و فرمانبرداری به دستگاه خلافت عباسیان داشت، هرجا اسمی قرمطی می‌شنید، خاندانهای آنها را بر باد می‌داد و شهرهاشان را ویران می‌کرد و به قول خودش قرمطی می‌جست و بر دار می‌کرد و با آنکه دربار خود را ظاهراً مرکز علما و شعرا قرار داده بود، به این نام در جهان انگشت کرده بود؛ فردوسی را به جزم اینکه می‌گفت:

چو با تخت منبر برابر شود　　　همه نام بوبکر و عمر شود

از خود رنجانید و خود را تا ابد بدنام کرد و ابوالفتح بُستی دانشمند و شاعر ارجمند را به همین عناوین از خود راند و علمایی را که هم‌عقیده او نبودند، اگر در دسترسش قرار می‌گرفتند، نابود می‌نمود تا آنجاکه بوعلی سینا و ابوالنصر مسیحی و صدها عالم فاضل و دانشمند دیگر از شر او به بیابان‌ها سر می‌نهادند و در اقطار ممالک اسلامی صاحب قدرتی می‌جستند تا آنها را از شر محمود و دستگاه او مصون دارد(حجت الحق ابن سینا، ص ۱۹۶-۱۹۴)

به پیروی از همین سیاست تعصب‌آمیز و برای خوش‌خدمتی هرچه بیشتر به دستگاه خلافت عباسی بوده است که محمود با قرمطیان با نهایت بیرحمی و قساوت رفتار می‌کرده است.

همچنان که قسمتی از سیاست وی را در بخش آینده مورد بحث قرار خواهیم داد.

۳۳- مذهب غزنویان

سامانیان و غزنویان هر دو مذهب سنت و جماعت داشتند و از لحاظ احکام پیرو ابوحنیفه امام اهل سنت محسوب می‌شدند و در اصول عقاید از ابوالحسن اشعری بزرگترین دشمن معتزله و شیعیان تبعیت می‌کردند. اما حق این است که امرای سامانی در مذهب چندان تعصب نداشتند و به علت آزادی فکر و عقیده‌ای که در قرون سوم و چهارم میان مسلمانان مشرق‌زمین رواج داشت، در مذهب حنفی و اشعری تعصب به خرج نمی‌دادند و به همین جهت بسیاری از معتقدین به مذاهب غیرحنفی چون بوعلی و بوریحان و رودکی و غیره در خوارزم یا در دربار سامانیان به آزادی می‌زیستند و افزون بر اینها در قلمرو سامانیان جمع کثیری از مانویان و زردشتیان و صاحبان ادیان غیراسلامی مرفه می‌زیستند، اما این آزادی مذهب تا هنگامی بود که کوچکترین برخوردی با منافع دستگاه حاکمه پیدا نکند والا به محض احساس کمترین خطر امرای عادل و آزادفکر سامانی هم به فجیع‌ترین وضعی پیروان هر مذهب و ملتی را معدوم می‌کردند. چنانکه نوح بن منصور در سال ۳۳۷ به قتل عام اسماعیلیان پرداخت و در آن حادثه جمع کثیری از مردم خراسان و ماوراءالنهر از جمله دو دانشمند بزرگ اسماعیلی به نام ابویعقوب اسحق بن احمد سکزی و عبدالله بن محمد بن احمد نَسَفی و دانشمندان دیگری کشته شدند.

اما سلطان محمود غزنوی مردی حنفی و اشعری متصعب بود و در قلمرو خود هرکس را که اهل سنت و جماعت نبود، به اسم قرمطی معدوم می‌کرد و این اسم در آن روزگار بیشتر به اسماعیلیان اطلاق می‌شد و حال آنکه اسماعیلیان را با قرامطه تفاوت بسیار است و در عقاید نیز با یکدیگر تفاوت دارند ولی چون قرامطه با هرگونه استبداد مخالف بودند، با حکومت محمود نیز مخالفت داشتند و به علت جنبه انقلابی که در مذهب و رویه ایشان وجود داشت، مزاحمت عجیبی برای خلفای بغداد و امرای محلی تولید می‌کردند.

محمود نیز از این نام به عنوان ملحد و مشرک و کافر استفاده می‌کرد و دشمنان خود را از بین می‌برد و همین موضوع باعث شد که به دست وی خونهای ناحقی ریخته شد و خاندانهای بزرگی برافتادند که شرح آن را در تواریخ زمان باید دید. با همه این احوال، اسماعیلیان به علت مجهز بودنشان به علوم عقلی و نقلی و وعده و وعیدی که به خلق روزگار می‌دادند، در قرن‌های

چهارم و پنجم در نواحی مشرق زمین نفوذ خاصی پیدا کرده بودند(حجت الحق، ص ۲۱۴-۲۱۰)

۳۴- مذهب کرّامیه و سابقه آن

ابوعبدالله محمد بن کرّام السجزی النیشابوری متوفی به سال ۲۵۵ هجری اساساً سیستانی و از خاندان عرب بود. ولی تحصیلاتش را در نیشابور تمام کرد. او پارسا بود و مردم را از آتش دوزخ می‌ترسانید و ظاهراً از مشبهات متعصب شمرده می‌شد. او رساله‌ای به نام «عذاب قبر» داشته که خلاصه عقاید خود را در آن نگاشته است. وی آیین خود را در غور غرجستان و روستاهای خراسان تبلیغ کرده، با اهل سنت و شیعه هر دو در مخالفت بوده است. سرانجام با طرفداران خود از غرجستان به نیشابور آمد؛ در نیشابور محمدبن طاهر با او خشمگین شده و مدتی او را زندانی و سپس آزاد ساخته است.

کرامیه در نیشابور ریشه عمیقی دوانیده و در سایر نقاط هم طرفدارانی پیدا کردند تا اینکه در قرن چهارم دسته‌ای کرامی در بغداد، بیت‌المقدس و فسطاط خانقاه‌هایی ترتیب داده بودند و نیز در امتداد جیحون تبلیغات بسیار به راه انداخته و نیز در گوزکانان، خُتلان، فرغانه، مرو و هرات نیز پیروانی داشتند.

در اواخر قرن چهارم سال ۳۸۳، ابویعقوب اسحاق محمشاد پیشوای کرامیان نیشابور شهرت بسیار داشت، نوشته‌اند بیش از ۵۰۰۰ نفر از اهل کتاب و مجوس به دست او اسلام آوردند. پسرش ابوبکر محمد، پس از مرگ پدر، رهبری فرقه را به دست گرفت، پارسایی او باعث جلب نظر سبکتکین شد و به او اعتقاد پیدا کرد.

بنابراین به نظر می‌رسد سلطان محمود طرفداری از فرقه کرامیه را از پدرش آموخته و در اوایل کارش از پیروان این فرقه در برابر معتزله و اسماعیلیه جانبداری کرده است.

ابوبکر محمد نیز از توجه و علاقه محمود در راه پیشبرد فرقه استفاده نموده است و به بهانه پیدا کردن باطنیان زندیق در نیشابور حکومت وحشت را تأسیس کرده است و نیز نوشته‌اند از مردمی که در مظان اتهام زندقه بودند، حق السکوت می‌گرفته و در محاکمه و اعدام تاهرتی سفیر خلفای فاطمی نقش داشته است.

با غُلات شیعه نیز مخالفت می‌کرده و مسجد نوبنیادشان را ویران ساخته و با صوفیه نیز

مخالفت می‌نموده حتی با اشعریان نیز در اختلاف بوده و ظاهراً پیشوای آنان را مسموم ساخته است. سلطان محمود در آغاز او را رییس نیشابور کرد و او ردای پشمین پارسایی پوشیده و زهدفروشی آغاز نموده است. پیروانش را به اجرای دستورهایش وادار ساخته که فرمانده آنها حاجب نامیده می‌شده بدین ترتیب به آزار اسماعیلیه و صوفیان که از حمایت قاضی صاعد قدرتمند و دیگر علمای سنت برخوردار بودند، پرداخته است.

اما قاضی صاعد در سال ۴۰۲ پس از زیارت حج به دربار محمود آمد و در یک مناظره دینی عقایدی خلاف آیین کرامی را بیان داشته و تشبّه را مطرح نموده است و گفته که کرامیان صفاتی به خدا نسبت می‌دهند که از آن مبری است. ولی وقتی محمد کرّامی برای توضیح به دربار غزنه خوانده شده، اظهارات قاضی صاعد را انکار نموده و جان خود را نجات بخشیده است. با این حال سلطان محمود به حکام محلی خراسان دستور داده در کار پیروان این فرقه استفسار کنند. مدارس و منابر را از وجود ایشان پاک گردانند.

ابوبکر دیگر بار سعی کرده محضری نزد محمود بیاورد و خود را از اتهاماتی که بدو زده‌اند، تبرئه کند. سلطان محمود قاضی القضاة غزنه ابومحمد ناصحی را مأموریت داده که در مجلس مناظره به تفتیش عقاید وی بپردازد. در این مجلس قاضی صاعد و ابوبکر یکدیگر را به اعتزال(معتزله بودن) و تشبّه متهم کردند ولی امیر نصر برادر سلطان محمود و والی خراسان شهادت داد که قاضی حنفی پاک است در نتیجه سلطان محمود معتزلی بودن وی را رد کرد.

سرانجام محمود ابوبکر را از ریاست نیشابور برداشت و شخصیتی غیرروحانی را به جای وی گذاشت و با انتصاب حسنک اداره شهر به دست طبقه اعیان و میکالیان افتاد.

حسنک چنان بر کرّامیان سخت گرفت که سردمداران آنها به بند کشیده شدند و آنچه ابوبکر غصب کرده بود، از او پس گرفتند و او را مجبور کردند در خانه‌اش گوشه‌نشینی کند و به عبادت بپردازد.

سایر فرق هم قبول کردند که سلطان سایه خدا بر زمین است و چیزی به جز اطاعت وی مفید حالشان نخواهد بود. در هر حال دشمنی میان این دو خاندان تا ۸۰ سال ادامه داشت. چنانکه ابن اثیر مورخ مشهور نوشته در سال ۴۸۸ ه فتنه‌ای در میان حنفیان و شافعیان به رهبری قاضی صاعد محمد بن صاعد و ابوالقاسم پسر امام الحرمین از یکسو و کرّامیان به پیشوایی محمشاد از سوی دیگر درگرفت که به کشته شدن بسیاری از کرامیان و ویران شدن مدارسشان انجامید(تاریخ

یمینی، ص ۱۹۱-۱۸۹)

۳۵- تعصّبات مذهبی در زمان سلطان محمود

به طور کلی تعصبات مذهبی بـا آغـاز حکـومت مـحمود غـزنوی شـروع شـد و در دوره سلجوقیان شدت یافت و اعتقاد به آرای اهل سنت و حدیث و فرار از عقاید معتزله و احکام آنها رواج پیداکرد. این معنی از نامه‌ای که محمود به خلیفه عباسی نگاشته به خوبی مستفاد می‌شود. در این نامه، محمود، دیالمه را به کفر و رفض و آشکار کردن مذهب اباحه و درآمیختن عقاید خود با معتقدات معتزله و امتناع از اطاعت اوامر الهی متهم کرده و گفته است که بهترین ایشان معتقدین به مذهب اعتزال و باطنیه‌اند و اینان خود به خداوند و روزشمار عقیدتی ندارند.

از قصیده‌ای که فرخی در تهنیت فتح ری سروده است، اتهام مردم ری را به عقاید دهرّیون نشان می‌دهد و این اتهامات راگفتار نظام‌الملک در سیاستنامه در باب مجدالدوله و پیروان تشیع و اعتزال در عراق کامل می‌کند زیرا او نسبت نفی صانع و اعتقاد به بواطنه و زنادقه را به مردم ری می‌دهد و ایشان را در شمار بدمذهبان می‌آورد. با ظهور همین تعصب مذهبی و رواج سیاست دینی بود که در قرن پنجم، دیگر آزادی عقاید که تا اواخر قرن چهارم نسبتاً وجود داشت، از میان رفت و جای خود را به تظاهر و خشکی و سبک‌مغزی داد و از اینجاست که می‌بینیم از این پس آرای فلسفی به سختی مورد تعقیب واقع شدند و یا ناچار گردیدند که عقاید خویش را به شدت و بیشتر از سابق به آرای اهل مذاهب بیامیزند و فلسفه را در همان طریق به کار برندکه‌علم کلام را به کار می‌بردند و نیز به همین جهت بود که در مدارسی که از قرن پنجم به بعد در خراسـان و سپس در عراق و سایر نواحی ممالک اسلامی ایجاد شد، تعلیم علوم عقلی و فلسفی ممنوع بود و جز ادبیات و علوم دینی چیز دیگری تدریس نمی‌شد. همین امر طبعاً از رونق و رواج فلسفه و علوم عقلی و توجه طلاب به آنها می‌کاست. رواج صوفیگری و قوه و قدرت معنوی صوفیان در این دوره و در قرون ششم و هفتم نیز لطمه بزرگی به توسعه علوم عقلی به خصوص به فلسفه و استدلال زد. زیرا استدلال را برای درک حقایق کافی نمی‌دانستند. با تسلط کامل ترکان بر سرتاسر ایران و غلبه عده‌ای از خانان و غلامان ترک و بازماندگان ممالک سلجوقی که هیچکدام در صدد تشویق علما و ترویج فلسفه و علوم عقلی نبودند، کتابخانه‌های عظیم بر باد رفت و حوزه‌های علمی، به جز آنچه مربوط به علوم دینی بود، برچیده شد. در واقع حرّیت و آزادی از میان رفت

که قدم اول و پایه اصلی را در این راه، محمود غزنوی برداشت و سپس سلجوقیان آن را دامنه‌دار کردند.

اگر در آثار بعضی از دانشمندان آن زمان دقت شود، این معنی به خوبی آشکار می‌گردد، چنانکه در آثار ابوریحان دانشمند و ریاضی‌دان معروف دورهٔ محمود غزنوی، توجه به افکار محمدبن زکریای رازی و مطالعات او در کتب مانویه و تحقیق در آثار آن مشهود است. با این حال آن دانشمند از تظاهر به این مطالعات احتراز داشته است. زیرا از آزار معاندان و از دربار متعصب یعنی دربار غزنوی بیمناک بوده است و اظهار اطلاع در باب زندگانی رازی و کتب وی را مایه جلب دشمنی مخالفان می‌دانسته است. به همین سبب، در مواردی و شاید به عمد، بعضی از بزرگان و متقدمان را استخفاف کرده است. با تمام این احوال، اطلاع کامل وی به آثار فلسفی رازی و دیگر پیشینیان دال توجه خاص او به آثارفلسفی گذشتگان است. روشن است که او همواره جانب حزم و احتیاط را رعایت می‌کرده که مبادا یکبار دیگر از باغ کاخ مسعود پرتاب نشود(چهار مقاله عروضی، ص ۵۷)

۳۶- شیوه اجرای تعصب مذهبی محمود

سلطان محمود هرگاه لازم می‌شد، در مذهب خویش تعصب عجیبی از خود نشان می‌داد ولی این تعصب تا موقعی بود که سیاست روز او اقتضا می‌کرد، والاّ اعتقاد درستی به اصول مذهبی نداشته است. چه همین سلطان متعصب و پسرش مسعود علناً به شراب می‌نشستند و در سرای محمودی(باغ پیروزی) و باغ شادیاخ و سایر باغهای سلطنتی بساط شراب می‌گستردند و باکسان خویش با تشریفات خاصی به شرابخوری و هزاران هرزه‌درایی دیگر مشغول می‌شدند. در تاریخ بیهقی و قابوسنامه حکایات فراوانی از اینگونه مجالس شراب پرتکلف و عشقبازیهای این امرا با غلامان و کنیزکان دربار خویش آمده است. دربار این حامیان دین مصطفی را هزاران غلام و کنیز و موسیقیدان و شاعران تشکیل می‌دادند که به هر کاری مشغول بودند. جز به جا آوردن مناسک دین مبین و تبلیغ و تشریح اصول و فروع مذهب اسلام.

فرخی، شاعر دربار او را قصاید بسیاریست که شرح عیشها و عشرتهای متکلفانه دربار وی را به خوبی در آنها می‌توان دید. مذهب سنت و جماعت برای محمود، تا آنجا ارزش داشت که تحت لوای آن به هندوستان حمله نماید و از ثروت بی نهایت آن سامان خزانه خود را انباشته

سازد و یا به نام قرمطی به ری و جبال(منظور ایران مرکزی است) حمله برد و آن سامان را از تحت تسلط آل بویه خارج نماید و یا به عناوینی به مصادره ثروتمندان بپردازد و آنها را از هستی ساقط کند(حجت‌الحق، ص ۲۷۵)

۳۷ـ لفظ قرمطی

قرمطی نامی است که در فارس و خراسان متداول گردیده و مردم آنجا هرگاه مخالفی را می‌دیدند، می‌گفتند او قرمطی است؛ به این ترتیب بود که نام قرمطی بر اسماعیلیان اطلاق می‌گردید. به طوری که منابع مختلف بیان می‌دارند، شکی نیست که قرمطیان و فاطمیان دست کم برای مدتی همداستان بوده و همکاری نزدیک داشته‌اند. در کتاب حمزه اصفهانی به آسانی اما در شکل اساطیری آن می‌توان چگونگی پا گرفتن نهضت قرمطی را در بحرین ملاحظه کرد. از روایت حمزه اصفهانی چنین برمی‌آید که نام قرمطی اساساً بر پیروان این فرقه در بحرین پس از گرویدن دسته‌جمعی آنها به جنبش اسماعیلی اطلاق شده است. این یک واقعیت است که آنها با قرمطیان شام و بین‌النهرین که بدون هیچ تردید اسماعیلی بودند و نیز اسماعیلیان ایران را گاه به این نام می‌نامیدند(تاریخ اسماعیلیان، ص ۱۰۶-۱۰۵)

یکی از نویسندگان تاریخ اسماعیلیان درباره این فرقه و چگونگی اقداماتشان نوشته است: اوایل قرن چهارم هجری فعالیتها و اقدامات انقلابی اسماعیلیان دستخوش یک دگرگونی تدریجی اما مهم بود، با استقرار دولت فاطمیان به دست عبیدالله المهدی در شمال آفریقا، جنبش اسماعیلی که زمانی هدفش ایجاد یک انقلاب سیاسی و فکری در اسلام بود، اینک حالت و دیدی موقرانه‌تر و محافظه کارانه‌تر، نسبت به نهادهای موجود اسلامی پیدا کرد و دعوت اسماعیلی که زمانی هدفش برافکندن خلافت عباسیان بوده، اکنون به دفاع از دعاوی خلفای فاطمی بسنده نمود، با دست یافتن به قدرت، گرایشی از اصول انقلابی به سوی آزادیخواهی و یک نوع محافظه‌کاری متعارف در کار داعیان این دوره مشاهده می‌کنیم. از این زمان به بعد وظیفه دعوت هم از دین بود و هم یاری دولت فاطمی. به هر صورت قرمطی را می‌توان یکی از مشتقات اسماعیلیه یا باطنیه و یا سبعیه و یا به اصطلاح زمان ملاحده دانست. رییس قرامطه ظاهراً یکی از مردم خوزستان ملقب به کرمتیه یا مردی نبطی از اهالی سواد کوفه موسوم به قرمطه یا قرمطویه بوده است. این فرقه یکی از شعب فرقه مبارکه و در اصل و اساس

موافق آنها، اما در بعضی معتقدات و جزییات با آنها مخالف بوده‌اند، قرامطه محمدبن اسماعیل را هفتمین امام می‌شمارند و امامت را به او ختم می‌کنند و حال آنکه اسماعیلیه اسماعیل فرزند بزرگ حضرت صادق(ع) را امام می‌دانند.

قرامطه بر آن نظرند که محمد قائم مهدی و پیغمبر اولوالعزم است و حال آنکه فرقه اصیل شیعه و یا به اعتبار بسیاری از مورخان شیعه میانه‌رو حضرت موسی‌الکاظم(ع) متوفی در سنه ۱۸۳ را امام هفتم محسوب می‌دارند و البته پس از آن حضرت هم چند فرقه دیگر تشکیل شده است و حال آنکه یکی از آن فرق به نام واقفه امامت را به حضرت موسی‌الکاظم(ع) ختم کرده‌اند. اینان نیز نوعی هفت امامی محسوب می‌شوند.

اما چنان که می‌دانیم، قرمطی با فاطمی تفاوت بسیار دارد. تنها مشابهت آن دو این است که هر دو فرقه هفت امامی هستند و شعار هر دو پرچم سفید بوده است و نیز تأویلات و بعضی از مصطلحات آنان شبیه به یکدیگر است. بدین ترتیب بایستی بدانیم که تعبیر قرامطه یا ملاحده درباره اسماعیلیه غالباً از طرف دشمنان و مخالفان آنها بوده است و بعضی هم به واسطه جهل به معتقدات، این فرقه‌ها را به یکدیگر مخلوط کرده‌اند.

اما مقصود از قرمطی مطلق، مخالفان خلافت عباسی و حمایت شدگان و دست نشاندگان و امرایی است که کلاً خود را مکلف به پیروی از آیین سنت می‌دانستند و در آن دوران همه را به نام قرمطی یا ملاحده می‌خواندند ولی اسماعیلی خالص فرقه‌ایست که امامت را پس از حضرت صادق(ع) حق پسرش اسماعیل و او را قائم مهدی می‌دانند. فاطمیان مصر و اسماعیلیان ایران همگی پیرو این عقیده بودند و حال آنکه همانطور که اشاره شد، قرامطه امامت را پس از حضرت صادق(ع) حق نوه‌اش محمدبن اسماعیل و او را قائم مهدی می‌دانند و لفظ باطنی شاید به هر دو فرقه اطلاق می‌شد، چراکه هر دو در احکام شریعت تأویل داشته‌اند. شعار قرامطه گرچه پرچم سفید بود، ولی روی آن نوشته بودند: «و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین». به هر حال روح نهضت هر دو طایفه مخالفت و ضدیت با مذهب تسنن و اساس خلافت عباسی و امرای دست‌نشانده آن دستگاه بوده است و بنابراین از طرف پیروان و هواداران عباسی، بسیار چیزها به هر دو فرقه نسبت داده‌اند که سر تا پا دروغ و بی‌اساس است. اما از قرامطه به خصوص بعضی کارهای زشت سرزده است‌که‌از دیگر فرق کمتر نظیر دارد مانند قتل عام حاج در حرم کعبه که دامن هر دو فرقه را آلوده ساخته و بعضی از

متعصبان سنت اینگونه خطاها را به گردن عموم شیعه و طرفداران آل علی بسته‌اند. باید دانست که اساس مذهب قرمطی همچون اسماعیلی خالص در قرن دوم هجری گذاشته شد. گرچه نام قرمطی نداشت و ظهور این فرقه بدین اسم در تاریخ اسلام نیز از نیمه قرن سوم هجری به بعد است، رییس این فرقه مردی زاهد متقشّف از اهالی خوزستان بود که در باطن این مذهب را داشت و در سواد کوفه مردی به نام کرمتیه که به لغت نبطی به معنی سرخ‌چشم است، از وی نگهداری می‌کرد و کم کم از دعاة او شد. از این جهت رییس مذهب به نام کرمتیه مشهور گردید و لفظ قرمط و قرمطی از همین کرمتیه آمده است. بعضی دیگر گویند یکی از دعاة بزرگ این مذهب از مردم کوفه حمدان بن قرمط نام داشته و این نام را به واسطه کوتاهی پا و قامتش بدو داده بودند. زیرا نوبختی هم در کتاب فرق الشیعه نوشته است: «و انما سمّیتَ(یعنی القرامطه) بهذا برَئیسٍ لهم من اهل السواد من الانباط کان یُلقَّبُ قرمطویه کانوا فی الاصل علی مقالة المبارکه ثم خالفوهم(فرق شیعه، ص ۷۲)

به هر حال کرمتیه در اواخر حکومت معتمد عباسی حدود سال ۲۶۴ هجری در سواد کوفه ظهور کرده است و به تدریج فتنه قرامطه را به راه انداخته و در قلمرو دولت عباسی آشوبی ایجاد کرده است. به طوری که روزگار چند تن از خلفا را از معتمد تا متقی حدود ۸۰ سال تیره و تار ساخته و گزندش به مردم ایران هم رسیده است. از همان زمان لفظ قرمطی در مورد مخالفان مذهب تسنن و دشمنان خلافت به کار رفته و کم کم هر نوع مخالفی را قرمطی می‌خوانده‌اند.

اما کرمتیه بعد از آنکه در کوفه درباره مذهب خویش تبلیغ فراوان کرده و بذر مخالفت را با دربار بنی‌عباس پاشیده به طرف شام رفته است و چون در زمان معتمد موضوع تبلیغات او را جدی نگرفته بودند، دعوتش در کوفه انتشار یافته است و در زمان معتضد(۲۸۹-۲۷۹) رییس این فرقه را ابوالفوارس می‌گفتند.

نوشته‌اند معتضد لشکری فرستاده و طرفداران او را متفرقه ساخته و خود او را دستگیر کرده و مخاطبش ساخته و گفته است: «شما عقیده دارید که روح خدا و ارواح انبیا در اجساد شما حلول کرده و شما را از لغزش و خطا بازمی‌دارد؟ ابوالفوارس در پاسخ اظهار داشته که این حرف تو را سود ندارد از آن بگوی که تو را به کار آید. معتضد گفته مرا چه به کار آید؟ و او در جواب گفته است: جدّت عباس پس از وفات پیغمبر(ص) دعوی خلافت نکرد، ابوبکر هم چون وفات یافت، عباس را به خلافت معین ننمود، عمر هم کار خلافت را به شورا واگذاشت که اعضای

شورا شش تن بودند که عباس داخل آنها نبود. شورا هم خلافت عباس را اعلام نکرد، پس به کدام دلیل شما مستحق خلافت شده‌اید؟ معتضد فرمان داد تا او را کشتند.

زکرویه بن مهرویه یکی از دعاة قرامطه در کوفه بود. او جمعی را گرد کرد تا در سال ۲۹۱ با پسرش ابوالقاسم یحیی بن زکرویه بیعت کردند و او را شیخ لقب دادند و گفتند وی محمد بن عبدالله بن محمد اسماعیل بن جعفر صادق است. یکی از موالی معتضد از ناحیه رصافه به قصد آنها لشکر کشید، او را کشت و سپاهش را منهزم ساخته، بقیه به بلاد شام شتافتند.

در همان زمان که این مذهب در کوفه انتشار می‌یافت، در بحرین هم ابوسعید حسین بهرام جنابی(گناوه‌ای) از مردم سواحل فارس ظهور کرد، جمعی بسیار از اهالی بحرین و قطیف بدو گرویدند و در سال ۲۸۷ به بصره تاخت، معتضد سپاهی به دفع او فرستاد، لیکن سردار این سپاه اسیر شد و سپاهیانش شکست یافتند و او قتل و غارت بسیار کرد و از بصره به هجر بازگشت. این شکست اضطراب بسیار در مردم بصره ایجاد نمود. به طوری که تعداد بسیاری از مردم آنجا قصد مهاجرت نمودند. بدین ترتیب و در روزگار معتضد بحرین، عراق و شام مرکز فتنه قرامطه گردید. در اواخر سال ۲۸۹ زکرویه جمعی از اعراب را به کیش خود دعوت کرد و آنها به پسرش یحیی بن زکرویه بیعت نمودند و از کوفه تا دمشق آشوبها برپا ساختند و هرجا رسیدند از قتل و غارت فروگذار ننمودند. در سرزمین شام جنگی سخت میان قرامطه و مصریها و شامیها درگرفت و چون یحیی در این جنگ کشته شد، برادرش حسین بن زکرویه جانشین او گردید.

سرانجام قرامطه بر اراضی شام مسلط شدند. به هر شهر که می‌رسیدند، مردم را به مذهب خود دعوت می‌کردند و چون دعوت آنها را می‌پذیرفتند، جان و مالشان در امان می‌ماند وگرنه قتل و غارت آنها شروع می‌شد و حتی بر زنان و کودکان مخالف ابقا نمی‌کردند.

شامیان به المکتفی بالله خلیفه عباسی شکایت کردند. خلیفه خود به شام رفت و قرامطه را منهزم کرد و رهبر آنها زکرویه را کشت. اما فتنه به کلی از میان نرفت. مجدداً قاسم بن احمد در سال ۲۹۳ کوفه را گرفت و بسیاری از مردم را کشت و در سال ۲۹۴ قافله حجاج را که از مکه به خراسان و عراق برمی‌گشت، چنان قتل عام کرد که یکی از آنها زنده نماند، اما باز هم فتنه نخوابید و دنبال فتنه را در بحرین ابوسعید جنابی ادامه می‌داد. گرچه او هم در حمام به دست خادمش کشته شد، لیکن پسرش به نام ابوطاهر سلیمان جنابی جانشین وی شد و او در سال ۳۱۱ بصره را در دست داشت و کشتار بسیار کرد و جماعتی را اسیر نمود و از آنجا به مکه رفت و حاجیان

بسیار کشت و اموال بسیار گرفت و بسیاری از آنها از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند.

ابوطاهر سلیمان جنابی در سال ۳۱۵ به طرف کوفه شتافت و با سپاه خلیفه المقتدر جنگید و سردار خلیفه را اسیر کرد. ابوطاهر شهر انبار را هم گرفت و از این حوادث وحشتی عجیب در بغداد ایجاد شد و در کوفه بیش از ده هزار نفر مذهب قرمطی اعلام کردند. قرمطیان در همه جا فتنه و آشوب برپای می‌نمودند تا جایی که عمال بغداد را معزول کرده و خود باج و خراج را از شهر به دست می‌آوردند. بنا به نوشته ابوریحان در آثارالباقیه عن القرون الخالیه ابوطاهر در روز ترویه امر به کشتار در مکه داد، قتل و غارت بسیار کرد. جمعی از کشتگان را در چاه زمزم انداخت و حرمت حرم نگاه نداشت. حجرالاسود را کند و به هجر فرستاد و کارهایی کرد که عبیدالله مهدی رهبر فاطمیان آفریقا او را سرزنش کرد. سرانجام حجرالاسود را به جای خود بازگردانید اما جامه کعبه را چون قسمت کرده بودند، اعاده‌اش ممکن نشد. در سال ۳۲۲ خلیفه عباسی به نام راضی کس نزد ابوطاهر فرستاد و خواهش کردکه‌از مزاحمت حاج دست بردارد و به اطاعت درآید، تا علاوه بر بلادی که گرفته است، هرجا را که می‌خواهد بدو سپارد؛ قرامطه در آن سال مزاحم حاج نشدند و در سال ۳۲۳ ابوطاهر دوباره خواست متعرض حاج شود، اما جمعی علویان شفاعت کردند، ابوطاهر قبول کرد. به شرط آنکه به بغداد برگردند و به مکه نروند، در نتیجه در آن سال هیچ کس از عراق به سفر حج نرفت و نیز در سال ۳۲۶ به عللی که در تواریخ آمده، در سیاست قرامطه خللی راه یافته که آنها ناچار در هجر ماندند، ابوطاهر در سال ۳۳۲ وفات یافت.

بعد از وی اعقاب و پیروانش در نواحی بحرین می‌زیستند و تشکیلات مخصوصی داشتند و در سال ۳۶۰ دمشق را گرفتند و حاکم مصر را کشتند.

خلاصه اینکه لفظ قرمطی و ظهور این فرقه بدین نام از قرن سوم هجری در تاریخ اسلام وارد شده و در اصطلاح با اسماعیلی خاص و فاطمی تفاوت دارد و چون ظهور نهضت و مخالفت این طایفه با مذهب سنت و اساس دولت عباسی بیش از همه ذهنها را پر کرده بود، لفظ قرمطی شهرت یافته و در مورد همه فرق شیعه که‌از حضرت صادق(ع) جدا شدند، همین لفظ به کار می‌رفته و به تدریج مرادف ملحد و زندیق شده و گاه در مورد همه طوایف شیعه و روافض همین کلمه را تعبیر می‌کردند و این لفظ از معنی خاص به عام و از عام به اعم تبدیل یافته است(نقل با تغییر و اختصار از غزالی نامه همایی، ص ۴۰-۳۵۰)

۳۸- نظر شیعه راجع به قرمطیه

تنها پیروان مذهب سنت نبودند که با قرمطیان به شدت مخالفت می‌ورزیدند، بلکه شیعه اثنی عشری و یا به تعبیر مورخان آن دوران شیعه میانه‌رو با آنان به سختی در مبارزه بودند. چنانکه صاحب کتاب نقض که در واقع سراسر مناظراتی بین شیعه و اهل سنت و دیگر فرق اسلامی است، از قول علمای شیعه در باب قرامطه چنین بیان کرده است:

اول داعی این جماعت یزیدالاهوازی بود که او را به سواد کوفه فرستادند به دهی که آن را یقوران خواندندی به دعوت گروهی مجهولان از فرزندان بهرام گور و در این ده مردی بود از اولاد کسری نام او قرمط بود که قرمطیان را به وی بازخوانند که بوالفتوح سنی حمدانی که ملحد شد، از نسل وی بود و جماعتی در آن حدود در دعوت این یزید اهوازی و قرمط علیهما العنه درآمدند. داعی دوم ایشان ابوسعید گناوه‌ای بود. او را به جانب بحرین فرستادند و گفتند به قطیف منزل کن. آنجا رفت و دکانی بگرفت و تخم‌ها می‌فروخت و دعوت الحاد می‌کرد و در قطیف مردی بود سُنبَر نام با سه پسر، حسن و علی و حمدان... ایشان به دعوت این ملحد درآمدند و از جانب یمن غریبی آمد نام او را زکریا بود و به دکان بوسعید بنشست و با او الفت گرفت. او را نیز به دعوت درآورد. پس این زکریا را به بنی کلاب فرستاد به دعوت الحاد تا چهارصد سوار جمع کرد و بوسعید را به موعدی معلوم بخواند. آن معلوم ملعون با پسران و اتباع ایشان از قطیف بیرون آمدند و جمعی را بکشتند و بسیار کس را به اسیری بردند با مالهای عالم، در این میانه خادمی بود از آن بوطاهر جُنابی (گناوه‌ای) بوسعید او را هلاک کرد. بعد از آن مردی به ایشان رسید. نام او زکریا اصفهانی از فرزندان بهرام گور، او را مقتدی کردند و دعوی‌های بزرگ کردند. چون نکاح بنات و اخوات و نکاح غلامان و او یکی از پسران سُنبَر را به زنی کرد و آن ناپاک به رسم زنان درآمد. مردمان گفتند: هذه امراةالرب، خاکشان به دهان، بعد از آن بوطاهر را نمودند که بوسعید قصد قتل او دارد، بوطاهر ابتدا کرده وی را بکشت و لشکری عظیم جمع کرد و به خانه کعبه آمد و خرابی عظیم کرد و حجرالاسود بکند و از آنجا به لحسا برد و بسیاری از مسلمانان و حاجیان را بکشت و از آنجا لشکرهای گران آورد و به عراق آمد و به طلب قتل ذریّهٔ مصطفی و فرزندان علی، علی‌النقی و الحسن زکی دندانی و در آن حدود طریق قرمط ظاهر می‌کرد، در راه سنگی بر سینه او آمد و به دوزخ رفت. بعد از او یکی برخاست نام او حوشب و یکی دیگر نام وی علی بن فضل بعد از آن این حوشب دعوی نبوت کرد و چنین نمود که شریعت

عقوبت است و راه خرمدینی آشکار کرد و شتم انبیا کرد و علی بن فضل لعین دعوی خدایی کرد و اباحت آشکارا کرد، مردان و کودکان و زنان به هم جمع می‌کرد و خویشتن را رب العزه نام نهاد. لعنةالله و بعد از آن یکی برخاست از شاگردان وی نام او عیسی و به بغداد یکی برخاست از شاگردان وی، نام وی ابن نفیس و یکی دیگر حلاج و رأی و تدبیر آشکارا کردند و شعبده و نیرنجات ساختند. خلیفه وقت را معلوم شد، ایشان را هلاک کرد، بعد از آن از شهر هرات مردی برخاست از این قوم و دعوی کرد که مرده زنده کنم و یکی دیگر از داعیان ملاحده خذلهم الله نامش و نیکی و دیگری نام او ولید و اصل هر دو گبرکی بود. بعد از او پیری بود که او را ابوحاتم رازی خواندند و برخاست و او را منعم خواندند و در ری و تبرستان شهرت و قوتی تمام بیافت. درِ اباحت گشاده کرد و مناکحت و تزویج بر خلاف شریعت بنهاد و جماعتی را از راه ببرد. بعد از آن در حدود جیحون از کنار آب مردی برخاست، او را ابوالحسن بُستی خواندند معروف به مزدکی و به زی صلاح و پارسائی برآمد و از سر گبرکی مردم را به الحاد دعوت می‌کرد.

امیر خراسان نوح بن منصور خبر یافت و او را هلاک کرد و در سواد کوفه یکی برخاست نام وی زکریا بن محمد دندانی بر طریق قرمط دعوت کرد و بر حاجیان زد و قومی هلاک کرد و مالهای بسیار ببرد. آخر بر دست علوی هلاک شد و از دیار سیستان یکی برخاست نام وی اسحق بن خیوح، هم بدین طریق، امیر خلف سیستانی او را هلاک کرد و در نیشابور محمد مزدکی علیه لعنه پدید آمد به دعوی الحاد، اسحق زاهد رحمةالله علیه، ابوالحسن سیمجور را بر آن داشت که او را به نکال هلاک فرمود و در بخارا در ایام نوح بن منصور بوسعید ملک برخاست و او مردی بود مُمَکّن در آن دولت ولیکن کیش گبری داشت، دعوت الحاد کرد و فتوی کرد به استحلال محارم و تعطیل شرایع، عبدالملک بن نوح بن منصور بفرمود تا آن ملعون را هلاک کردند و در طالقان خراسان علی قلانی پدید آمد و در ایام سبکتکین پدر سلطان محمود غازی نوّرالله قبره و تبعی بسیار به دست آورد و چون امیر سبکتکین آن ملعون و خواص او را بر دار کرد و آن جماعت را همه هلاک کرد و در ایام پادشاهی سلطان محمود رحمةالله علیه، ابوبکر و اسحق وی را بر آن معنی تحرصها کرد تا او مطالبت کرد این جماعت را. پس در اطراف و اکناف عالم می‌گشتند و این جماعت شوم را می‌گرفتند و می‌کشتند و در آن عهد ایشان را ترقی و شوکتی بنماند تا به عهد سلطان سعید ملکشاه نورالله قبره که این قوم شوم در دیار قهستان ظاهر شدند و پنهان انداخت و تمهید الحاد می‌کردند، تا بعد از وفات سلطان ملکشاه خبث عقاید آن ملاعین

ظاهر شد.

پس جمعی را از مسلمانان هلاک کردند و منبرها و مساجد بلاد گیلان و حدود دیلمان می‌سوختند و خراب می‌کردند و در ولایات طبس و قاین جمعی بسیار از سادات فاطمی را هلاک کردند و امام آن وقت را قصد کردند و حسن صباح علیه اللعنه در حدود الموت پدید آمد و قصه او در اول کتاب رفته است که آن ملعون از کجا آمد و چون ساخت و هم‌عهدان او که بودند(نقض، ص ۳۳۳-۳۲۸ متن قرن ششم)

۳۹- نتیجه خشونت و سخت‌کشی با قرامطه و اسماعیلیان

در روزگار غزنویان به طور معمول همه مخالفان سیاسی حکومت را قرمطی می‌خواندند حتی اگر مخالفت وی اساساً جنبه سیاسی می‌داشت و از لحاظ مذهب با حکام وقت هماهنگ بود. با این حال او خواه ناخواه قرمطی و ملحد و مهدورالدم و واجب القتل بود. اگر حکام غزنوی بر او دست می‌یافتند وگرنه با طرفداران خود به مبارزات سیاسی و مذهبی‌اش ادامه می‌داد.

اما پیش از آنکه غزنویان به روی کار بیایند، سیاست خلفای عباسی یک سیاست خشن مذهبی بود. بدین سبب دستگاه خلافت و عمال آن در سرتاسر قلمرو اسلامی بر فرقه‌های دیگر مذهبی بسیار سخت می‌گرفتند و آنان را با شدت و قساوت از میان می‌بردند چرا که نهضت شیعه از نیمه‌های قرن سوم هجری در نقاط مختلف گسترش یافته بود و فرقه‌ای از فرقه‌های شیعه در مصر به عنوان خلفای فاطمی به قدرت رسیده بودند و نیز امرای آل بویه از هنگامی که بر بغداد مسلط شدند، دستور دادند لعن گروهی از صحابه و کسانی که حضرت علی(ع) را از خلافت محروم نموده بودند، بر مساجد بنویسند. اگرچه مردم شبها آن شعارها را پاک می‌کردند و نیز پادشاه دیلمی در سال ۳۵۲ مقارن قدرت یافتن سبکتکین امر کرده بود که مردم روز عاشورا گرد هم آیند و عزاداری خامس آل عبا را برگزار کنند؛ بازارها تعطیل نمایند و زنان ژولیده موی به عنوان زنان نائحه امر برگزاری عزاداری حضرت حسین را کامل کنند. جانبداری آل بویه در مورد شیعیان بدانجا رسید که داعیان فاطمی را برای تبلیغ در قلمرو حکومت خود آزاد گذاشتند و علاوه بر آزاد گذاشتن شیعیان در اجرای مراسم و آیینهای مذهبی در لعن و سب دشمنان خاندان پیامبر و کسانی که حق ایشان را غصب کرده و یا به کشتن آنها اقدام نموده بودند، شدت عمل

بسیار بخرج می‌دادند.

این نوع اعمال و رفتار نه تنها موجب مجادلات سخت و کشمکشها و زد و خوردهای فراوان بین اهل سنت و فرق شیعه می‌شد، بلکه عکس العمل شدیدتر آن در دوران ضعف آل بویه و قدرت غزنویان به دست محمود در ایران بیشتر روی داد و شاید بتوان گفت: دستگاه خلافت عباسی با تقویت هرچه بیشتر معنوی و مادی غزنویان هم موجودیت خود را از آن همه فشارهای سیاسی و تحقیرها نجات بخشید و هم اینکه با دست محمود و فرزندش مسعود، بسیاری از دشمنان سرسخت خود را سرکوب کرد؛ پیداست که در این میان قرامطه از همه بیشتر مورد تعقیب و دشمنی قرار می‌گرفتند زیرا آنان به هر صورت بیش و کم از طرف دستگاه خلافت فاطمیان مصر تقویت می‌شدند و خلفای عباسی، فاطمیان را رقیبی سخت‌کوش و خطرناک برای خود می‌دانستند و چون به سبب تسلط آل بویه در نیمه‌های قرن چهارم به ضعف گراییده بودند، امکان جنگ و تسخیر بلاد و سرکوبی آنان برای خلفای عباسی مقدور نبود.

پس هنگامی که القادر بالله به خلافت رسید(۴۲۲-۳۸۱) و در روزگار او خلافت عباسی حیات تازه‌ای یافت و رونق و قدرتی تازه به دست آورد. مذهب اهل سنت نیز قوت گرفت و طرفداری از عقاید اهل سنت و فرق مختلف آن و در برابر مخالفت با معتزله و دیگر فرقی که با اهل سنت اختلاف نظر بسیار داشتند، بیشتر نمایان شد. از جمله اقدامات بنی عباس بر ضد خلفای فاطمی چنانکه پیش از این اشاره شد، ترتیب دادن مجالسی به نام محضر بود. برای این کار مسأله انکار نسب ایشان مطرح شد چراکه خلفای فاطمی خود را از نسل حضرت فاطمه(ع) قلمداد کرده بودند، لیکن القادر بالله محضری ترتیب داد و صورت مجلسی به امضای جمعی از علما و بزرگان دربارش تنظیم کرد؛ مشعر بر اینکه اولاد مهدی(خلیفه فاطمی) اساساً علوی نیستند و این محضر را در بغداد و دیگر شهرها بر منابر خواندند. گرچه برخی اظهارنظر کرده‌اند که این استشهاد و صورت مجلس وسیله بعضی از علمای شیعه از ترس جان و با رعایت تقیه امضا شده است چرا که القادر بالله با معتزله و فاطمیان سخت مخالف بوده است؛ چنانکه نوشته‌اند، سیدرضی از بزرگان شیعه که جمع آورنده خطب نهج البلاغه است، از ترس این گواهی را امضا کرده است زیرا همو اشعاری در مدح خلیفه فاطمی سروده است و هنگامی که او را احضار کردند، گفته است این اشعار از او نیست(نقل از مجله یغما سال ۱۱، مقاله دکتر محقق، ص ۲۷۰)

باری، دشمنی با بنی عباس در آثار ادبی منسوب به اسماعیلیه فراوان است. از جمله ناصرخسرو قبادیانی شاعر معروف و نویسنده چیره‌دست ضمن قصیده‌ای که در وصف بهار سروده چنین گفته است:

معزول گشت زاغ چنین زیرا — چون دشمن نبیره زهرا شد
کفر و نفاق از وی چو عباسی — بر جامه سیاهش پیدا شد
خورشید فاطمی شد و با قوت — برگشت و از نشیب به بالا شد

روشن است که شاعر حساس ما خلفای فاطمیه را نبیره حضرت فاطمه(ع) می‌داند و تقدیس می‌کند و خلیفه عباسی را به مانند ایرانی دیگر یعقوب لیث صاحب غدر و مکر و نفاق می‌شناسد و شعار سیاهش را هم با زاغ مانند می‌کند. در نتیجه به عروج خلافت فاطمی می‌بالد و طلعت او را به خورشید تشبیه می‌نماید و باز در جایی دیگر خلیفه را دیو می‌نامد آنجا که می‌گوید:

چون به بغداد فرود آیی پیش آرد — دیو عباسی فرزند به قربانی

(دیوان ناصرخسرو، ص ۴۳۱-۱۴۰)

نکته دیگری که می‌توان از مجموع مطالعات سرگذشته‌ای اسماعیلیه و باطنیه به دست آورد، این است که وقتی بسیاری از نویسندگان و مورخان آنان را متهم به خروج از دین و تظاهر به اسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم زردشتی کرده‌اند، **شاید بتوان نتیجه گرفت که ظهور این مذهب در ایران با هدفهای ملی و استقلال کامل ایران همراه بوده و شاید به همین سبب عده‌ای از بزرگان و دانشمندان ایرانی به این مذهب گرویده‌اند، زیرا در گذشته کلیه نهضت‌ها به هر شکل جنبه مذهبی داشته و هر نوع سیاستی زیر رنگهای مذهبی می‌توانسته دوام و بقا بیابد.**

همین نکته نیز علت اساسی دشمنی خلفا و عمال وی را با باطنیان و دیگر مخالفان روشن می‌سازد. پس وقتی چنین سیاستی بر ضد دستگاه خلافت پیدا شده، ناگزیر دستگاه خلافت نیز باید تا آن‌جا که امکان دارد، عکس‌العمل از خود نشان دهد و با تمام وسایل ممکنه در مقام دفع دشمنان خود برآید و چون دستگاه خلافت خود بسیار ضعیف و از نیروی مادی به عللی که بحث آن را در اینجا مجال نیست، بی‌بهره بود ناچار کسانی مانند محمود غزنوی و در دوره بعد طغرل سلجوقی که با خلیفه بیعت کرده و بر مذهب تعصب‌آمیز سنت بودند و منافع مادی بسیار انگیزهٔ آنان را در پیروی از خلیفه تأمین می‌کرد، با اهل مذاهبی به جز سنت به شیوه‌های ناروا

برخورد می‌کردند.

۴۰ـ سبب تبعیت محمود از خلیفه عباسی

اکنون باید دید چرا محمود غزنوی تا این اندازه خود را مطیع خلیفه عباسی و او را مقتدای خویش می‌خواند و حال آنکه ظاهراً خود قدرتمند بود و نیازی به حمایت وی نداشت.

می‌توان موضوع را چنین توجیه کرد، که از اواسط قرن چهارم، بر اثر نفوذ آل بویه در بغداد و اقتدار فاطمیان در مصر و نزاع بین شیعه و سنی در شهرها و اختلافات فرقه‌های دیگر مانند شافعی و حنفی، دستگاه خلافت عباسی از چند جهت خود را در خطر می‌دید، به خصوص که اسماعیلیه توانسته بودند در حکومت سامانیان هم نفوذ پیدا کنند. چنانکه نصربن احمد سامانی و تعدادی از بزرگان بخارا به مذهب اسماعیلی گرویده بودند، افزون بر اینها از اوایل قرن چهارم این مذهب در مولتان هند، تا آنجا انتشار یافته بود که حدود ۸۰ سال حکومت مولتان، حکومت اسماعیلی شده در نتیجه داعیان این فرقه به تألیف کتب معتبری دست زدند از جمله ابویعقوب سجستانی کتاب کشف‌المحجوب را نوشت(باید دانست که در ادب فارسی ایران دو کتاب به نام کشف المحجوب وجود دارد، یکی تألیف هجویری است که در مسایل تصوف سخن می‌راند و در سال ۴۶۵ به رشته تحریر درآمد و دیگری همین کشف المحجوب است‌که‌در اثبات عقاید اسماعیلی نوشته شده) و دیگر کتاب اعلام النبوه تألیف ابوحاکم رازی متولد سال ۳۲۲ است. پس می‌توان نتیجه گرفت که دستگاه خلافت عباسی در انتظار نیروی تازه و مقتدری بود که در مشرق ظهور کند و متمایل به مذاهب سنت باشد و دستگاه خلافت آن نیرو را معناً تقویت کند و مخالفان خود را به دست آن نیرو سرکوب نماید. بدین سبب بود که محمود غزنوی پای در رکاب کرد و قدرت خود را تا دورترین نقاط هند و تا اصفهان و کرمان بسط داد.

روشن است که این نکته در موفقیت محمود غزنوی برای تأسیس حکومت تأثیر بسیار داشت، به ویژه که محمود نه تنها بر نژاد نمی‌توانست متکی باشد و نه بر تعصب قبیله‌ای که بعدها سلجوقیان از آن برخوردار بودند؛ چراکه محمود در ایران نه قبیله داشته و نه اصل و نسب ایرانی. پس به صورت ظاهر عطش مسلمانان آن روز و علاقه آنان بر داشتن سلطانی مقتدر و حامی اهل سنت او را به قدرت رسانید، به خصوص که سامانیان و صفاریان هر دو در حال ارتحال و ضعف به سر می‌بردند و هیچکدام قدرت برابری با نیروهای غلامان متعصب و تازه

نفس وی را نداشتند.

شاید اگر محمود از این سیاست خود را برکنار نگه می‌داشت، هرگز توفیق نمی‌یافت. به همین دلیل او هر جنگی که می‌کرد، بر آن عنوان جهاد مذهبی می‌داد و هرجا را که می‌گرفت، با عهد و لوای خلیفه عباسی وانمود می‌کرد تا حکومتش بر آن نواحی قانونی شناخته شود و اسلامی تلقی گردد.

نکته قابل توجه دیگر این بود که محمود احساس می‌کرد، بزرگان ایرانی او را از نژاد خود نمی‌دانند و او نمی‌تواند از احساسات ملی آنان همچون یعقوب و آل بویه برخوردار شود تا حکومت خود را اگرچه پیرو آداب و رسوم ایرانی بود، موافق آرزوی ایرانیان درآورد. پس ناچار سیاست مذهبی را ترجیح داد به خصوص که خود در برانداختن خاندانهای ایرانی بر حسب تمایل دستگاه خلافت می‌کوشید و در این راه توفیق فراوان هم به دست می‌آورد.

به همین دلایل بود که ایرانیان نیز نمی‌توانستند قبول کنند خودکامه‌ای به نام خلیفه که‌از سرزمینی دیگر آمده و نژاد دیگری دارد، بر آنان حکومت داشته باشد. از این جهت بود که به مذهب شیعه روی می‌آوردند.

اما برای کسانی چون محمود که از غلامی و گمنامی به امارت رسیده و فکر ایجاد حکومت بر پایه نژاد و خون را در سر نداشته، قبول فرمان خلیفه دشوار نمی‌بود. به خصوص که این بیعت و این نوع اطاعت برای آنان فواید بسیار هم داشته باشد(فرخی سیستانی، ص ۴۹-۴۰)

قراین بسیاری که در کتب تاریخی آمده نشان می‌دهد که محمود چگونه در صدد جلب حمایت و تأیید خلیفه عباسی برمی‌آید و اظهار خشوع می‌کند. چنانکه محمود پس از تسلط بر خراسان و قطع نفوذ سامانیان از آنجا، دستور داد به نام القادر بالله خطبه بخوانند و برادرش نصر را به سپهسالاری خراسان انتخاب کرد و سپس به بلخ رفت و گزارش فتوحات خود را برای خلیفه فرستاد و چون خلعت خلیفه القادر بالله به همراه فرمان و لوا و القاب به محمود رسید، از آن تاریخ دستور داد نام خلیفه با القاب جدید سلطان را بر روی سکه‌ها نقش کنند و نیز در نامه دیگری که به عنوان خلیفه نوشته وی را(خود را) عبد مولانا امیرالمؤمنین و ضیعةِ محمود بن سبکتکین قید کرده‌اند. همچنین از پیروزیهای خود در هند مرتباً خلیفه را آگاه می‌کرد و پیشرفتهای خود را در چشم او هرچه بزرگتر جلوه می‌داد.

۴۱ـ نظر خلیفه بغداد نسبت به محمود

روشن است که خلیفه، سلطانی را که در راه مقاصد او و گسترش قلمرو اسلام آنچنان می‌کوشید که شانزده بار پیاپی برای جهاد در راه اسلام به هندوستان سفر می‌کرد، حمایت می‌نمود و نیز هنگامی در سال ۴۰۳ تاهرتی سفیر خلیفه فاطمی را به دستور محمود کشتند، چون خبر قتل او به بغداد رسید، زبان مخالفان بسته شد و خلیفه او را به لقب تازه نظام‌الدین مفتخر ساخت و نیز هنگامی سومنات را با دشواریهای بسیار فتح کرد و آواز دلیریهای لشکر وی در همه جا طنین افکند، در سال ۴۱۷ خلیفه برای او لقب کهف الدوله و الاسلام و برای امیر مسعود فرزندش شهاب‌الدوله و جمال المله و برای پسر دیگرش امیرمحمد جلال الدوله و برای امیر یوسف عضدالدوله و مؤیدالمله فرستاد و در نامه‌ای به محمود نوشته بود هر که را تو خواهی ولیعهد کن و اختیار تو اتفاق ماست و به قول صاحب کتاب زین الاخبار او را بسیار ستود.

۴۲ـ نتایج شدت عمل غزنویان بر اسماعیلیان

از هنگامی که آل بویه بر بغداد مسلط شدند و مذهب شیعه را رواج دادند، نسبت به بعضی صحابه که مورد احترام اهل سنت بودند، چنانکه پیش از این اشارت رفت، کینه خود را آشکار کردند که البته این کارها موجب برآشفتن و کینه‌توزی بیشتر سنیان علیه شیعه می‌شد و مجادلات سخت و حوادث تلخی را به وجود می‌آورد که عکس‌العمل شدید آن از دوره ضعف آل بویه در بغداد و آغاز قدرت یافتن محمود در ایران بیشتر روی داده است. پیداست که در این میان اسماعیلیان بیشتر مورد بغض و کینه واقع می‌شدند. به خصوص چون بزرگان اسماعیلی توجه بسیار به فلسفه و علوم عقلی داشتند و به باطن دین می‌پرداختند و ظواهر را چندان وقعی نمی‌گذاشتند، حکومتگران که خود بیشتر قشری بودند و با علمای خشک و قشری سر و کار داشتند، نسبت به اسماعیلیان از نسبت دادن هر اتهامی امتناع نمی‌کردند و چون اسماعیلیان فلسفه و دین را مکمل یکدیگر می‌دانستند و برای فلاسفه بزرگ شأن و احترام خاصی قائل بودند و در مجالس مناظره از حکمت یونان سخن به میان می‌آوردند و از این راه به نشر عقاید خود می‌پرداختند. این سختگیری حکام و عمال خلیفه و محمود موجب انحطاط علوم و فلسفه گردید. این معنی از آثار و نوشته‌های بسیاری از علمای اسماعیلیان پیداست، ناصرخسرو در

فضیلت حکمت چنین سروده است:

اگر تو سوی حکمت چونت فرمودند بگرایی   جهان زان پس به چشم تو به پرّ پشه نگراید

بنابراین چون اسماعیلیان در تعلیمات خود به فلسفه و علوم عقلی عنایت خاص داشتند و دید آنها نسبت به جهانبینی علمای قشری اهل سنت تفاوت بسیار داشت و اصولاً این نوع حکومت‌ها را خلاف حکمت الهی می‌دانستند و مبارزه همه‌جانبه با آنان را وظیفه هر فرد متعهد اسماعیلی می‌شناختند، از این رو گرفتار حبس و تبعید و کشتار حکام و عمال مستقیم و یا غیرمستقیم دستگاه خلافت می‌شدند و در آن زمان هرکس عقیده‌ای بر خلاف اهل سنت می‌داشت، از راه بدخواهی و بدگویی به عنوان عمومی و توهین‌آمیز باطنی یا قرمطی خوانده می‌شد؛ به همین سبب اسماعیلیان را نیز گرچه قرمطی نبودند، آنها را قرمطی می‌خوانده‌اند. بخصوص از اوایل قرن چهارم هجری که حکومت فاطمیان در مصر بر سر کار آمد و با بنی‌العباس رقابت را آغاز کرد. در سراسر شرق دنیای اسلام و به ویژه در خراسان امرای متعصب حنفی برای خوش‌خدمتی نسبت به خلافت، هرکسی راکه اندک رابطه‌ای با خلفای فاطمی مصر داشت، قرمطی می‌خواندند و حق هرکسی راکه می‌خواستند پایمال کنند، به همین بهانه کافی بود.

در این میان مردم شهرهاکه بایستی وسایل عیش و نوش حکام و عمال آنها را فراهم آورند و مخارج سنگین آنها را تأمین نمایند، در رنج و فشار شدید بودند و کسی هم جرأت اعتراض نداشت. مردم هوشیار و عالم هم که در صدد مخالفت برمی‌آمدند، اینگونه اعمال ستمکارانه را مغایر روح اسلام می‌دیدند، در حالی که یارای مخالفت هم نداشتند چراکه به محض اظهار مخالفت به عنوان معتزلی، اسماعیلی، قرمطی، رافضی، زندیق و امثال آنها گرفتار تکفیر و شکنجه و عذاب می‌شدند و گاه جان خود را بر سر این کار از دست می‌دادند. شدت اوضاع و تعصبات بر ضد علما و حکما و بزرگان شیعی و اسماعیلیان را باز هم ناصرخسرو در شعر خود اینچنین بیان می‌دارد:

نام نهی اهل علم و حکمت را   رافضی و قرمطی و معتزلی

دیوان ناصرخسرو، ص ۴۴۸)

پس در محیطی که آزادی اندیشه و عقیده وجود نداشته باشد، علاوه بر انحطاط علم و دانش، بر اثر نبودن استقلال و شخصیت و حیثیت انسانی، انواع مفاسد اخلاقی و تباهی پدید می‌آید که

البته آثار آن در ادوار بعد کاملاً مشهود است.

۴۳ـ تعصبات شدید نسبت به اهل ذمّه

گرچه اسلام در آغاز برابری و برادری و گردآوردن اقوام و ملل مختلف را تحت عنوان مسلمان اعلام کرده بود و ابراز لیاقت هر یک از مسلمانان در زمینه‌ای از علوم و فنون موجب پدید آمدن نهضت بزرگ تمدن اسلامی شد. با این حال به تدریج جامعه اسلامی به علت سیاست خاص خلفا و امرای تابعه آن‌ها گرفتار تعصباتی شد که همین تعصبات بزرگترین دشمن علم و پیشرفت معرفت گردید. کار این تعصبات و کینه‌توزیها با مخالفان به جایی رسید که خطر قرمطیان و باطنیان را از یهود و نصاری و مجوس برای اسلام سخت‌تر و بزرگ‌تر به حساب می‌آوردند؛ با این حال تعصب و سخت‌کشی به همین اندازه محدود نگردید، بلکه دامنه آن به پیروان ادیان دیگر کشیده شد. چنانکه نوشته‌اند متوکل در اوایل خلافت خود فرمانی بر ضد یهود و نصاری صادر کرد و در آن فرمان قید شده بود که آنها طیلسان عسلی رنگ بپوشند و علاماتی رنگارنگ و کلاه و کمری به سبک فرومایگان داشته باشند و بر قاطر و الاغ سوار شوند که رکابشان چوبی و پالانی به شکل عجیب و مشخص باشد و بر درِ ورودی خانه‌های خود تصاویر شیطان را بیاویزند و نیز دستور داده بود که کلیساها و معابد تازه‌ساخت آنها را ویران سازند و به صورت مسجد درآورند. قبورشان هم سطح زمین باشد و علامت صلیب را در کوی و برزن نشان ندهند و فرزندانشان را نزد معلمان مسلمان برای تعلیم گسیل ندارند و گاه به جای لباس عسلی دو تکه غیار عسلی رنگ یکی بر روی سینه و دیگری بر پشت جامه یا عمامه عسلی رنگ داشته باشند. این دستور ابتدا در بغداد اجرا شد و سپس به سایر نقاط ممالک اسلامی سرایت کرد و از قرن پنجم به بعد زردشتیان نیز اجباراً غیار داشتند. این امر به شکل خاصی در ادبیات فارسی هم منعکس شده است. چنانکه خاقانی گوید:

در سپر ماه راند تیغ زراندود مهر   بر کتف کوه دوخت دست سپیده غیار

و یا:

یهودآسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان   اگرشان بر در اغیار دین بینی بدربانی

(دیوان خاقانی، ص ۱۸۲ و ۴۱۴)

با توجه به اینکه بسیاری از اهل ذمّه مانند پیشینیان خود اهل علم و معرفت بوده‌اند. نتیجه

زیان‌بخش این نوع تعصبات و خشونتها آشکار می‌شود. بدین ترتیب در محیطی که به جای آزادی و بحث و مناظره علمی تعصب و کینه‌توزی حکومت کند و مخالفان را چنین تحقیر و تخفیف نمایند و جواب آنها را با حبس و قتل و تبعید بدهند، ناچار چراغ فکرِ روشن، خاموش می‌شود و علم و دانش روی به انحطاط می‌گذارد، پس اگر بزرگان و دانشمندانی در این زمان به عرصه رسیده باشند، تربیت‌یافتگان ادوار گذشته هستند ولی آثار این نوع سیاستها را در نیمه‌های قرون پنجم و ششم یعنی دوران استیلای ترکان باید دید.

بخش هفتم

۴۴ـ مقدمات انحطاط علوم

در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری با اوضاع متفاوتی در زمینه فلسفه و علوم عقلی روبه رو می‌شویم، از طرفی، جمعی از علمای بزرگ دنیای اسلام در همین زمان می‌زیسته و آثاری ارجمند به وجود آورده‌اند. از طرف دیگر مخالفان علم و فلسفه و استدلال، در همین روزگار به تدریج قوت و قدرت یافته‌اند. به طوری که دانشمندان و فلاسفه را دشمن خود شمرده‌اند و بر اثر این مقدمات و انکار اهل ظاهر، روایاتی نظیر من تَمَنْطَق تَزَنْدَق، یعنی هرکس به منطق روی آورد، زندیق شد و یا عبارات ان علم الطب لامنفعة فیه و ان علم الهندسه لاحقیقة لها و ان علم المنطق و الطبیعیات کفر و زندقه‌اند و ان اهلها ملحدون.

یعنی به تحقیق علم پزشکی سودی ندارد و در دانش هندسه حقیقتی موجود نیست. دانش و منطق و طبیعیات کفر و زندقه و صاحبان آن کافرند(کتاب نقض، صفحه ۵۰). به این ترتیب به تدریج فلاسفه و زنادقه را در یک ردیف به حساب آوردند و نیز در قرن پنجم بود که شعله ذوق و استعداد علمی و تحقیق در نزد مسلمانان و بخصوص ایرانیان فرونشست و به تدریج بازار کسانی رونق گرفت که علوم عقلی را تحریم کردند و کتب فلسفی و ریاضی را سوختند و حتی دانشمند اشعری چون غزالی را گفتند «شفا او را بیمار ساخت» و کتب او را در کشورهای شمال آفریقا سوختند و علما را و حکما را به جرم اینکه مذهب تعطیل دارند، کشتند و بعضی از مشایخ عالیقدر صوفیه را به تهمت الحاد مهدورالدم شمردند و از میان بردند.

و نیز در دنباله همین اوضاع و احوال بود که در سال ۵۲۵ عین القضاة ابوالمعالی همدانی را

متهم کردند و محضری در مورد قتلش فراهم آوردند و بر دارش زدند و جسدش را در بوریای به نفت آلوده پیچیده و سوختند و شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی را در حلب به دستور صلاح الدین ایوبی کشتند و بعدها به فرمان خلیفه ناصر، کتابهای فلسفی و علمی رکن‌الدین عبدالسلام سوزانده شد.

این اوضاع نتیجه سیاست دستگاه خلافت عباسی است که ممالک اسلامی از جمله قسمت مشرق و شمال ایران متأسفانه گرفتار این وضع گردید. شگفتی در آن است که محمود با تمام تعصباتی که نسبت به قرمطیان و به اصطلاح خود رافضیان داشت، نسبت به هندیان تسامح می‌کرد، چنانکه نوشته‌اند، غزنویان نسبت به هندوان نسبتاً سختگیری نمی‌کردند. از جمله محمد ناظم در کتاب خود آورده است که هندوان از تسامح سلطان استفاده می‌کردند و در غزنه در اجرای مراسم مذهبی خود مجاز بودند(زندگانی و زمان سلطان محمود، ص ۱۶۳)

۴۵ـ سوزاندن کتابها

یاقوت حموی در معجم الادبا نوشته است: صاحب بن عباد وزیر معروف آل بویه کتابخانه‌ای در ری داشته، سلطان محمود غزنوی آن را سوخته است و افزوده من این کتابخانه را دیدم و فهرست این کتابها را در ده مجلد یافتم. سلطان محمود هنگامی به ری رسیده است به او گفته‌اند این کتابها مربوط به روافض و اهل بدعت است و هرچه را در علم کلام بوده از میان آن‌ها بیرون آورده و دستور سوختن بقیه آنها را داده است(نقل از آثار گمشده بیهقی، ص ۷۲، ج ۲)

و نیز در تاریخ الفی که به نام اکبرشاه در تاریخ ۹۹۳ آغاز شده و در تاریخ ۱۰۰۰ پایان پذیرفته و از این جهت به تاریخ الفی معروف گردیده است و نیز نوشته‌اند که در اوایل سال ۴۲۰ محمود غزنوی به عزم تسخیر عراق عجم متوجه آن دیار شد چون به مازندران رسید، منوچهر بن قابوس که داماد وی بود، با تحف و هدایای بسیار به خدمت وی رسید و بعد از چند روز به ولایت خود بازگشت و مجدداً ۴۰۰ هزار دینار به حضور وی فرستاد و چون محمود فریفته مال بود، شادمان شد. یکی از امرای خود را با لشکری گران روانه ری کرد و به ایشان توصیه نمود که مجدالدوله را آزار نرسانند و او را زنده پیش او آورند. مجدالدوله و فرزندش خود به سپاه محمود پیوستند. محمود خود از مازندران متوجه ری شد، زیرا شنیده بود که در خزائن مجدالدوله جواهر و ذخایر بسیار است و در خزانه وی مبالغ هزار هزار دینار نقد و پانصد هزار

دینار جواهر و ۶۰۰۰ طاقه، جامه ابریشمین و ظروف طلا و نقره پیدا شد. سلطان مجدالدوله را حاضر کرد و پرسید شاهنامه خوانده‌ای، تاریخ طبری مطالعه کرده‌ای؟ گفت بلی! گفت شطرنج باخته‌ای؟ گفت بلی! گفت در آن کتب هیچ به نظر آمده که در یک مملکت دو پادشاه باشند و در بساط شطرنج در یک خانه دو پادشاه دیده‌ای؟ گفت نی! محمود گفت پس چه چیز تو را بر این داشت که اختیار خود را به کسی ندادی که از تو قویتر بود؟ مجدالدوله نتوانست جواب دهد؛ سلطان دستور داد او را در بند کردند و به غزنین بردند. سپس مکتوبی به خلیفه نوشت که در فلان تاریخ به شهر ری آمدیم. عراق عجم را تسخیر کردیم. مجدالدوله را گرفتیم. در سرای او ۵۰ زن آزاد یافتیم. ا ز آن جمله زیاده از ۳۰ مادر فرزندان شده بودند. از وی سؤال کردیم که این زنان را به کدام مذهب نگاه می‌داری؟ و حال آنکه زیاده از ۴ زن در شرع حرام است. در جواب گفت در مذهب ما به عقد متعه کسی هرچند زن خواهد تواند کرد و حلال است. زیاده از چهار زن به عقد دایمی جایز نیست اما عقد متعه منحصر در عددی نیست.

سلطان محمود در کتابخانه مجدالدوله کتب بسیار دیدکه‌از صدها شمار بیرون بود و اکثر آن کتب حکمی بود، بعضی از فقه و سایر علوم غریبه. خود یمین‌الدوله چون سلیقه فقیهانه محض به هم رسانیده بود، غیر از فقه جمیع علوم حکمی را کفر و زندقه می‌دانست. فرمود که تمامی کتب حکمی را سوختند و آنچه فقه بود به غزنین بردند و نیز در طبقات الامم صاعد آندلسی مسطور است اول کسی‌که کتب حکمی را سوخت عمر و عاص بود.

کیفیت این واقعه را چنین آورده‌اند که چون عمر و عاص در ایام خلافت عمر، مصر را فتح کرد، از مشاهیر حکمای اسلام یحیی، که در وقت به نصرانیت مشهور و معروف به فیلونبوس(شاید فیلسوف) بود و بعد از اسلام آوردن به یحیی موسوم گشت، پیش عمر و عاص آمد و عمر و عاص مقدم او را مکرم داشته، از صحبت او حظ می‌برد و روز به روز مرتبه او پیش عمر و عاص بلند می‌شد، چه او با وجود تبحر در حکمت خوش صحبت و آداب‌دان بود و چون در عرب حکما کم بودند، عمر و عاص از سخنان حکمت‌آمیز یحیی بسیار فریفته شد و چون مصاحبت یحیی به عمر و عاص استحکام یافت؛ روزی از روی اعتماد تمام گفت: ایهاالامیر! تمام غنایم دیار مصریه و اسکندریه، از زر و جواهر و سایر نفایس را شما متصرف شدید و ما در آنجا هیچ طمع نکردیم؛ اکنون یک چیز مانده که شما را به کار نمی‌آید و در نظر سپاه شما نیز عبث مطلق است و ما به آن محتاجیم. اگر آن را به ما واگذارید، بسیار عنایت خواهد بود.

عمر و عاص پرسید که آن چه چیز است؟ یحیی گفت که آن کتب حکمت است که در خزائن ملوک این دیار که ایشان عنایت تمام و اهتمام مالاکلام به تعلیم و تعلم حکمت داشتند، جمع شدند. عمر و عاص در جواب یحیی گفت اگرچه آن کتب به کار من نمی‌آید؛ اما من بی‌اذن امیرالمؤمنین عمر رخصت در تصرف آن کتب به تو نمی‌توانم داد. این مقدار زمان صبر کن که من به عرض او رسانیده، رخصت حال کنم. پس عمر و عاص حقیقت حال نوشته، به مدینه ارسال داشت و فاروق بعد از اطلاع بر مضمون به عمر و عاص نوشت: آنچه در باب کتب حکمت که در خزائن ملوک آن دیار بوده، جواب آن است که آن کتب را جمع نموده بسوزانی چه اگر آنچه در آن کتب است، موافق قرآن است، پس قرآن کافی است و آن کتب محتاج‌الیه نیستند و اگر آن کتب مخالف قرآن باشند، پس سوختن آنها واجب است و چون این خبر به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید، فاروق را منع فرمود و گفت: آنچه در آن کتب است، موافق قرآن است؛ اما قرآن مجمل است که هرکس از وی استنباط علوم نمی‌تواند نمود و بر تقدیر آنکه آنچه در آن کتب باشد، مخالف قرآن باشد. سوختن آن نیز روا نیست؛ چه شاید که مشتمل بر شرایع و نوامیس ما تقدم باشد و سوختن شرایع ماتقدم به هیچ وجه جایز نیست اما این سخن پیش فاروق هیچ فایده نکرد و حکم او چون به عمر و عاص رسید، فرمود تا تمامی کتب حکمت را از دیار مصر و اسکندریه و سایر نواحی آن ولایت جمع نموده، بر حمامهای آن ولایت قسمت نمودند تا به جای علف در حمامها سوختند و یحیی از گفتن خود پشیمان شد، غرض آنکه اول کسی که به این امر مبادرت نمود، عمر و عاص در مصر و آخر کسی که این کار را کرد سلطان محمود در ری بود(آثار گمشده بیهقی، ص ۸۵۱-۴۹)

۴۶- انحطاط علوم و فلسفه

مسأله مهم در روزگار محمود آغاز انحطاط علوم و فلسفه است و این امر که نتایج اسفبار آن در ادوار بعد به شدت آشکار می‌شود و یکی از علل مهم توقف جامعه اسلامی محسوب می‌شود. توضیح آنکه در دوران فرمانروایی آل بویه در بغداد که از سال ۳۳۴ آغاز گردید و به طور نسبی موجب آرامش و امنیت و ترقی تمدن و فرهنگ اسلامی ایرانیان بود، به تدریج سپری شد و چون القادر بالله به خلافت رسید، فرمانی بر ضد معتزله صادر کرد و آن فرمان مبتنی بر کتابی بود که در سال ۴۰۸ هجری آن را خلیفه القادر بالله تألیف کرده و در آن بنا بر مذهب حدیث

فضایل صحابه را تشریح نموده و معتزله و معتقدان به خلق قرآن را تکفیر کرده بود. مطالب این کتاب را هر روز جمعه در حلقه اصحاب حدیث و در جامع مهدی خلیفه عباسی می‌خواندند و مردم برای استماع آن حاضر می‌شدند. بنا بر روایت ابن‌جوزی، تدریس و مناظره و تبلیغ عقاید را بر معتزله ممنوع نمود. متخلفان را از عقوبت و کیفر بیم داد و بدین ترتیب در واقع از ابتدای قرن پنجم دولت در منازعات مذهبی رسماً دخالت می‌کرد. تنظیم مطالبی بر ضد معتزله و لعن و تکفیر آنان موجب شد که محمود غزنوی از سیاست این خلیفه تبعیت کند و به خاطر رضایت او و کسب شهرت به عنوان حامی مذهب سنت، در کشتار مخالفان و تبعید و حبس و لعنشان بر منبرها بکوشد و این کار در جهان اسلام سنت شود و نیز تدوین نوشته‌های دیگری به نام اعتقاد القادری هم بر همین شیوه به دستور خلیفه در دیوانهای دولتی خوانده می‌شد و فقهای آن دوران چنین فتوی دادند که هرکس با آن مخالفت ورزد، خود فاسق و کافر است. بدین ترتیب شرکت دستگاه حکومت در منازعات مذهبی و جانبداری از این فرقه بر شدت تعصبات و مناقشات مذهبی می‌افزود. شاید بتوان یکی از علل مبارزه دستگاه خلافت عباسی و حکومت‌های تابعه وی مانند غزنویان را مربوط به توجه اسماعیلیان به فلسفه و علوم عقلی دانست. زیرا آنان اهل ظاهر نبودند و به باطن و کنه دین می‌پرداختند و بنابراین سختگیری حکومتها نسبت به آنان نیز به انحطاط فلسفه و تحقیق کمک می‌کرد. اسماعیلیان فلسفه و دین را مکمل یکدیگر می‌دانستند و فلاسفه بزرگ را همردیف انبیا می‌شمردند و اهل بحث و مناظره بودند و در مجالس خود در قصر خلیفه فاطمی یا در نقاط مناسب دیگر که از حکمت یونان سخن می‌گفتند و از این راه برای دعوت و تبلیغ ورزیده می‌شدند.

چنانکه نوشته‌اند ابوعلی سینا در مذاکرات با برادر و پدرش از مطالب مربوط به نفس و عقل همانطور که اسماعیلیان یاد می‌کرده‌اند، سخن می‌گفته است و گویا پدرش او را به آموختن فلسفه و علوم عقلی راهنمایی کرده است.

و نیز در شرح حال خواجه نصیر آمده است که او پس از حمله مغول به دعوت ناصرالدین محتشم به قُهستان(جنوب خراسان) رفته و سپس به تقاضای علاءالدین محمد امیر اسماعیلیه روی به خدمت او نهاده و مورد احترام واقع شده و در زمان اقامت او در قلاع اسماعیلیه به مطالعه و تألیف سرگرم بوده و کتاب طهارة الاخلاق ابن مسکویه را به فارسی ترجمه کرده و با اضافاتی آن را اخلاق ناصری نام نهاده است.

به همین سبب بوده است که در این دوران محمود و یارانش به شدت با این گروه در مبارزه بوده و در انهدام اینگونه دانشمندان جد بلیغ داشته‌اند. در نتیجه هرکس راکه بر خلاف اهل سنت بوده، از راه بدخواهی و بدگویی که به عنوان عمومی و توهین‌آمیز، باطنی یا قرمطی می‌خوانده و به خصوص از اواخر قرن چهارم به خاطر رقابت با خلفای فاطمی در قلمرو خلفای عباسی به خصوص در خراسان امرای متعصب برای خوش‌آمد ایشان هرکس راکه اندک رابطه‌ای با خلفای فاطمی مصر داشت، قرمطی و مهدورالدم می‌خواندند و حق هرکس را بدین بهانه به نـابودی می‌کشیدند.

بنابراین در دوران محمود، مردم روشن بین و عالم که در صدد مخالفت برمی‌آمدند و اعمال ستمکاران حکومت‌ها را مغایر روح اسلام می‌دیدند و دم برنمی‌آورند، به معتزلی، اسماعیلی، قرمطی، رافضی، زندیق و امثال اینها گرفتار تکفیر و شکنجه و عذاب می‌شدند و گاه جان خود را بر سر این کار از دست می‌دادند.

به این ترتیب در محیطی که آزادی فکر و عقیده و بحث و اظهارنظر بمیرد، علاوه بر انحطاط علم و دانش، بر اثر نبودن استقلال شخصیت و حیثیت انسانی انواع مفاسد اخلاقی و زبونی و تباهی پدید می‌آید که آثار آن در دوره‌های بعد کاملاً مشهود است. بدین قرار، از این زمان به بعد کسی جرأت نمی‌کرد که اندیشه‌های فلسفی را به دیگران بیاموزد و آزاداندیشی را رواج دهد و مانند قرون گذشته آزادانه به بحث و فحص بپردازد و در صدد حل معماهای حیات و کشف غوامض جهان برآید و منازعات و مناظرات مذهبی را با آزادگی معمول دارد، پس دربار امرا و پادشاهان متعصب فقط بر آن نظر بودند که شاعران و وقایع‌نگاران و دلقکان و خشک‌مغزان فقط به مدح و منقبت ممدوحان خود بپردازند و باعث سرگرمی بزرگان را فراهم آورند و خشک‌مغزان فقط گفته‌ها و نظرهای گذشتگان را تکرار کنند. از این پس دیگر به قول خاقانی باید که:

فلسفه در سخن میامیزید — وانگهی نام آن جدل منهید
وحل گمرهی است این معنی — ای خسان پای در وحل منهید

(احوال و روزگار فرخی. ص ۱۶۴-۱۴۴)

تا جایی که خود او گفته: فلسفه فلسی و یونان همه یونی ارزد.

در نتیجه انحطاط روزافزون اندیشه‌های علمی و فلسفی از یکسو و مهاجرت قبایل

خون‌آشام غز، مغول و تاتار از سویی دیگر، گرچه گرایشهای صوفیانه را گسترش بخشید و بر تعداد خانقاه‌ها و لنگرگاه‌ها و زاویه‌ها افزود، اما در برابر جنبه‌های مثبت فعالیتهای علمی را تخفیف داد و اندک اندک مردم را غرق در اندیشه‌های خرافاتی و افکار دور از واقعیات نمود. از قرن ششم به بعد اگر با قرون قبلی مقایسه شود، تعداد فلاسفه و دانشمندانی که ظهور کرده‌اند، بسیار اندک بود، مثل این است که دنیای ظلمانی ایران به تدریج آغاز گردیده باشد.

این بود نتیجه سیاست خلفای عباسی در بغداد و تبعات این سیاست در ممالک اسلامی و به خصوص در ایران. این نکته را هم باید افزود که در قرن ششم منتهای سیاست خشن و تعصبات مذهبی جلوه‌گر می‌شود که راوندی در کتاب خود به تفصیل از آن وضع نابسامان سخن می‌راند که از موضوع بحث ما خارج است.

۴۷- تغییر سیاست محمود نسبت به خلیفه

محمد ناظم صاحب کتاب زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی به زبان انگلیسی چنین نوشته است: به هر نسبت که زمان می‌گذشت و نام سلطان را هاله‌ای از افتخار در میان می‌گرفت، از اهمیت حیات معنوی خلیفه و نیز از خضوع محمود نسبت به وی کاسته می‌شد، چندان که گاه پس از گذشتن ماه‌ها، بغداد از فتوحات محمود رسماً آگاهی می‌یافت و نیز می‌افزاید که لحن و شیوه خطاب نامه‌های محمود به خلیفه، نمودار آن است که در سالهای آخر سلطنت وی طرح رفتارش نسبت به خلیفه به طور قابل ملاحظه‌ای عوض شده است.

حتی چنین به نظر می‌رسد که سلطان در اواخر حکومتش مصمم شده بود، خلیفه را به زیر فرمان خود درآورد و هنگامی که به سال ۴۲۰ هـ مسعود را در ری گذاشت، به او دستور داد که اصفهان را فتح کند و خلیفه را از بند آل بویه خلاص نماید ولی پیش از آنکه نقشه‌هایش را جامه عمل بپوشاند، درگذشت(زندگانی و زمان محمود، تألیف محمد ناظم، ص ۱۶۵-۱۶۴)

این نکات حاکی از آن است که محمود در مذهب سنت و اطاعت از خلیفه نیز صمیمی و صادق نبوده و هر نوع رفتاری که اتخاذ می‌کرده، بر حسب سیاست و به مناسبت و مقتضای مصلحتی بوده است که او در نظر می‌گرفته.

شاید به همین سبب بوده است که فرخی شاعر و مدیحه‌سرای دربار وی، در حقیقت احساس و نظر غایی محمود را درک کرده و خطاب به وی چنین گفته است:

بغداد و زانسوتر ترا بودی کنون گر خواستی — لیکن نگهداری همی جاه امیرالمؤمنین
از بهر میر مؤمنین بگذاشتی نیم از جهان — کو هیچکس را این توانایی که کردستی تو این
صد بنده داری در توانایی و مردی و هنر — صد ره فزون از مقتدر وز معتصم وز مستعین

(دیوان فرخی، ص ۲۶۰)

دلیل دیگر این مدعا آن است که هنگامی دستگاه خلافت به هدیه‌ای که حسنک وزیر از خلیفه فاطمی پذیرفته بود، شدیداً انتقاد کرد تا اینکه او بالاجبار هدیه را به جانب فرستنده‌اش بازگردانید و درباریان خلیفه ادعا کردند که حسنک قرمطی است. بنا به قول بیهقی بـه بـونصر مشکان دبیر مخصوصش گفت: بدین خلیفه خرف شده بباید نوشت: که مـن از بـهر عباسیان انگشت کرده‌ام و در همه جهان قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می‌کنم. اگر حسنک قرمطی است، همانا من نیز قرمطی می‌باشم(تاریخ بیهقی، ص ۱۸۳).

۴۸- ستمکاری بی‌اندازه محمود

چنانکه پیش از این اشاره شد، تعصب و سختگیری شدید سلطان محمود به علت سیاست مذهبی وی بود و این سختگیریها چه بسیار که به حبس و تبعید و کشتار مخالفان می‌انجامید و گاه تهمت تکفیر بهانه اغراض و مقاصد مختلف سلطان و درباریانش قرار می‌گرفت؛ البته این تعصبات و خشونت‌ها در آن روزگار در تمام سرزمین‌های تحت نفوذ خودکامگان زمان وجود داشت؛ نهایت از اواخر قرن چهارم به بعد در دیگر نقاط ایران تا این اندازه نسبت بـه مـخالفان خصومت نمی‌ورزیدند، چرا که در دربار محمود و فرزندش مسعود اغراض و منافعی دیگر نیز در زیر سیاست مذهبی سلطان مستور بود و آن عبارت از بغضی بود که این نودولتان نسبت به آزادگان ایران داشتند.

در هر حال صدماتی که به علت اینگونه تعصبات نسبت به تمدن و فرهنگ ایرانی وارد شده به تدریج از روشنی فکر و آزاداندیشی، بسیاری از آزادمردان جلوگیری کرده است و در نـتیجه همین سختگیری‌ها بود که مفاسد و مظاهر انحطاط اخلاقی و تنزل ارزشهای انسانی و اجتماعی ایران از آن روزها آغاز گردیده است.

بیدادگریهای سلطان محمود و سپاهیانش و هم اطرافیانش در جنگها و پیروزیهای وی بـه صورتی آشکار شده است که سلطان خود را مالک جان و مال مردم مغلوب می‌پنداشته و در

سپاهیان پیروزمند وی، این نوع اندیشه‌ها به نحو شدیدتر وجود داشته است و آنها هرچه می‌خواستند می‌کردند؛ افزون بر اینها چون فی‌المثل با مردم هند به عنوان آنکه مشرک و بت‌پرست بودند، جنگ می‌کردند و با ساکنان ری بدان سبب حمله می‌بردند که آن دیار پناهگاه باطنیان، معتزله و روافض بود و به عقیده جنگ‌آوران آنها مذهب کفر داشتند و سپس در هنگام پیروزی و تسلط غالباً از هر نوع اظهار قدرت و کینه‌توزی خودداری نمی‌کردند؛ بلکه شاید اینگونه اعمال نوعی ادای وظیفه دینی به حساب می‌آمده که محمود غزنوی در نامه خود به خلیفه عباسی آن رفتارها را با لحنی افتخارآمیز برمی‌شمرد و آن را دلیل خلوص نیت و صدق بیعت و ارادت خود قرار می‌دهد. غلامانی بسیار که از این جنگها به دست می‌آمد و کسانی را که از شهرها و روستاها به اسارت می‌آوردند و آنان را در زمره بردگان قرار می‌دادند، خود نشان روشنی از اعمال قدرت فاتحان و سلب آزادی و خشونت بسیار با ملل و مردم مغلوب است. چنانکه از نوشته‌های ترجمه تاریخ یمینی به نام تاریخ عتبی برمی‌آید، سلطان محمود از دیارهند پیروزمند با اموال و نفایس فراوان بازآمد. به اندازه‌ای برده با خود آورد که در خانه‌ها و راه‌های غزنین دیگر برای آنها جا و مکانی نماند و خوراکی برای سد جوعشان پیدا نمی‌شد. در نتیجه تجار برده‌فروش از اکناف و اطراف عالم به غزنه آمدند و آن اندازه برده به اطراف خراسان و دیگر نقاط برای فروش بردند که تعدادشان بر آزادگان زیادت یافت. بدیهی است که این بردگان با تمایل خود از کار و زندگی خویش دست نکشیده و حاضر به بندگی نشده بودند، بلکه این فاتحان و سپس دارندگان آنها بودند که کار و محل زندگی بردگان و اسرا را تعیین می‌نمودند و این بردگان و اسرا را به سخت‌ترین کارها وادار می‌کردند و گروهی کثیر از آنها را جهت عیش و سرور دولتمندان و بزرگان می‌گماشتند و آن بیچارگان همواره در تلاش بودند تا از مذلتها آسوده شوند و احیاناً به مقامی برسند.

در دستگاهی که شخص وزیر مورد اعتماد و محترم در یک زمان بسیار کوتاه ممکن بود مورد شکنجه فراوان قرارگیرد، به زندان بیفتد و یا اعدام گردد، بدون آنکه به جرم روشنی هم دست زده باشد، حال جماعت بی‌چیز و بیچاره را می‌توان حدس زد.

در این باره به مسعود فرزند محمود نیز مظالم بسیار نسبت داده و از جمله نوشته‌اند که مسعود در جنگ هانسی برهمنان را با دیگر مردم جنگی بکشت و زنان و فرزندان ایشا نرا اسیر کرد و غنایم بسیار به دست لشکریان افتاد و نیز ستمهایی که مسعود نسبت به ساکنان بعضی از

نواحی از جمله مردم آمل به عمل آورد، بسیار است. از جمله او دستور داده بود که آن سرزمینها را به قول بیهقی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آوردند و سه هزار هزار درهم بیش نیافتند که اگر تمامی خراسان را زیر و زبر می‌کردند تا این اندازه زر و جامه به دست نمی‌آوردند. و اما سلطان شراب می‌خورده و با توجه به نعمت و مال و خزائن خویش چنین سخنانی گفته است. اما لشکریان وی با مردم آمل چه‌ها که نکردند، مطالبی است که در تاریخ بیهقی بدان اشاره رفته است.

روشن است که علاقه خودکامه غزنوی و اطرافیان وی به جمع مال و افزودن تجمل و جلال و رقابتهایی که بین آنها بوده است، به هر نسبت که آنان را از راه‌های گونه‌گون به جمع آوری مال و منال وادار می‌کرد؛ به درجه ظلم و ستم بر زیردستان می‌افزود و نیز مسلم است که دستگاه محمود غزنوی با آن عرض و طول و ولخرجیهایی که در مورد شاعران مدیحه‌سرا که نمونه مشخص آن عنصری است به عمل می‌آورد که او از نقره دیگدان می‌زد و آلات خوان را از زر می‌ساخت و هزینه‌های گران مجالس عیش و سرور سلطان و شاهزادگان و امیران و درباریان را تهیه می‌کرد، ناچار به هر بهانه‌ای که ممکن بود، از ثروتمندان ساکن شهر و روستا اخاذی می‌شد، افزون بر اینها قسمتی از مخارج دستگاه خلافت عباسی توسط پادشاهان و امرای حامی ایشان از جمله غزنویان تأمین می‌گردید.

محمد ناظم در این زمینه نوشته است: کسانی که سلطان محمود را به خونریزی متهم می‌کنند، این نکته را فراموش کرده‌اند که آنچه آنها وحشیگری نامیده‌اند، در جریان جنگ‌های مشروع صورت می‌گرفت و این یک حقیقتی است که همه فاتحان بزرگ جهان همینگونه رفتار کرده‌اند. بدین ترتیب این نویسنده، یعنی محمد ناظم کارها و اقدامات عجیب محمود را تجویز و تأیید می‌کند.

از جمله توجیهات محمد ناظم این است که می‌افزاید: سبب انهدام معابد آن بود که در هند علاوه بر خزائن پادشاهان، ثروتها را در معابد می‌نهادند. از این رو در حمله به این دیار معابد را هم به واسطه طلا و جواهراتی که در آنها بود، غارت می‌کردند. از این مهمتر این که اگر سلطان راجه‌های هندی سرزمین هندوستان را به ستوه می‌آورده، از آزار امرای مسلمان ایران و ماوراءالنهر نیز خودداری نکرده است. داستان غم‌انگیز غارت و خونریزی محمود در دو آب گنگ مقدس بی هیچ تخفیفی در دامنه‌های کوه دماوند و سواحل رود جیحون نیز تکرار شده

است(زندگانی و زمان سلطان محمود، ص ۱۶۵-۱۶۱)

یکی دیگر از نویسندگان خارجی به نام دونالد ویلبر(Donald Wilber) در کتاب خود نوشته است: دوره اولین زندگی محمود به حکم عادات قوم و اسلافش با خشونت و خرابکاری گذشت، چنانکه در حق او گفته‌اند از بس شهرهای آباد را ویران کرده بود، جغدها او را طول عمر می‌خواستند؛ موقعی که اتباع خود را با تهمت بیدینی و از سنگینی مالیات می‌کشت، زر و سیم فراوان را که از هندوستان آورده بود، صرف تجمل غزنه و بعضی شهرهای دیگر می‌ساخت. در آن سالها فرمان داد در غزنه مسجدی از مرمر و سنگ خارا با یک مدرسه بسازند.

در آن دوران هم البته کسانی بوده‌اند که با طرز تفکر و شیوه رفتار محمود و جانشینانش و درباریان وی مخالفت داشته و بر خلاف شاعران و نویسندگان درباری مداح وی، اقدامات آنان را مطبوع و مطابق شرع نمی‌دانسته‌اند، اما اینان نظر مخالف خود را کمتر توانسته‌اند به آسانی اظهار دارند مگر اینکه دور از دسترس وی باشند و فاصله آنها چه از نظر زمانی و چه مکانی به صورتی باشد که خودکامگان سخت‌دل نتوانند به آنها دست یابند.

در بعضی تواریخ اشاراتی به اینگونه مسایل به عمل آمده است. چنانکه در تاریخ بیهقی ضمن سرگذشت قاضی بُست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر و شرح فقر آنان دیده می‌شود که سلطان مسعود به توسط بونصر مشکان به زعم خود از حلال‌تر مالها یعنی کیسه‌هایی از زر که پدرش از هند آورده بود، نزد ایشان می‌فرستد اما قاضی این مال را رد می‌کند که در قیامت حساب این نتوانم داد و ادامه می‌دهد که بونصر گفت: سبحان الله زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین روا می‌دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟

گفت: زندگانی خداوند دراز باد. خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت و خواجه با امیرمحمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی(علیه السلام) هست یا نه. به هیچ حال من این نپذیرم و در عهده این نشوم حتی قاضی راضی نشده بود که زر را بپذیرد و به شاگردان و مستحقان و درویشان بدهد و گفت من هیچ مستحقی را نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد. به هیچ حال این به عهده قبول نکنم و نیز پسر دیگرش در عین تنگدستی از قبول مال خودداری کرد. چندان که بونصر مشکان از مناعت طبع و استغناء رفتار

ایشان متعجب شد و گفت: بزرگا که شما دو تن‌اید!!(تاریخ بیهقی، ص ۶۷۲)

۴۹- استبداد و خودرأیی محمود

سلطان محمود خود شخصاً سیاست خارجی را راهنمایی می‌کرد و مکاتبات مهم را خود املاء می‌نمود و مأموران عالیرتبه را برمی‌گزید ولی با وزرا و بزرگان مملکت هم به مشورت می‌نشست اما هیچگاه خود را ملزم به رعایت نظر آنان نمی‌دید. گردیزی مؤلف زین‌الاخبار مطلبی را نوشته و اظهارنظر کرده است که روزی ارسلان جاذب سردار معروف وی که حاکم توس نیز بود، گفت: اجازه آمدن ترکمانان به این ولایت کار اشتباه بوده اکنون که به این دیار آمده‌اند، همه را امر کن تا کشته شوند و یا اینکه به این بنده اجازه فرما تا انگشتهای نر ایشان(انگشت سبابه) را ببرم تا نتوانند تیراندازی کنند.

سلطان محمود در پاسخ او گفت: عجب مرد بیرحمی هستی و چه دلسختی. سپس ارسلان گفت ممکن است سلطان از این امر پشیمان شوند(زین الاخبار، ص ۱۶۷)

بیهقی هم در کتاب ارزنده خود درباره آوردن ترکمانان سلجوقی و مجلس خاص مسعود غزنوی به خودرأیی محمود اشاره می‌کند و می‌گوید: خواجه احمد به سلطان مسعود گفت: آوردن ترکمانان به این دیار اشتباه بود. در آن روزها، آلتونتاش و ارسلان جاذب این نکته را تذکر دادند، فایده‌ای نداشت چراکه سلطان محمود خودرأی بود(بیهقی، ص ۲۶۶)

بنابراین، سلطان محمود مثل دیگر خودکامگان فقط تذکراتی را می‌شنید که در نظر او قابل قبول می‌آمد، در صورتی که مشاورانش از ترس برانگیختن خشم وی با احتیاط سخن می‌گفتند. بدین ترتیب مجلس مشاوره چیزی جز یک گروه مشورتی نبود، چراکه سلطان خودکامه حوصله شنیدن نظرهای مخالف را نداشت. اما با تمام خودرأیی یک حسن داشت و آن این بود که پس از اظهار خشم، غالباً به خطای خود اعتراف می‌کرد. در نتیجه این روحیه سلطان بود که در جلسات مشورتی هر یک از اعضای جلسه به نحوی کوشش داشتند خود را از ماجرای مربوط کنار بکشند تا از خطرات آن اظهارنظر محفوظ بمانند.

خودکامگی و استبداد محمود به قدری بوده است که جای جای در بعضی کتب آمده است. از جمله اینکه نوشته‌اند روزی محمود بر ایاز خشم گرفت و به میمندی گفت: از این پس مرا با ایاز کاری نیست. جانم از وی می‌جوشد، چه کنم؟ بند بر وی نهم یا خونش بریزم و یا آزادش کنم؟...

میمندی در جوابش گفت: سخت‌ترین کیفر آن است که وی را بفروشیم. شاه از این سخن خوشش آمد و گفت: این گمراه را بفروشید. چون ایاز را به بازار بردند خریدار از همه سو روا نشد. عاقبت مردی او را به سی هزار دینار خرید چون چند روز بگذشت محمود پشیمان شد و به میمندی گفت: ایاز را بیاور. خواجه ایاز را باز آورد. چون سلطان او را از دور بدید از کرده خود خجل شد و اشک بر رویش روان گردید. خریدار ایاز را گفت:

مرد را گفتار که تو بودی پلید — تا ایازم را توانستی خرید
تو ندانستی که هر نااهل و اهل — کو خرد معشوق شاهان را ز جهل
او سزای او بود کز زخم تیغ — خون بریزندش به زاری بیدریغ

(مصیبت نامه عطار، ص ۳۵۸-۳۵۷)

۵۰ـ مصادره اموال بزرگان و درباریان

یکی از دلایل خست و مالدوستی محمود علاوه بر اینکه در مورد فردوسی آنچنان بخل به خرج داده که موضوع یک مسأله مهم تاریخی شده اینست که در دستگاه وی و پسرش مسعود هر کس از منصبی معزول و یا مورد خشم سلطان واقع می‌شد، اموال او در معرض مصادره قرار می‌گرفت. بدین سبب این سرنوشت در انتظار درباریان حتی رجال بزرگ و وزرا بود و سلطان که تمامی ثروت ایشان را از آن خود می‌دانست، بنا بر تمایلات شخصی یا به واسطه تحریک اطرافیان و دشمنان مرد مغضوب دارایی وی را تصرف می‌کرد و حتی گاه مبلغی را که برای مصادره از وی تعیین می‌کردند، آن اندازه بود که هنگامی تمام هستی خود را تسلیم می‌نمود، برای کمبود آن به زندان می‌رفت. گاهی نیز تنزل عایدات و کسر حساب دیوان و امثال آن بهترین بهانه برای عزل صاحب منصبان و حکام و مصادره اموال ایشان بوده است. سرگذشت دو وزیر معروف سلطان محمود، یکی فضل بن احمد اسفراینی و دیگری احمد بن حسن میمندی در این باره در خور توجه است که چگونه هر دو از مسند وزارت به زیر کشیده شدند و آنچه داشتند دادند و سپس راه زندان را پیش گرفتند.

۵۱ـ وزیران سلطان محمود غزنوی

وزیران کلاً در روزگار پادشاهان خودکامه در کارها نقش مهمی بر عهده داشتند و بخصوص

گاه از لحاظ ترویج علم و ادب خود را موظف به پاسداری از فرهنگ ایرانی اسلامی به حساب می‌آوردند زیرا بر حسب معمول غالباً خود اهل علم و ادب و نویسندگی بودند در صورتی که امرا و پادشاهان از دانش و دانایی بهره لازم و گاه سواد کافی هم نداشتند. با این حال وزیران سلطان محمود در زمان شاغل بودن نه تنها آزادی خود را از دست داده و به زندان افتاده‌اند، بلکه هرچه در اختیارشان بود، به دستور سلطان از آنها گرفته و به خزانه سپرده و سوگندشان داده‌اند که دیگر چیزی در بساطشان نمانده است.

نخستین وزیر سلطان محمود، ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بود که ۱۷ سال وزارت او را داشت. سرنوشت او غم‌انگیز بود. نوشته‌اند وزیر غلامی داشته که سلطان خواهان او بوده و وزیر غلام را بدو پیشکش ننموده از این سبب سلطان نسبت به وزیر خشمگین شده است و برخی متذکر شده که مخالفان به خصوص امیرعلی خویشاوند از او سعایت می‌کرده و ذهن سلطان را نسبت به وی مشوب نموده است. از این سبب چون عایدات نقصان پذیرفته، مورد غضب شدید قرار گرفته. مترجم تاریخ عتبی نوشته: هنگامی مالیات‌ها نقصان یافته وزیر در برابر عتاب سلطان از خود دفاع نموده و چون بر سرزنش وی افزوده، از وزارت استعفا کرده است. سلطان ابواسحق نامی را مأموریت رسیدگی به حسابهای وی داده، وزیر ناچار به غزنه رفته و به زندان گرفتار شده است؛ سلطان او را به خیانت و خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذه و تا پرداخت صد هزار دینار مجبور ساخته است و نیز در تاریخ یمینی آمده است که بعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقه و نفاد وسع و طاقت پیش گرفت. سلطان بفرمود تا خواجه را به افلاس سوگند دادند و خطی به اباحت خون او از وی بازستدندکه‌از صامت و ناطق و قلیل و کثیر وی را یسار نیست(ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۱۶).

و باز نوشته‌اند که علی خویشاوند در توطئه خود از همین راه وارد شد. توضیح آنکه پس از سوگند دادن وزیر اقرار کرده بود که اگر چیزی دیگر از مال او پیدا شود، خونش مباح خواهد بود. آن وقت همان خویشاوند یک قبضه خنجر مرصع و یک پیاله یاقوت که از خزانه سامانیان و پادشاهان هند پنهانی به دست آورده و جرأت اظهار آن را نداشت، بیرون آورد و جزو اموال وزیر قلمداد کرد و به اطلاع سلطان محمود رسانید و از وی اجازه گرفت که در وصول مابقی اموال هر نوع عقوبت که ممکن باشد، در مورد وزیر اجرا کند و سپس هنگامی سلطان از پایتخت غایب بود، وزیر را به شکنجه کشت(آثار الوزراء، ص ۱۵۱)

۵۲ـ احمدبن حسن میمندی دومین وزیر محمود

بعد از زندانی کردن اسفراینی محمود به هند رفت و احمد بن حسن میمندی را به خراسان فرستاد تا اموال و مالیاتها را جمع‌آوری نماید. او در این مأموریت لیاقت بسیار از خود نشان داد و در هنگام بازگشت اموال فراوان و تحف بسیار برای سلطان آورد. در نتیجه سلطان محمود منصب وزارت را به وی ارزانی داشت. در واقع ضبط اموال و دریافت خراج از مردمان مایه ترقی وی گردید. پس از مدتی او نیز مخالفانی پیدا کرد که از وی نزد سلطان سعایت کردند تا نظر سلطان نسبت به او هم تغییر کرد.

سلطان محمود در باب میمندی وزیر به بونصر مشکان گفته است که او بسیار درازدست است و مال بسیار صدهزار و دویست هزار دینار می‌ستاند. در نتیجه او را نیز دستگیر کردند و آنچه داشت، گرفتند و سپس دانشمند صابونی را آوردند و مأموریت دادند که وزیر را در مسجد جامع سوگند دهد که از صامت و ناطق(منظور از صامت املاک و اموال و ناطق غلام و کنیز است) در رو و زیر زمین دیگر چیزی ندارد ولی دشمنان، جان او را می‌خواستند. بدین سبب گفتند هنوز مال بسیار دارد که پنهان کرده و سوگند دروغ خورده؛ سپس او به یکایک تهمتها با درشتی پاسخ گفت. محمود به او پیام داد خطای بزرگتر تو مانده است که همان برای کیفرت کافی است و آن این است که اگر سر فضولی نداشتی و نمی‌خواستی دولتی راگردانی تو را با این مال ساختن چه بوده است؟ راست بباید گفت تا چه در سر داشتی(آثار الوزراء، ص ۱۷۶)

بدین ترتیب از نظر محمود گناه بزرگ وی مال‌اندوزی بود ولی او توضیح داد که ثروت خود را از دولت سلطان یافته‌ام و در راه او و برای حشمت دولت او می‌خواسته‌ام خرج کنم. بنا به قول بونصر مشکان، محمود از پاسخ وی خوشش آمده و در نظر داشته که از خون او درگذرد. در هر حال تمام دارایی‌اش را گرفتند و در کالنجر زندانی شد و در زمان سلطنت مسعود آزاد گردید و مدتی کوتاه دوباره به وزارت رسید(بیهقی ۴۲۴-۴۲۲)

۵۳ـ ابوعلی حسن بن محمد معروف به حسنک میکال

صاحب روضة الصفا داستانی نقل می‌کند که اگر درست باشد، طرز تفکر بعضی را در آن زمان روشن می‌سازد و آن این است که حسنک از اوایل جوانی بیشتر ملازم سلطان محمود بوده و هنگامی محمود به استدعای نوح بن منصور سامانی به عزم جنگ با ابوعلی سیمجور به

خراسان می‌رفته، در منزلی از منازل به عرض او رسانیدند که در آن حدود درویشی است که به زهد و عبادت و کرامت معروف و موصوف است. او را زاهد آهوپوش می‌گفتند؛ محمود نسبت به این گروه اعتقاد تمام داشت. به خلاف حسنک که با آنان در صفای عقیده نبود، ولی امر محمود را اطاعت کرد. باری محمود از استماع سخنان زاهد خوشحال شد و گفت از نقد و جنس هرچه مطلوب باشد، به او تسلیم نمایید.

زاهد دست در هوا برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاد و گفت هرکه از خزانه غیب امثال این نفوذ به دست آورد، به مال مخلوق نیازی نخواهد داشت. سلطان محمود آن سکه‌ها را گرفت و به دست حسنک داد و او متوجه شد که همه سکه‌ها نقش ابوعلی سیمجور را دارد. در اثنای راه به سلطان عرضه داشت که شما به حرب کسی مبادرت می‌کنید که در غیب سکه به نام او می‌زنند. حسنک تا آخر ایام سلطان محمود در آن منصب باقی بود(دستورالوزراء، ص ۱۴۴-۱۴۰)

به این ترتیب حسنک تا سال ۴۲۱ یعنی تا آخر زندگانی محمود وزارت او را داشته و خود او مردی ثروتمند بوده و با تجمل و حشمت می‌زیسته چندان که بیهقی هنگام آمدن امیر مسعود به نیشابور از باغها و ثروت وزیر سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: بنای شادیاخ را به فرشهای گوناگون بیاراسته بودند. هم از آنِ وزیر حسنک از آن فرشها که حسنک ساخته بود، از جهت آن بناها که مانند آن کس نداشت، کسانی که آن را دیده بودند، در اینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند و وقتی در زمان مسعود او را از زندان به دیوان آوردند، در جواب ناسزای بوسهل زوزنی از عزت و کامرانی خود چنین گفت: خاندان من و آنچه مرا بوده است، از آلت و حشمت و نعمت، جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت آدمی مرگ است. این شخص پیش از وزارت سالهایی رئیس شهر نیشابور هم بوده است. چنانکه پیش از این گذشت و(بیهقی، ص ۳۸ و ۱۸۴)

۵۴ـ رجال دربار محمود

ایاز غلام خاص و محبوب محمود بود. ابوالنجم ایاز اویماق از غلامان خاص و مورد توجه فوق‌العاده و از امرای متنفذ و دربار محمود محسوب می‌شد. نوشته‌اند ایاز نیکو صورت نبود، ولی سبزه چهره‌ای شیرین بوده است و به قول نویسندگان آن دوره دارای تناسب اعضا، خوش حرکات، خردمند و آهسته گام بود و آداب مخدوم‌پرستی او را عظیم دست داده بود. در این مورد

او ا ز نوادر زمان خود می‌بوده، سلطان یمین‌الدوله با اینکه ظاهراً مردی دیندار و متقی بوده، با عشق ایاز دست به گریبان شده است چنان که شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده، به زلف ایاز نگریسته که به قول یمینی عنبری دیده بر روی غلطان و سنبلی دیده بر چهره آفتاب پیمان، حلقه حلقه چون زره. بند بند چون زنجیر، در هر حلقه‌ای هزار دل، در هر بندی صد هزار جان؛ عشق عنان خویشتن‌داری از دست صبر او بربود و عاشق‌وار در خود کشید. محتسب آمنا و صدقنا سر از گریبان شرع برآورد. در برابر سلطان یمین‌الدوله بایستاد و گفت: هان محمود، عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق بیفتی و به غبار دنیای فسق در مانی، تا آنجا که گوید....

محمود کارد برکشید و به دست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر. ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببرم گفت از نیمه، ایاز زلف دو تا کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجا آورد و هر دو سرِ زلف خویش پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد. محمود دُر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت... صبح که به هوش آمد، پشیمان شد و به قدری خشمگین بود که کسی جرأت اظهاری نداشت، عاقبت حاجب علی قریب روی به عنصری کرد و گفت: پیش سلطان برو و ترتیبی بده که خوش‌طبع گردد. عنصری فی‌البداهه گفت:

کی عیب سرِ زلف بت از کاستن است — چه جای به هم نشستن و خواستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است — کاراستن سرو ز پیراستن است

(تاریخ یمینی، ص ۱۳۵ به بعد)

سلطان دستور داد سه بار دهان عنصری را پر جواهر کردند.

درباره ایاز و وفاداری او نسبت به سلطان محمود و علاقه خاص سلطان نسبت به وی داستانها آورده‌اند. حتی مولوی و سعدی و دیگر شاعران تمثیلهایی در خصوص او آورده و نتایجی از آن در ادب فارسی صوفیانه گرفته‌اند. در اینجا به مناسبت یکی از مطالب مذکور را نقل می‌کند.

روایت کرده‌اند که شبی فردوسی در خواب دید که رستم با او گفتی که: روان ما از تو خجالت می‌برد، چه ما را دسترسی به چیزی نیست که تو را خدمتی کنیم. اما در این دروازه سیستان و

درین تلِّ خاک طوقی از گردن دشمنی ربوده‌ام و به سر نیزه درین تل فرو برده و آن تل را بدو نمود. روزی سلطان محمود به سیستان فرود آمد و فردوسی ملازم سلطان بود. در دروازه سیستان تلی دید، به همان صورت که در خواب بدو نموده بودند؛ با ایاز گفت که خوابی بدین صفت دیده‌ام می‌باید که این تل باشد که به خواب دیده‌ام اما وهم می‌کنم که این خواب بگویم و چنان نباشد. ایاز با سلطان گفت که: گاهی سلطان بدینجا می‌رسد و محلی که لایق نزول سلطان باشد، نیست. اگر اشارت شود بر بالای این تل قصری بسازیم. سلطان رخصت فرمود. چون به کار مشغول شدند، طوقی از طلا از زیر خاک بیرون آمد. ایاز طوق را پیش سلطان برد و حکایت خواب فردوسی به عرض رسانید. سلطان فرمود که آن را به فردوسی دهند؛ فردوسی گفت که این را بفروشند و بر اهل فضل قسمت نمایند.(آثار گمشده بیهقی، ص ۱۵۴)

ایاز در دربار سلطان محمود به قدری مورد توجه قرار داشت که مسعود جانشین وی نیز احترامات وی را مرعی می‌داشت و نوشته‌اند که مسعود او را امارت قُصدار و مکران داد. فرخی شاعر دربار محمود، قصیده‌ای در مدح ایاز دارد که مطلع آن چنین است:

غم نادیدن آن ماه دیدار مرا در خوابگه ریزد همی خار

۵۵ـ التونتاش

یکی از سردارن معروف سلطان محمود بود که او را پس از فتح خوارزم به حکومت آنجا فرستاد، تا جانشین خوارزمشاهیان باشد و کاملاً تحت سیطره وی قرار گیرد. التونتاش خود سرداری جهاندیده و سرد و گرم دهر چشیده بود. در عمر دراز خویش فراز و نشیب بسیار دیده و به خاطر آنکه او از جمله پدریان یعنی درباریان مورد اعتماد محمود و سرداران خاص او محسوب می‌شد، بعد از مرگ محمود همواره در بیم و امید به سر می‌برده و از عاقبت کار خود هراسناک می‌بوده است؛ با این حال چنانکه بیهقی نوشته، مسعود نسبت به آلتونتاش ظاهراً اظهار تفقد می‌کرد، چنانکه در یکجا آورده است، سلطان گفت که سخن خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن به رضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را بپذیریم و کدام وقت بوده است که او مصلحت جانب ما نگاه نداشته است و آنچه در این روزگار کرد، بر همه روشن است و هیچ چیز از آنچه گفت و نبشت، بر ما پوشیده نمانده است و به حق آن رسیده است؛ ولی التونتاش در آغاز حکومت مسعود چون می‌دانست که سلطان با او در باطن موافق نیست، تقاضا کرد که از

خدمت معاف شود، گرچه سلطان مسعود این تقاضا را نپذیرفته است، بیهقی در این باره از قول التونتاش گوید: بنده را خوشتر آن بود که چون پیر شده است، از لشکر بکشیدی و به غزنین رفتی و بر سرِ تربت سلطان ماضی بنشستمی؛ ولی مسعود برای اظهار خشنودی نسبت به وی باز هم او را در خوارزم ابقا می‌کند تا حدود و ثغور آنجا را حفظ نماید. با این حال همچنان که از فحوای سخن بیهقی برمی‌آید، التونتاش خود از نیت مسعود واقف بود. زیرا فوراً خود را برای سفر آماده کرده بود و پیش از آنکه ذهن مسعود مشوب گردد، بدون تظاهر راه خوارزم را در پیش گرفت؛ عجب آنکه در همان شب بعضی از درباریان مسعود را بر آن داشتند تا دستور توقیف آلتونتاش را صادر کند ولی تا خبر یافتند، او فرسنگها از شهر دور شده و تیر سعایت‌کنندگان به هدف نرسیده است. بدین ترتیب مسعود، عبدوس نامی را بر اثر وی فرستاد و به قول بیهقی چنین پیام داد: چند مهم دیگر است که ناگفته مانده و چند کرامت است که نیافته و دستوری داده بودیم رفتن را و آن کارها مانده است ولی التونتاش با فراست خاص، عبدوس را دو فرسنگ با خود برد، تا ناگزیر دیرتر به دربار سلطان برسد و در نتیجه او دورتر گردد.

به هر حال او در خوارزم به حکومت خویش ادامه داده تا اینکه به تحریک یکی از درباریان به نام سهل زوزنی علی تکین را با خوارزمشاه به شورش وادار نمود و در آن جنگ و شورش علی تکین با اینکه التونتاش پیروز گردید، ولی در اثنای نبرد آسیبی بر پای او رسید و سرانجام دیده از جهان فروبست و او از مردانی بود که بر خلاف موقع شناسان و فرصت‌طلبان، همیشه وفاداری خود را به سلطان نشان داده است.

۵۶ـ ارسلان جاذب

یکی دیگر از غلامان و سرداران معروف و وفادار سلطان محمود و در واقع دست راست او بوده است. او را جاذب بدان سبب گفته‌اند که در جذب کمند زبردست بوده و نقل کرده‌اند که جنیبت خاص را در میان سران، او جذب می‌کرده است و او کسی است که از سوی محمود چند سال فرمانفرمای توس بوده و آبادیهای بسیاری را به او نسبت داده‌اند. از آن جمله کاروانسرایی در روستای سنگ بست و در آنجا مسجد جامع و خانقاهی هم ساخته و ساختمانهای بسیار او در آنجا واقع بوده است.

گویند هنگامی که سوداگران او را به غزنه می‌بردند، راهزنان به ایشان رسیدند و مال ایشان را

ربودند و رفتند و ارسلان را بر سر سنگی انداختند. او پیش خدای نذر کرد که در آنجا کاروانسرایی بسازد و آبی بیرون آرد و آن را قریه‌ای بکند، برای راهنوردان. چون کارش بالا گرفت و فرمانروای توس شد، نذر خود را به جا آورد و این قریه را بر آن‌ها وقف کرد. می‌گویند قبرش در سنگ بست شش فرسنگی مشهد قرار دارد(آثار گمشده پیرامون تاریخ بیهقی، ص ۹۸۵-۹۸۴)

۵۷ـ عدالت‌پروری و امنیت در دوره محمود

در قلمرو سامانیان به سبب فراوانی محصول و باز بودن راه تجارت ترکستان و چین، باز تا حدی فراوانی نسبی وجود داشته است ولی ساکنان سرزمینهای دیلمان در وحشت و اضطراب عجیبی به سر می‌برده‌اند. چنانکه سلطان محمود در نامه خود به والی کرمان درباره این خاندان می‌نویسد: دیلمان در عراق فساد و ظلم و بدعت آشکارا کردند و بر راهگذرها ساباطها ساختند و هرگاه که زنی یا پسری نیکوروی رود، در سراها برند و با ایشان فساد کنند و دست و پای ایشان در بندند و چندان که می‌خواهند می‌دارند و به مراد خویش رها کنند(سیاستنامه، ص ۴۶).

بجز آشوب و فتنه عظیمی که از جنگهای داخلی میان شاهزادگان در این قسمت از ایران همیشه برقرار بود، در داخل شهرها نیز مردمان در روز، امن و امان و امنیت و مصونیت نداشتند. چنانکه در همین نامه سلطان محمود می‌نویسد: از رعایا به سالی دو بار یا سه بار خراج می‌ستاندند. مسلم است که با چنان وضع وحشتناکی حال رعایا و کارگران کارگاه‌ها به چه صورت خواهد بود.

به طور کلی در قلمرو امرای قرن چهارم به علت وضع بد اقتصادی و مالیاتهای کمرشکن و استثمار وحشیانه، صاحبان زمینهای وسیع و کارگاه‌ها و آشوب و فتنه حوادث قطع نشدنی و نبودن هیچگونه امنیت و مصونیت جانی و مالی روزگار طبقات زحمتکش بسیار بد بود و ناگوار، زیرا اینان پیوسته در فقر و بدبختی که منشأ هزاران مفاسد شخصی و اجتماعی دیگر است، دست و پا می‌زدند(حجت‌الحق، ص ۱۳۹-۱۳۸)

با این حال مورخان و نویسندگان بیش و کم درباره امنیت و قلمرو و عدالت‌پروری محمود مطالبی نوشته‌اند از جمله خواجه نظام‌الملک نوشته: سلطان محمود همه شب با خاصگان و ندیمان شراب خورده و صبوح گرفته علی نوشتکین و محمد عربی که سپهسالاران محمود بودند، در این مجلس حاضر بودند و همه شب شراب خوردند و بیدار ماندند، چون روز به

چاشتگاه رسیده بود، علی نوشتکین سرگران گشت و رنج و بیداری از افراط شراب بر او اثر کرد. دستوری خواست که به خانه خویش رود. محمود گفت صواب نیست، روز روشن بدین حال بروی، هم اینجا بیاسای تا نمازی دیگر و آنگاه به هوشیاری بروی که اگر تو را بـه ایـن حـال محتسب ببیند، حد بزند و آبروی تو برود و دل من رنجور گردد و هـیچ نـتوانـم گـفتن. عـلی نوشتکین سپاهسالار پنجاه هزار مرد بود، شجاع و مبارز وقت بود و او را با هزار مرد نهاده بودند در وهم او نگذشت که محتسب این معنی اندیشد؛ نستوهی و سپهبد کی کرد و گفت البته بروم. محمود گفت تو بهتر می‌دانی. یَله کنید تا برود. علی نوشتکین برنشست با بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران روی به خانه خویش نهاد، محتسب او را دید با صد مرد سوار و پیاده و چون علی نوشتکین را چنان مست بدید، بفرمود تا از اسبش فرو کشیدند و خود از اسب فرود آمد و به دست خویش بزد، بی‌محابا. چنانکه زین را به دندان می‌گرفت و حاشیت و لشکر می‌نگریستند، هیچکس زهره آن نداشت که زبان بجنباند و آن محتسب خادمی ترک بود پـیرو حـقها بسـیار داشت. چون برفت علی نوشتکین را به خانه بردند و همه را همی‌گفت هر که فرمان سلطان نبرد، حال او همچون حال من می‌باشد. روز دیگر علی نوشتکین پشت برهنه کرد و به محمود نمود، شاخ شاخ گشته بود محمود بخندید و گفت: توبه کن، تا هرگز مست از خانه بیرون نروی. چون ترتیب ملک و قواعد سیاست محکم نهاده بود، کار عدل برین جـمله مـی‌رفت کـه یـاد کـرده شد....(سیاستنامه، ص ۴۹)

اگر این حکایت و نظایر آن که در ادبیات فارسی کم نیست، راست باشد، دقت و تعصب و در عین حال تظاهر سلطان را به رعایت و حفظ ظواهر نشان می‌دهد و مدلل می‌دارد که در آن زمان سلطان محمود و درباریانش از هرگونه فسق و فجوری کوتاهی نداشتند، همچنان که شواهد و دلایل دیگری هم مذکور خواهد گردید؛ مانند مطلبی که از قابوسنامه نقل می‌شود، چنین:

در قابوسنامه نیز سخنانی بر همین منوال آمده که مؤید نظر فوق‌الاشعار است. بدین ترتیب:

ای پسر، شنودم که به روزگار جد تو سلطان محمود را عاملی بود که او را ابوالفتح می‌گفتند عاملی نِسا به وی داده بودند. از نسا مردی را بگرفت و نـعمتی از وی بسـتاند و ضـیاع وی را موقوف کرد و مرد را زندان کرد. بعد از آن مرد حیلتی کرد و از زندان بگریخت و می‌رفت تا به غزنین و پیش سلطان راه جست و داد خواست. سلطان فرمود تا وی را نامه دیوانی نوشتند. مرد می‌آمد تا نسا و نامه عرضه کرد. این عامل گفت که این مرد، دگر باره به غزنین نرود و سلطان را

نبیند. آن ضیاع وی باز نداد و به نامه هیچ کار نکرد؛ مرد دیگر بار راه غزنین پیش گرفت و می‌رفت. چون به غزنین برسید، هر روز، به درِ سرای سلطان محمود رفتی، تا عاقبت یک روز. سلطان از باغ پیروزی می‌آمد فریاد برداشت و از عامل نسا بنالید. سلطان دیگر باره نامه فرمود. مرد گفت: یک بار آمدم و نامه بردم به نامه کار نمی‌کند. سلطان دلتنگ شد و در آن ساعت دل‌مشغول بود و دلتنگ. سلطان گفت: بر من نامه دادن است، اگر فرمان نکنند، من چه کنم، برو خاک بر سر کن. مرد گفت ای پادشاه عامل تو به فرمان تو کار نکند، مرا خاک بر سر باید کرد. سلطان محمود گفت: نه ای خواجه، غلط گفتم، مرا خاک بر سر باید کرد. در حال، غلام سرایی را نامزد کرد تا به نسا رفته و شحنه نواحی را حاضر کرد و آن نامه در گردن ابوالفتح آویختند و بر درِ دیه بر دار کردند و منادی کردند که این سزای آن کس است که به فرمان خداوندگار خود کار نکند. بعد از آن هیچکس را زهره نبود که به فرمان خداوندگار کار نکند و امرها نافذ گشت و مردمان در راحت افتادند(قابوسنامه، ۱۷۰-۱۶۹)

در این خصوص در کتب آن روزگار و در ادوار بعد، مطالب بسیار نوشته شده است. از جمله صاحب کتاب ترکتازان هند نقل می‌کند که: پیرزنی خراسانی نزد او با نالش آمد که پسر نوجوان مرا که با کالای بازرگانی از غزنین به خراسان می‌آمد، راهزنان بلوچ که در نزدیک آن راه‌ها، برای زدن کاروان‌ها دژ استواری به دست آورده‌اند، کشته هرچه را داشت به تاراج بردند. به فریاد من برس و داد من بده. محمود پاسخ دادکه‌این از آن روی دست داده که آن جایگاه از تختگاه من بسیار دور افتاده. زن گفت به اندازه‌ای کشور به د ست باید گرفت که نگهبانی آن بتوان کرد. محمود از شنیدن این سخن چنان به هم بر آمد که نگرندگان چنین دانستند که بی‌گمان بـه گـوشمال وی خواهد رفت. مگر دیده شد که خشم محمود بر خودش بود چنانکه از جای برنخواست تا چند دسته سوار برای نگهبانی آن راه‌ها برنگماشت(ترکتازان هند، ص ۵۶ و ۵۷)

این روایات حاکی از آن است که مورخان او را سلطانی عادل معرفی کرده‌اند و حال آنکه صفحات مختلف این کتاب نهایت ظلم و جور و بیدادگری او را همراه با تعصب خاص مذهبی نشان می‌دهد.

۵۸ـ داستان فرار بوعلی از خوارزم

در احوال ابن سینا نوشته‌اند که وی سختگیری و تعصب محمود را می‌دانست و رفتاری را که

او با شیعیان به تهمت قرمطی بودن داشت، شنیده بود. لذا پس از نوح بن منصور و اغتشاش امور ماوراءالنهر و خراسان و آمدن محمود به قصد گرفتن حکومت از دست سامانیان، صلاح خود را در این دید که از بخارا بیرون رود، بهترین محلی را که پس از دربار سامانیان برای خود برگزید، دربار خوارزمشاهیان بود که مردمی سخت عالمدوست و دانش‌پرور بودند. بنابراین باید مسافرت بوعلی سینا به خوارزم در فاصله سالهای ۳۸۷ و ۳۸۹(سال ورود محمود به ماوراءالنهر) انجام گرفته باشد و به احتمال نزدیک به یقین، این مسافرت در اواخر سال ۳۸۷ که ابتدای ظهور فتنه و آشوب در قلمرو سامانیان و انتشار خبر حرکت محمود به ماوراءالنهر بود، صورت یافته؛ امیر خوارزم در این هنگام علی‌بن مأمون بود که پس از فوت برادرش به امارت آنجا رسیده و برای محفوظ بودن از شر محمود، خواهر او را به زوجیت خویش درآورد. این خوارزمشاه مردی علم‌دوست و دانش‌پرور بود. تعداد بسیاری از علما در دربار او می‌زیستند. پس از علی بن مأمون، برادرش ابوالعباس مأمون بن خوارزمشاه، به حکومت خوارزم منصوب شد. او هم برای نجات از شرّ محمود خواهر او را که زن برادرش بود، به عقد نکاح درآورد و بدین وسیله بین او و محمود دوستی برقرار شد. ولی چون بعدها خوارزمشاه با ملوک خانیه که از دشمنان محمود بودند، قرارداد دوستی بست، محمود از او رنجید و رسولی به دربار وی فرستاد تا خطبه و سکه به نام او کند. ابوالعباس از ترس چنین کرد؛ لیکن این عمل بر بزرگان خوارزم گران آمد. بر او شوریدند و در شوال ۴۰۷ به قصر او حمله آوردند و آن را آتش زدند و خوارزمشاه و زن او را که خواهر محمود بود، کشتند و پسر هفده ساله‌اش را به نام ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون به پادشاهی برگزیدند.

سلطان محمود به خوارزم تاخت و با آنکه خوارزمیان مردانه در مقابل او ایستادند و دفاع کردند، آن شهر را تصرف کرد. تمام کسانی را که در قتل خوارزمشاه دست داشتند کشت(بیهقی، ص ۸۱۰-۸۰۹)

در این زمان بود که ابوعلی سینا از ترس محمود از خوارزم گریخت و به گرگان پناهنده شد. نویسنده چهارمقاله راجع به دربار خوارزم و اجتماع دانشمندان در آنجا مطالبی دارد که در صحت آن جای تردید وجود دارد؛ ولی بیان آن، طرز تفکر درباریان و سیاست خاص تعصب‌آمیز سلطان محمود را نشان می‌دهد و در هر حال مسلم است که بوعلی سینا با آن آزادی فکر و اندیشه‌های والای فلسفی به هیچ وجه نمی‌توانست و نمی‌خواست که از درباریان وی باشد.

باری مطلب چهارمقاله در این زمینه چنین است: ... از نزدیک سلطان یمین‌الدوله محمود معروفی رسید با نامه‌ای. مضمون نامه آنکه شنیدم در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم‌النظیرند چون فلان و فلان، باید که ایشان را به مجلس ما فرستی، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما به علوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از افاضل و اماثل عصر و اعجوبه‌ای بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج ملک او رونقی داشت و دولت او علوی و ملوک زمانه او را مراعات همی کردند و شب از او به اندیشه همی خفتند. خوارزمشاه خواجه حسین میکال را به جای نیک فرود آورد و علاقهٔ شگرف فرمود و پیش از آنکه او را بار دهد، حکما را بخواند و این نامه برایشان عرضه کرد و گفت: محمود قویدست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته. من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم و فرمان او را به نفاذ نپیوندم. شما در این چه می‌گویید؟ ابوعلی و ابوسهل گفتند «ما نرویم» اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند، پس خوارزمشاه گفت: شما دو تن را که رغبت نیست، پیش از آنکه من این مرد را بار دهم، شما سر خویش گیرید. پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی به گرگان نهادند. روز دیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت: نامه خواندم و بر مضمون نامه فرمان پادشاه وقوف افتاد. ابوعلی و سهل برفته‌اند، لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج می‌کنند که پیش خدمت آیند و به اندک روزگار برگ ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد و به بلخ به خدمت سلطان یمین‌الدوله محمود آمدند و به حضرت او پیوستند و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود و ابونصر عراق نقاش بود، بفرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر به اطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که مردی است بدین صورت و او را ابوعلی سینا گویند، طلب کنند و او را به من فرستند.

اما چون ابوعلی و ابوسهل با کس ابوالحسین السهیلی از نزد خوارزمشاه برفتند، چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند. بامداد به سر چاهی فرود آمدند. پس ابوعلی تقویم برگرفت و بنگریست تا به چه طالع بیرون آمده است، چون بنگرید روی به ابوسهل کرد و گفت: بدین طالع که ما بیرون آمده‌ایم، راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم. بوسهل گفت: رضینا

بقضاءالله. من خود همی دانم که از این سفر جان نبرم که تسییر من در این دو روز به عیوق می‌رسد و او قاطع است، مرا امیدی نمانده است. ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد طریق را محو کرد و چون باد بیارامید، دلیل ایشان گمراه‌تر شده بود. در آن گرمای بیابان خوارزم از بی‌آبی و تشنگی بوسهل مسیحی به عالم بقا انتقال کرد و دلیل او با هزار شدت به باورد افتادند، دلیل بازگشت و ابوعلی به توس رفت(چهارمقاله. ص ۱۲۱-۱۲۰)

آقای دکتر صادق گوهرین اظهارنظر کرده است که این حکایت جز قسمت مربوط به اجتماع علمای نامبرده در خوارزم بقیه‌اش مجعول به نظر می‌رسد زیرا ابوالخیر و ابوریحان و سایر علمای دربار مأمونیان پس از غلبه محمود به غزنین کوچ کردند و نیز فرار بوعلی و بوسهل به علت عدم اشاره ابوعلی به این مطلب باید ساختگی باشد و حق همانست که بوعلی به علت تنفری که از دستگاه محمود داشته، چند سالی پیش از رسیدن محمود به خوارزم از راه نسا و توس نه از راه بیابان به گرگان رفته است(حجت الحق، ص ۳۷۹)

۵۹ـ محمود و ابوریحان

در اینکه ابوریحان در دربار سلطان محمود می‌زیسته و همراه او به هند رفته و کتاب تحقیق ماللهند را با جست‌وجو و مطالعه دقیق مردمشناسی هند نوشته و بعضی از کتابهای خود را به نام محمود و فرزند و نوه او کرده تردیدی نیست. بدین سبب صاحب چهارمقاله نیز داستانی از محمود و ارتباط با ابوریحان را چنین نقل کرده است:

سلطان محمود در بالای کوشک در چهاردری باغ هزار درخت نشسته بود و به ابوریحان گفت: از این چهار در از کدام بیرون خواهم رفت؟ آن را بر کاغذی بنویس و در زیر نهالی من نه و هر چهار در طوری بود که از هرکدام ممکن بود، عبور کند. ابوریحان در اسطرلاب نگریست و مطلبی بر کاغذ نوشت و در زیر تشک او نهاد. پس سلطان فرمود بیل و کلنگ آوردند و بر دیواری که به جانب مشرق بود دری و جای عبوری کنندند که از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاورند. ابوریحان بر آن کاغذ نوشته بود که از این چهار در بیرون نشود، بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود. سلطان محمود در خشم شد، دستور داد او را به میان سرای اندازند.

در وسط حیاط دامی بسته بودند و او بر دام افتاد و آهسته به زمین فرود آمد و به او صدمه‌ای

نرسید، دستور داد او را به خدمتش آوردند، سبب پرسید، جواب داد که در تقویم خویش آن را نوشته بودم، نگاه کردند، نوشته بود مرا از جای بلند بیندازند و لیکن به سلامت به زمین آ یم و تندرست برخیزم، محمود باز هم خشمگین‌تر شد و دستور داد او را به زندان افکندند و شش ماه در زندان بود، در این شش ماه کسی جرأت اظهار نام ابوریحان را نداشت و بر اثر وساطت خواجه بزرگ حسن میمندی از حبس بیرون آمد و اکرام یافت. محمود خطاب به بوریحان گفته است: یا بوریحان اگر خواهی از من برخوردار باشی، سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش، بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است، در حق و باطل با او بودن(چهار مقاله، ص ۹۴)

این حکایت در کتاب نفایس الفنون تألیف محمد بن محمود آملی به نحو دیگری بیان شده است.

اما مجمل‌التواریخ و القصص متن فارسی بسیار فصیحی است که مؤلف آن معلوم نیست و آن را مرحوم ملک‌الشعرای بهار تصحیح و منتشر کرده و از متون قرن ششم هجری دانسته در این کتاب در خصوص وضع ری و فتوحات محمود چنین آمده است: دریـن عـهد بـه درگـاه ری استیلای دیلمان بود، از مد تی باز و سیرتهای بد نهادند و مذهبهای نکوهیده داشتند، دست دراز کردند و به غارت از بیرون شهر و اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانه‌های مردمان و شکوه و حشمت پادشاه نماند و کاروانها گسسته شد، چنانکه حاج از خراسان راه بگردانیدند و هر هفته فتنه از دیگر نوع بودی، به سببی محال و قتل و غارت و سوختن تبر از آنکه به بغداد بود و ملک تبرستان خویش سیده بود به هر یک چند بیامدی با سپاه و قاعدتی و ترتیبی بنهادی، باری دیگر به همان ناهموار پدید آوردندی و هیچ استقامت نبود که آخر دولت بود و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند؛ پس آخر کار برسیده و شهنشاه بیرون آمدند و املاک ایشان به دست گرفتند و قاعده چنین است که خون ریختن از حد بگذشت و مذهب رافضی و باطنی آشکار کردند و فلسفه مسلمانی را پیش ایشان وقعی نماند؛ تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین را رحمت‌الله بر ایشان گماشت و به ری آمد با سپاه و روز دوشنبه تـاسع جـمادی‌الاول سـنه عشرین و اربعماه، ایشان را جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع به جای آمد که آن را حد و کرانه نبود و تفصیل آن در فتحنامه نوشته است که سلطان محمود به خلیفه القادر بالله فرستاد و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و

به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختها و آویختگان بفرمود سوختن. خواندم در فتحنامه که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه به تازی که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر ایشان بود(چنانکه در صفحات پیشین مذکور افتاد)

و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان که همه علما و ائمه شهر حاضر کرد و بدسیرتی ایشان درست گشت و به زبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد و سیده بگریخته بود جایی و فرتوت شد و شاهنشاه خرف گشته، گویند به مرو هم به ری و گویند به خراسان بردندش و از آنجا مرده باز آوردند و قصه دراز است و اینجا بیش از این نتوان آورد و من این تاریخ از مجموعه بوسعید آلی بیرون آوردم که شاهنشاه او را در آخر عهد وزارت داده بود، مردی عظیم و فاضل(مجمل التواریخ و القصص صفحات مربوط به فتح ری)

۶۰ـ نامه محمود به خلیفه عباسی

متن نامه‌ای که درباره فتح ری و برانداختن مجدالدوله، سلطان محمود به خلیفه القادر بالله نوشته و مؤلف مجمل التواریخ پیش از این بدان اشاره کرده در دست است و در تاریخ الملوک و الاممم ابن جوزی نیز درج است که ترجمه آن چنین است: سلام بر خداوندگار ما و پیشوای ما امام القادر بالله امیرالمؤمنین، نامه این بنده از لشکرگاه وی در بیرون شهر ری در غره جمادی‌الاخر سال ۴۲۰ فرستاده می‌شود و خدای دست بیدادگران را از این بقعه کوتاه کرد، آن را از دعوت باطنیان کافر و مبتدعان فاجر پاک گردانید و بر حضرت مقدس درستی حال در آنچه این بنده کوشش و جانسپاری خود را در آن به کار برده است، آشکارا باد. از غزای با کافران و گمراهان و از میان بردن آنچه از گروه باطنیان فاجر به شهرهای خراسان رسید و شهر ری مخصوص بدان بود که ایشان بدان پناه می‌بردند و دعوت در آن به کفر آشکارا می‌کردند و به بدگویی از صحابه متجاهر بودند و پیرو اعتقاد کفر و مذهب اباحت بودند و پیشوای ایشان رستم بن علی دیلمی بود.

این بنده با لشکریان عنان خود را عطف کرد و در گرگان فرود آمد و در آنجا ماند؛ تا آنکه زمستان بگذرد، سپس از آنجا به دامغان رفت و حاجب را با مقدمه لشکر به ری فرستاد. رستم بن علی ترسان شد و گردن نهاد و بیچاره شد. وی داعیان باطنیان را از سرکردگانش گرفتند و درفشها

در پی مقدمه لشکر وارد ری شد. بامداد دوشنبه ۱۱ جمادی‌الاولی و دیلمان بیرون آمدند و به گناه خود اعتراف کردند و کفر و رفض را بر خود روا داشتند، سپس برای شناسایی احوال ایشان به فقها رجوع شد و ایشان همداستان بودند که از طاعت بیرون رفته و تباهی پذیرفته‌اند و همیشه در دشمنی‌اند و کشتن و بریدن و بیرون کردن در برابر جنایتهای ایشان واجب است و اگر ملحد نبوده‌اند، چگونه اعتقادشان بر مذاهبشان اندازه ندارد و سه وجه هست که روی ایشان در رستاخیز سیاه می‌کند: تشیع و رفض و باطن و این فقها گفتند که بیشتر این گروه نماز نمی‌گزارند و زکات نمی‌دهند و از شرایط اسلام آگاهی ندارند و در میان حلال و حرام امتیاز نمی‌نهند بلکه در دشنام و بدگویی صحابه متجاهرند و این را دیانت می‌دانند و کسانی از ایشان پیرو مذهب اعتزال و باطنیانند و به خدای عز و جل و فرشتگان و کتابها و پیامبرانش و روز رستاخیر ایمان ندارند و ایشان همه ملتها را حکیمان دروغزن می‌شمارند و به مذاهب اباحت در اموال و فروج و دماء معتقدند و بدان حکم کردند که رستم بن علی بی‌پروایی را آشکار کرده و از سلف خود امتیاز دارد؛ زیراکه در حباله او بیش از پنجاه زن است از زنان آزاد و سی و سه فرزند نرینه و مادینه برای او زاده‌اند و هنگامی که از او بازخواست کردند و پی بردند که این کارها را از اندازه گذرانده است، گفت که این شمار از زنان همسران او بوده‌اند و فرزندانشان فرزندان وی هستند و رسم جاری از سلف او در پیوند با زنان آزاد نیز چنین بوده است و وی در ارتکاب بدین خطا با خوی خویش ایشان مخالفت نکرده است و ناحیتی از سواد وی مخصوص به گروهی از مزدکیان بود که به اعلان شهادت دعوی اسلام داشتند. سپس در ترک نماز و زکات و روزه و غسل و خوردن مردار متجاهر بودند، پیروزی دین خدای تعالی در تمییز باطنیان از ایشان بود و در برزنهای شهر به دار آویخته شدند و آنچه به غصب به دست آورده بودند، گرفته شد و اموال ایشان را بخش کردند و ایشان اموال بسیار می‌دادند که جان خود را بخرند و دانستیم که اندیشه‌شان برای رهایی بوده است تا کشته نشوند و رستم بن علی و پسرش را با گروهی از دیلمیان به خراسان بردند و اعیان معتزله و غلاة از روافض به ایشان پیوستند تا مردم از فتنه ایشان برهند و سپس بر آنچه رستم بن علی اندوخته بود، نظر کردند. از گوهرها نزدیک پانصد هزار دینار و از نقد دویست و شصت هزار دینار و از زرینه و سیمینه به اندازه‌هایی که بهای آنها به سی هزار دینار می‌رسید و از جامه‌های گوناگون به اندازه پنجهزار و سیصد دست فراهم آمد و بهای دستهای بافته‌ها و جامه‌های خز به بیست هزار دینار رسید و سکه‌ها دویست هزار و کتابها پنجاه بار بود. به جز کتابهای معتزله و

فلاسفه و روافض که در زیر دارهای آویختگان سوختند؛ زیرا که سرچشمه بدعت بود. پس این بقعه از داعیان و پیشوایان معتزله و روافض تهی شد و سنت پیروز گشت و این بنده به حقیقت آنچه خدای تعالی در پیروزی دولت قاهره روا می‌دارد، پی برد.(زندگانی و ادنیشه و روزگار پورسینا، ص ۱۶۷-۱۵۳)

و این کاری که محمود با آل بویه و مردم ری کرده، در دربار وی به اندازه‌ای پسندیده افتاده است که در بازگشت به غزنین فرخی قصیده مطولی در این زمینه و ستایش وی، به مطلع زیر سروده است:

ای ملک گیتی تراست		حکم تو بر هرچه که خواهی رواست

تا جایی که گفته است:

دار فرو بردی باری دویست		گفتی کین در خورِ خوی شماست

و در آخر آورده است:

هر که از ایشان به هوس کار کرد		بر سرِ چوبی خشک اندر هواست

۶۱- تاختن به سیستان و برانداختن خلف بن احمد

دشمنی محمود با خلف بن احمد مربوط به دوران پدرش بود، زیرا پس از برافتادن سیمجور، خلف با سبکتکین در افتاده و او را ملامت کرده که چرا بدین کار دست زدی، اما هنگامی سبکتکین عزم تسخیر سیستان نموده بود، ابوالفتح بُستی وزیرش او را از این کار مانع آمد. خلف نیز در این جریان معاذیری آورده و سبکتکین را با خود موافق ساخت. پس از سبکتکین محمود تصمیم گرفت خلف را از میان بردارد.

در آن دوران خلف پسر خویش طاهر را به قهستان فرستاده بود و حال آنکه پوشنگ و قهستان از مضافات هرات و جزء قلمرو بغراجق عم محمود محسوب می‌شد؛ بدین سبب بین بغراجق و طاهر نبردی روی داد. طاهر در ابتدا شکست خورد ولی ناگهان بر بغراجق تاخت و او را غافلگیر کرد و کشت.

سلطان محمود به قصد انتقام به سیستان تاختن آورد؛ خلف چون تاب مقاومت نداشت، در دژ سپهبد حصاری شد و چون محاصره به طول انجامید، صد هزار دینار زر سرخ و تحف بسیار به خدمت سلطان فرستاد و زنهار خواست. سلطان محمود هدایا را پذیرفت و از آنجا روی به

هند آورد.

در آن هنگام خلف بن احمد پسر خویش طاهر را ولیعهد کرد و خزائن بدو سپرد و خود به عبادت پرداخت. ولی پس از مدتی پشیمان شده بود؛ لذا تمارض کرد و پسر را بـرای تـجدید وصیّت خواست و چند تن از غلامان خود را مأموریت داد که غفلتاً بر او بتازند و دسـتگیر و محبوسش سازند و سپس وانمود کنند که او خود را هلاک کرده است و خود وی مـجدداً بـر حکومت نشیند. اما عده‌ای از بزرگان مملکت که چنین دیدند، با خلف به مخالفت برخاستند و دارالاماره را گرفتند و خطبه و سکه به نام محمود زدند و در این زمینه نامه‌ای به محمود نوشتند و از او تقاضا کردند که به سیستان آید؛ سلطان تقاضای ایشان را پذیرفت و در سال ۳۹۳ دوباره به سیستان آمد و تصمیم گرفت خلف را از میان بردارد. خلف در حصار طاق که بسیار مستحکم بود، حصاری شد. سپاهیان محمود او را محاصره کردند ولی چون قادر به مقاومت نبود، ناچار امان خواست و خود را در پای سلطان انداخت. محمود او را امان داد و به جوزجانان اعزام داشت و او چهار سال در جوزجانان بود و از آنجا با ایلک خان بر ضد محمود به مکـاتبه پـرداخت. محمود ناچار او را به گردیز فرستاد و به حبس انداخت تا دار فانی را وداع کرد. سلطان محمود سیستان را به برادر خود نصربن ناصرالدین داد و نیشابور و خراسان را بر آن افزود و خود به بلخ آمد(تاریخ یمینی، ص ۱۶۰-۱۵۶)

۶۲ـ ضرورت نبردهای مذهبی یا جهاد در راه اسلام

در حکومتهای اسلامی اصولاً دین و دولت نه تنها قرین یکدیگرند، بلکه توأمانند و به قول فردوسی: «تو گویی که در زیر یک چادراند» بدین سبب جـنگهای شـدید نـظامی سـیاسی بـا مبارزات و زد و خوردهای مذهبی یکی بوده است و یا به دیگر سخن، کلیه جنگهای بزرگ رنگ مذهبی داشته است؛ چراکه خلیفهٔ اسلام هم حاکم سیاسی بوده و هم رهبر روحانی. از اینجاست که از فردای رحلت پیامبر اسلام(ص) تمام اختلافات بر سر حکومت به طور صریح و الزامی، با اختلافات بر سر تعبیر و تأویل مـذهب اسـلام و فـرق مـختلف آن درمـی‌آمیخت و هـنگامی حکومت اسلامی گسترش یافت، سران عرب به زودی و آسانی ثروتمند شدند و بـا دریـافت مالیاتهای سنگین از تودهٔ مردم تواناتر گردیدند. در آغاز خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و سـپس امرای دست‌نشانده آنان در نقاط مختلف ایران دین را وسیله‌ای برای نشان دادن قدرت شیطانی و

تأمین هواهای نفسانی خود مبدل ساختند و هر مخالفی را به نام کافر و مهدورالدم کوبیدند و وسایل تبلیغات رسمی و ابزار و آلات دستگاه دولتی را در نبرد با اندیشه‌های عقیدتی سیاسی به کار گرفتند؛ مخالفان حکومت نیز به نوبهٔ خود برای مقابله با آنان به نبرد وسیع عقیدتی سیاسی(ایدئولوژیک) نیازمند بودند؛ چراکه لازم بود اثبات کنند که خلیفه عباسی بر خلاف آنچه ادعا می‌کند، نماینده خداوند در زمین نیست، بلکه غاصب است.

پس امرای مخالف حکومت بنی‌العباس نیز می‌بایست از چنین اسلحه‌ای استفاده کنند و موافقان هم در راه تأیید حکومت عباسی بایستی تمام نیروهای مادی و معنوی خود را به کار برند.

به این ترتیب بود که جنبشهای مختلف اعم از نهضتهای روستاییان و مردم‌کوچه و بازار و یا امرای فئودال(اشرافی) در آن زمان پوشش و رنگ مذهبی داشت و اینان در قبال حکام مطیع دستگاه خلافت، احکام مذهبی را به سود خویش تعبیر و تفسیر می‌کردند و این جنبشها در دوره‌ای به عقاید مزدکی و مانوی برمی‌گشت و آنان جهان را عرصه نبرد و مبدأ نیکی و بدی(نور و ظلمت) می‌دانستند. شاید بتوان اظهارنظر کرد که علت عدم موفقیت صفاریان نیز معلول همین عدم توجه به مذهب و مخالفت با خلافت بنی‌عباس باشد.

و هنگامی خلفای فاطمی مصر را فتح کردند و خلافت جدید را در آن سوی جهان بنیان نهادند، تقسیم جهان اسلام به دو نوع خلافت نبردهای عقیدتی سیاسی را شدت بخشید. به خصوص از هنگامی که القادر بالله به خلافت نشست(۴۲۲-۳۸۱) مبارزه میان اهل سنت و شیعه هفت امامی و اثنی‌عشری شدت یافت. زیرا این خلیفه برای رهایی بغداد از زیر نفوذ آل‌بویه و برای مقابله با فاطمیها اهمیت خاصی برای مذهب سنت قائل شد و مصمم گردید با تمام قوا از پیروان خویش حمایت کند و با هر نوع عقیدهٔ مخالف به جنگ برخیزد. به همین سبب چنانکه پیش از این هم مذکور افتاد، در سال ۴۰۱ محضری علیه خلفای مصر ساخت و از علمای بغداد فتوی گرفت که آنان از اولاد حضرت فاطمه نبوده بلکه مجوس و ملحدند و هم اینکه به حکام وابسته دستور اکید داد که علیه فاطمیان و هوادارانشان با شدت و خشونت رفتار کنند؛ به طوری که تلاش در این زمینه لجوجانه و مستمر گردید. یکی از امرایی که با دقت و علاقه بسیار، سیاست مذهبی خشن القادر بالله را دنبال می‌کرد، محمود غزنوی بود زیرا او همزمان با خلافت القادر بالله در غزنه به حکومت نشسته بود و با حسابهای سیاسی به این نتیجه

رسیده که در نبرد میان عباسیان و فاطمیان صلاح او در آن است که جانب عباسیان را بگیرد و با پیروی از مذهب سنت حنفی به شدت تظاهر کند و القادر بالله را امام بشناسد و به تحت‌الحمایگی مذهبی سیاسی او بر خود ببالد؛ اگرچه معناً اعتقاد راسخی به این امر نداشت و صفحات پیشین این کتاب موضوع را تا اندازه‌ای روشن کرده است.

اما اینکه چرا این سیاست را اتخاذ کرد، بدین سبب بود که او، پدر، جد و خاندانش از غلامان بودند، غلامانی که تازه به اسلام گرویده و غلامان متعصبی به شمار می‌آمدند که خویشان و نزدیکان آنها را نخستین بار معتصم و متوکل به خدمت گرفته بودند و آنان را در برابر عنصر ایرانی برکشیده و به نسبت خدمتی که ابراز می‌داشتند، منصب و مقام بخشیدند؛ سامانیان نیز به تقلید از خلفای عباسی به اینگونه غلامان تازه مسلمان میدان می‌دادند و آنها را مقامات مختلف تا منصب امارت و سپهسالاری برمی‌کشیدند.

پس محمود و دستگاهش که با اشاره و تأییدات معنوی خلافت عباسی به قدرت و حکومت رسیده بود، نمی‌توانست بر خلاف منویّات خلیفه قدمی بردارد. در نتیجه این عنصر ترک کلاً در نقاط مختلف خراسان و ماوراءالنهر بر همان سیره راه یافت و قدرتمند شد.

اما این سلطان محمود آنقدرها هم که تظاهر می‌کرد، مذهبی نبود؛ بلکه سیاست‌پیشه‌ای محسوب می‌شد که زندگیش کمتر پیوندی به عقاید مذهبی‌اش داشت؛ چرا که به خوبی می‌دانست مردم با او نیستند و اگر هم بخواهد به سوی مردم قدم بردارد، باید در سیاست روزمرهٔ خود و در میزان خراج و در جنگها و آشتیها تغییر اساسی بدهد که البته این اعمال دیگر به سود او نبود. پس بهترین ایدئولوژی عبارت بود از مخالفت با آزاداندیشی قرمطیان و سرکوب وحشیانه هر نوع صدای مخالف و ایجاد محیط وحشت.

در اجرای این سیاست بود که محمود تمام کوششهای خلیفه فاطمی را برای استقرار مناسبات دوستانه با حکومت غزنوی با کشتن سفیر فاطمی تاهرتی عقیم گذاشت و در راه اجرای این سیاست بود که القادر بالله خلعتی نفیس و شریفی گرانمایه برای محمود فرستاد که در هیچ عهد و هیچکس از ملوک و سلاطین به مثل آن کرامت از سرای امامت مشرف نگشته بود (تاریخ یمینی، ص ۱۳۸)

سلطان محمود آن خلعت در پوشید و بر تخت سلطنت نشست. در حقیقت این تشریفات و تأیید خلیفه موجبات استحکام کار او را فراهم ساخت و بدین ترتیب که امرای خراسان و بزرگان

اطراف در مجلس او صف کشیدند و پیش تختش بایستادند، تا جایی که تاریخ یمینی ادامه می‌دهد.... به شعار دعوت اهل بیت نبوت و اظهار کلمه حق در مشایعت خاندان رسالت تظاهر نمود و هر سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصرت اولیای دین و اعتلای کلمه اسلام نذر کرد و آن را وسیلهٔ نظام ملک و قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت. به خوبی ملاحظه می‌شود که تاریخ یمینی مطلب را روشن کرده و موضوع مهم آن است که محمود برای نشان دادن قدرت و قوام حکومت خود ناجار بود که به فتوحات بزرگی اقدام کند. پس مشوق بزرگ او در این زمینه خلیفه عباسی بود. بدین سبب بوده است که راه تسخیر هند و لشکرکشیهای فراوان به آن سرزمین وسیع و پربرکت را پیش گرفته است. اما اینکه چرا برای فتوحات دامنه‌دار خود، سلطان محمود راه هند را برگزیده است که می‌توان موضوع را چنین توجیه کرد.

۶۳- موضوع راه‌های گسترش پیشرفت و فتوحات

سلطان محمود نمی‌توانست فتوحات خود را از جانب مغرب و جنوب غرب ادامه دهد زیرا آن حدود قلمرو خلیفه بود و پیشرفت در آن صفحات متعذر و از نظر محمود بی‌فایده؛ چرا که خود را حامی خلیفه و مطیع وی نه مخالف معرفی کرده بود. راه شمال نیز قابل عبورو فتوحات نبود، زیرا اطلاعاتی در باب اوضاع شمال قفقاز و ماوراء آن در دستگاه محمودی وجود نداشت. شمال شرق و مشرق را هم ترکان زردپوست غُز، تُغْزغُزْ و دیگر اقوام چادرنشین اشغال کرده و محمود تا حدود امکان با از میان برداشتن امرای ایرانی آن حدود اقدام کرده و پیشتر بیش از آن برایش امکان نداشت. به علاوه در آن نقاط بهانه و سببی برای لشکرکشی وی موجود نبود. بدین سبب او به پیروی از پدرش سبکتکین تصمیم گرفت کار پدر را دنبال کند و بـه لشـکرکشی و فتوحات در آن سرزمین وسیع و ثروتمند بپردازد.

۶۴- لشکرکشی محمود به هندوستان

یکی از فعالیتهای دوران حکومت محمود لشکرکشیهای وی به هند است که به عنوان جهاد فی‌سبیل‌الله انجام می‌شده است. سلطان محمود به واسطه اتخاذ سیاست مذهبی خاص، این نوع لشکرکشی را هدف خود قرار داده و حملاتش به هند، عنوان جهاد دینی داشته است. او می‌خواسته نامش به عنوان مجاهد در راه اسلام در جهان آن روز معروف شود و قطعاً به این آرزو

رسیده و پس از وفات هم این نام را برای خود حفظ کرده است. البته حمله مسلمانان به هندوستان پیش از محمود هم سوابقی دارد. ولی جنگهای فراوان محمود نام پیشینیان را از یاد برده است.

نوشته‌اند مسلمانان تا قرن سوم هجری در نواحی مختلف هند پیش می‌رفتند و فتوحاتی هم داشتند ولی از روزگاری که مرکز خلافت روی به ضعف نهاد، این پیروزیها متوقف گردید.

به هر صورت، علت صوری حملات و لشکرکشی مسلمانان به هند این بود که به اعتقاد اینان هندوان مشرک و بت‌پرست بودند و بنابراین جهاد با ایشان را واجب می‌دانستند ولی به مناسبت سختی معابر در آن کشور و دوری راه، مسلمانان تا قرن سوم کمتر توانستند در آن دیار وارد شوند و به فتوحاتی نایل آیند و شاید منتظر کسی بودند که با حملات دامنه‌دار و جدی نفوذ اسلام را در هند گسترش دهد تا او را تأیید و تقویت کنند.

در چنین اوضاع و احوالی نخست سبکتکین به هندوستان لشکر کشید و بر ناحیه مولتان و چندین دژ دیگر دست یافت و با غارت و یغمای بسیار به غزنین بازگشت.

با شکست یافتن لشکر هندوان به دست سکبتکین در واقع پس از مدتی پیروزیهای اسلام در این سرزمین آغاز گردید و حکومت سبکتکین که با بت پرستان جهادی نمایان کرده بود، محبوب مسلمانان شد. افزون بر اینها چون سرزمین هند دست نخورده بود، جواهر بسیار از هند به غزنه منتقل شد و نیز اسرایی را که از آنجا می‌آوردند، به بردگی می‌فروختند.

این فواید بسیار و غنایم فراوان نیز پیروزیهای پیشین و بهره‌های آن را به یاد مسلمانان می‌آورد. به خصوص که نخست بیشتر منافع ایشان از راه جهاد و غنیمت و جزیه گرفتن تأمین می‌شد نه از راه تجارت و تدابیر اقتصادی.

در هر حال علاوه بر موضوع علاقه به انتشار اسلام، مسأله اقتصادی هم مورد نظر فاتحان بوده، دستگاه خلافت عباسی هم این سیاست را تأیید می‌کرد زیرا لشکرکشی و پیروزی در هند توسط کسانی که بر مذهب سنت بودند، موجب بسط نفوذ خلیفه عباسی بود؛ به خصوص که سهم خلیفه نیز از غنایم پیروزیها غالباً به صورت تحف و هدایا و همراه فتحنامه‌ها به بغداد فرستاده می‌شد. بنابراین، محمود غزنوی که در دنیای اسلام قهرمان فتح هندوستان و لشکرکشی به این سامان بود، به ثروت هند و فواید حاصل از این کار توجه بسیار داشت.

۶۵- نذر سلطان محمود در مورد لشکرکشی به هند

نوشته‌اند سلطان محمود پس از آنکه در سال ۳۸۹ از طرف خلیفه بغداد به رسمیت شناخته شد و برای او لقب یمین‌الدوله و امین‌الملّه فرستاد و بر تخت سلطنت نشست، نذر کرد برای نصرت اولیاء دین و قلع و قمع اعداء مرتباً به هند بتازد و این لشکرکشی را وسیله نظام ملک و قوام دولت خود قرار دهد(تاریخ یمینی، ص ۱۳۸)

عنصری ملک الشعراء وی در این باب سروده است:

گیاه هند همه عود گشت و دارو گشت　　ز بهرِ آنکه تو هر سال اندر او گذری

بدین قرار او در طی ۳۳ سال سلطنت، جنگهای فراوان کرد و ۱۶ یا به قولی ۱۷ بار به هند تاخت. به همین سبب او را صفاتی نظیر کثیرالغزوات، ملازماً للجهاد لقب داده‌اند(فرخی و روزگار او، ص ۱۹۴-۱۹۰)

لشکرکشیهای دامنه‌دار و فتوحات محمود را بسیاری از مورخان زمان وی و در دوره‌های بعد با تفصیل هرچه بیشتر نوشته‌اند و گرفتاریها و مشکلات وی را نیز یاد کرده که مورد توجه این نویسنده نبوده، خوانندگان محترم می‌توانند به آن کتب مراجعه فرمایند. به عنوان مثال مرحوم استاد نصرالله فلسفی در کتابی به نام هشت مقاله موضوع فتح بتخانه سومنات را به تفصیل بیان کرده است.

نتیجه آنکه به خوبی روشن است در آن روزگار لشکرکشی به هند و مبارزه با مشرکان و بت‌پرستان به منزله جهاد در راه اسلام کاری بزرگ و افتخارآمیز تلقی می‌شده، و اما اگر فاتحان مقاصد دیگری هم داشته‌اند، ولی این اقدام آنان در نظر مسلمانان در حکم مجاهده در راه دین بوده و فاتحان می‌کوشیده‌اند که حملات و قتل و غارتهای خود را در لباس جهاد فی‌سبیل‌الله درآورند و در چشم جهان اسلام بدین صورت بیارایند. محبت و عنایتی که خلیفه پس از فتح سومنات نسبت به محمود اظهار داشته گواه این معنی است.

از این جهات بوده است که محمود به قول نویسنده تاریخ یمینی چنان نذری کرده بودکه‌از آن قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار حاصل گردد. در این لشکرکشیها تنها سپاهیان محمود عامل فتوحات و رسیدن به غنائم نبوده‌اند؛ بلکه پای گروه کثیر دیگری نیز در کار بوده که در تاریخ به نام مطوّعه شهرت یافته‌اند. البته به نظر می‌رسد که این مطوّعه یا به قول امروز بسیجیان بدون هیچگونه چشمداشتی عازم جنگ با کفار نمی‌شده‌اند؛ بلکه علاوه بر غنایم

جنگی که به دست می‌آورده‌اند، چنان که محمد ناظم نوشته است، پیش از حرکت به سوی سومنات یا جایی دیگر، سلطان محمود مبلغ پنجاه هزار دینار بین ایشان برای مخارجشان توزیع کرده که اگر تعداد آنها را سی هزار نفر فرض کنیم، به هر کدام یک تا دو دینار طلا می‌رسیده است(زندگان و زمان محمود، ص ۱۱۵). به این ترتیب ملاحظه می‌شود که سلطان محمود به داوطلبانی که در لشکرکشی به هند با او همراهی می‌کرده‌اند، کمک پولی هم می‌کرده است. در هر حال چنان که بیشتر مورخان نوشته‌اند، ثروتهای هند و غنایم بردگان و پیلان و خراج فراوانی که در این جنگها به دست می‌آمد، قسمت زیادی از مخارج دستگاه وسیع و پرتجمل حکومت غزنوی را تأمین می‌کرد و نیز وسایل عیش و عشرت شاهزادگان و بزرگان و نیز هدایا و تحف خلیفه عباسی از این طریق تأمین می‌گردید، مضافاً بر اینکه مالیاتها توان مردم را می‌گرفت و بسیاری را از هستی ساقط می‌کرد.

در کتاب طبقات سلاطین اسلام ترجمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی آمده است که محمود بیشتر به قصد غارت و اقناع حس تعصب یک نفر مسلمان واقعی در راه جهاد با کفار به این سفرها اقدام می‌نموده و به همین سبب لقب بت‌شکن یافت و با غنایم بسیار که از غارت بتکده‌ها نصیب او شده که مبالغ عظیمی ثروت بود، به غزنه بازگشت(طبقات سلاطین، ص ۲۵۷)

۶۶ـ برانداختن خاندانهای ایرانی

از کارهای بسیار زشت محمود، برانداختن خاندانهای اصیل و شریف ایرانی است از جمله: در مورد پایان کار سیمجوریان، بیهقی می‌گوید: ابوعلی سیمجور، چون شنید که امیر سبکتکین سوی هرات رفت، با امیر محمود طمع کرد که نیشابور را بگیرد. برادران وی با لشکری قوی آماده جنگ با محمود سبکتکین بودند.

مردم نیشابور و سایر شهرها با سیمجوریان موافق بودند. بدین سبب نزد بوعلی سیمجور رفتند و با آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند که با سبکتکین و محمود جنگ کنند. چون مردم از حکومت سبکتکین و فرزندش راضی نبودند، به سیمجوریان متوسل شدند. سبکتکین ناچار پیامی برای سیمجور فرستاد که خاندان شما قدیم است و من به ویرانی شما راضی نیستم. نصیحت من را بپذیر و به صلح گرای تا ما به مرو بازگردیم و تو در نیشابور خلیفه پسرم باشی.

ظاهراً این پیام پذیرفته نشد. سیمجوریان در این جنگ شکست خوردند و برافتادند. کار سپهسالاری بر امیرمحمود قرار گرفت و محتشم شد و به غزنین رفت و هرکجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی، به آنجا می‌فرستاد(بیهقی، ۲۶۲-۲۶۰)

به این ترتیب غزنویان به تنهایی تمام خاندانهای شرق از قبیل صفاریان، فریغونیان، خوارزمشاهیان و امرای چغانی و غیره را از میان بردند و غلامان قدرت یافته ترک را به قدرت رسانیدند.

۶۷- اخلاق و زندگی خصوصی محمود

کسانی که معاصر محمود بوده‌اند، با شعر و یا با نثر خلق و خوی او را ستوده‌اند و وی را به صفات نیک معرفی کرده، شاعران مداح درباری نیز معمولاً به تجلیل و بزرگنمایی اعمال و رفتار وی می‌پرداخته و هر عیبی را که سلطان می‌پسندیده هنر تلقی کرده‌اند، چرا که ممدوح ایشان چنین می‌خواسته است.

مؤلف کتاب ترکتازان هند درباره تملق دوستی محمود غزنوی نوشته است: «پاره‌ای گفته‌اند خوش‌آمد دوست بود و هیچکس در درگاه او جز از راه ریشخند به جایگاه بلند نتوانستی رسید و ستایشهای عنصری را به راستی گفتار خود دلیل آورده و می‌گویند که مانند فردوسی، فرزانه‌ای را به عنصری برتری نداد. از آن جهت که او مانند عنصری زبان چاپلوسی نداشت و با اینکه محمود غزنوی تعصب بسیار از خود نشان می‌داد و در دینداری سخت تظاهر می‌کرد، از برپای داشتن بزمهای مشهور و شراب نوشیدن نیز پرهیز می‌کرد. چنانکه مورخان نوشته‌اند، میگساری را برای گذرانیدن وقت و تفریح مجاز می‌دانست نه به عنوان عادات مستی و شرابخواری(ترکتازان، جلد ۱، ص ۵۵-۵۴) و نیز افزوده‌اند که دلبستگی مشهور سلطان به غلام ترکمان زیبایش ایازبن اویماق، بیشتر به واسطه فداکاری فوق‌العاده ایاز و وفاداری او بود تا به سبب زیباییش.

این نکته را فرخی و نظامی سمرقندی و شیخ عطار و مولوی و بسیاری از مورخان و نویسندگان در داستانهای خود به صراحت یا به کنایت یاد کرده‌اند. در سیاستنامه نیز راجع به بزم شراب محمود مطلبی آمده است. فرخی در اشعارش آورده که شاه نخست باده خواست. سپس عزم آشکار کرد، اینچنین:

شه ستوده به نام و شه ستوده به خوی   شه ستوده به بزم و شه ستوده به جنگ

چـو آفـتاب ز سـر کـوه بـاختر بـر زد   بخواست باده و سوی شکار کرد آهنگ

(ظاهراً باختر را در قرنهای گذشته مشرق می‌دانستند نه مغرب)

پس معلوم می‌شود که محمود آنگونه که مورخـان دربـاری وی و نـویسندگان بـعدی یـاد کرده‌اند، از دستورات دینی کاملاً پیروی نمی‌کرده، به خصوص که علاوه بر شراب‌نوشی و شاید غلامبارگی چیزهای دیگری هم درباره او وجود داشته که بدان اشارت کرده‌اند. بیهقی که با شیوه نگارش به قول خودش دادِ این تاریخ را داده و گرد زوایا و خبایا گردیده، نوشته است: امیر ماضی رحمةالله علیه، شکوفه نهالی بود که ملک (یعنی مسعود) از آن نهال پیدا شـد و در رسـید، از فرزندی نامشروع و منسوب به سلطان محمود به نام احمد ینالتکین نام می‌برد و وقتی از کار احمد در هندوستان سخن می‌گوید، او را چنین معرفی کرده است: این احمد مردی شهم بود و او را عطسه امیرمحمود گفتندی و بدو نیک بمانستی و در حدیث مادر و در ولایت وی و امـیر محمود سخنانی گفتند و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای عز و جل داند(بیهقی، ص ۹۵ و ۴۰۶)

از این کلمان چنین برمی‌آید که این موضوع شایع بوده و بسیاری از آن باخبر بوده‌اند و در این باب سخن می‌گفته‌اند. اندکی پس از بیان مطلب، بیهقی نوشته است، احمد ینالتکین گوید من پسر محمودم(همان، ص ۴۰۲)

۶۸ـ علم دوستی محمود

نوشته‌اند محمود در مباحثات مذهبی و ادبی دانشمندان دربارش با علاقه کامل یک مسلمان مطلع شرکت می‌کرد. بدین سبب او را حامی بزرگ دانش شمرده‌اند. زیرا ظاهراً سالی چهارصد هزار دینار فقط به شاعران صله می‌بخشید و چون در تعظیم علما و تکریم ایشان می‌کوشید، آنان نیز از شهرها و نقاط دور قصد درگاه او می‌کردند.

چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است، سلطان محمود به حسنک دستور داد به حج رود و در سال ۴۱۴ هـ و در ضمن به او گفت در نیشابور، بوصادق تبانی و علمای دیگر را مورد تفقد قرار دهد و او چون به نیشابور رسید، امام بوصادق و دیگران را بنواخت و بدانها وعده داد که سلطان آنها را محترم خواهد شمرد. سپس به حج رفت و پس از اجرای مراسم حج به بـلخ آمـد و بـه خدمت محمود رسید و او می‌خواست با قدرخان ملاقات کند. حسنک بوصادق و همراهان را

که از دانشمندان بنام بودند، با خود برد. بوصادق به جز علوم شرعی در دیگر علوم نیز سرآمد دیگران بود. امیر در بلخ حال تبانیان را از حسنک جویا شد. در پاسخ گفت: بوطاهر متصدی قضاء توس و نسا است. بدون فرمان امیر ممکن نبود او را به دربار بیاوریم. اکنون بوصادق در خدمت است. گفت: بسیار خوب.

در هر حال با اینکه سلطان محمود در نشر علوم مذهبی و دادن صله به شاعران و ترویج ادب عربی و فارسی کوتاهی نداشته و علمای دین سنت را احترام می‌کرده، اما از خلال عبارات بعضی از کتب تاریخی چنین استنباط می‌شود که اهل استدلال و فلسفه و ریاضی‌دانان و روشنفکران را دشمن می‌داشته است. ولی در دربار غزنویان کلاً علم و دانش تا حدودی بی‌خریدار نبوده است. البته با تقلید از دربار سامانیان. همچنان که اسماعیل برادر محمود قسمت عمده عمرش را در صحبت دانشمندان و ادبا می‌گذرانیده و خود چند رساله کوتاه تألیف کرده و اشعاری هم به فارسی و عربی می‌سروده است و محمود اگرچه خود از علم بهره‌ای نداشته ولی در علوم شرعی ظاهراً تحصیلاتی کرده منتها دانش‌پروری او محدود بوده است.

مرحوم سعید نفیسی در کتاب پورسینا در این خصوص مطالبی نگاشته که خلاصه آن چنین است: در مقدمه کتابی به نام(مجموعه سلطانی) که آن هم در فروع حنفیّه است، تصریح شده که تفریدالفروع را جمعی به خواهش محمود تألیف کرده‌اند؛ بدینگونه مسلم می‌شود که این کتاب از محمود نیست. اما اینکه نوشته‌اند که محمود نخست بر مذهب حنفی بوده سپس شافعی شده است و به همین جهت وی را جزء مشاهیر شافعیان شمرده‌اند، ظاهراً اغراق‌آمیز است و بدینگونه مسلم می‌شود که شاید شافعیان برای رونق دادن به دستگاه خود بدین نکته تکیه کرده باشند و در هر حال کارهای محمود و تعصب بسیار و خشونتهای شگرفی که داشته همه به کارهای حنفیان اشعری و ماتریدی به مراتب شبیه‌تر است تا به شافعیان.

یگانه سند معتبری که ممکن است اساس این روایت نادرست واقع شده باشد، نکته‌ایست که ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان در احوال محمود آورده و می‌گوید: امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی در کتاب (مغیث الخلق فی اختیار الحق) گفته است که سلطان محمود بر مذهب ابوحنیفه رضی‌الله عنه بود و به علم حدیث ولع داشت و در حضور وی حدیث از شیوخ روایت می‌کردند و وی می‌شنید و معنی احادیث را می‌پرسید و بیشتر آنها را موافق با مذهبی شافعی رضی‌الله عنه می‌یافت و وی کنجکاو شد و فقهای دو فریق را در مرو

گرد آورد و از ایشان خواست در برتری یکی از این دو مذهب سخن بگویند و اتفاق کردند که در پیش او دو رکعت نماز برند بر مذهب امام شافعی رضی‌الله عنه و مذهب ابوحنیفه؛ تا سلطان بر آن بنگرد و بیندیشد و آن راکه بهتر است، بگزیند.

پس قفال مروزی نمازگزارد و سراپا را شست و شرایط معتبر از شست و شو و ستر را رعایت کرد و رو به قبله کرد و ارکان و سنن و آداب و فرایض را به کمال و تمام بجا آورد و گفت: این نمازیست که امام شافعی رضی‌الله عنه به جز این را دستوری نداده است. سپس دو رکعت بنا بر آنچه ابوحنیفه رضی‌الله عنه تجویز کرده است، گزارد و پوست سگ دباغی شده پوشید و چهار یک آن را به پلیدی آلوده کرد و به نبیذ تمر وضو گرفت و در وسط تابستان در بیابانی بود و مگسها و پشه‌ها بر او گرد آمده بودند و وضوی او وارون و معکوس بود و سپس بی‌آنکه نیت کند، رو به قبله کرد و احرام نماز بست و نیت وضو هم نکرده بود و به فارسی تکبیر گفت و سپس آیتی را به فارسی خواند(دو برگ سبز) و پس از آن دستها را به هم زد مانند بال زدن خروس، بی آنکه فصل رکوع و تشهد را رعایت کند و بی آنکه نیت سلام بکند، بادی رها کرد و گفت: ای سلطان این نماز ابوحنیفه است. سلطان گفت اگر این نماز ابوحنیفه نباشد، تو را می‌کشم؛ زیرا چنین نمازی را دینداری جایز نمی‌داند و حنفیان منکرند که این نماز ابوحنیفه باشد.

پس قفال دستور داد کتابهای ابوحنیفه را بیاورند و سلطان مردی ترسا که نویسنده بود و از هر دو مذهب آگاهی داشت، خواست و آن نماز را بر مذهب ابوحنیفه یافتند. همچنان که قفال حکایت کرده بود، پس سلطان از مذهب ابوحنیفه رو برگردانید و به مذهب شافعی رضی‌الله عنه گردید....

شگفت‌تر اینکه ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی که معتبرترین تاریخ‌نویس دربار محمود است و کتاب تاریخ یمینی ترجمهٔ فارسی آن است، می‌نویسد، اندکی پس از آنکه محمود به سلطنت رسیده بود، به قرمطیان تمایلی نشان داده و از آن شگفت‌تر اینکه در سال ۴۰۳ خلیفه فاطمی نامه‌ای به او نوشت و او را به خود دعوت کرد و وی آن نامه را به بغداد فرستاد و در ملاء عام آن را سوختند و در مورد اعزام سفیر فاطمیان با کمال بیشرمی از علمای اهل سنت فتوی خواست و چنانکه پیش از این گذشت، زشت‌ترین کار آن زمان یعنی کشتن تاهرتی را دستور داد(پورسینا، ص ۱۵۹-۱۵۸)

۶۹ـ علل توجه سلطان محمود به علما و نویسندگان

محمود غزنوی در هر حال شهریار سرزمینهای وسیعی از ایران آن روزگار بود و خواه ناخواه و ناچار تحت تأثیر آداب و رسوم ملی و سنتهای درباریان ایرانی قرار می‌گرفته و در حقیقت کاری که پادشاهان صفاری و سامانی در ترویج زبان و ادب فارسی انجام می‌دادند، دنبال می‌کرده است. چرا که در آن دوران همچنان که امرای وقت در تسخیر شهرها و جمع ثروت و افزایش شکوه و جلال خود با یکدیگر به رقابت برمی‌خاستند، در جلب دانشمندان و شاعران نیز با هم به همچشمی می‌پرداختند، زیرا نویسندگان و شاعران و دانشمندان می‌توانستند نام و شهرت امرا و پادشاهان را در اقصی نقاط آن روزگار انتشار دهند و بلندگوی آنان باشند.

بنابراین سلطان محمود که پادشاهی مقتدر بود، از بسیاری جهات بر امرای آن زمان برتری داشت، طبعاً می‌خواست در این کار هم از همگنان پیش افتد تا آوازه دانش‌پروری و علم دوستی او در روزگاری که این سیاست خود در سرتاسر جهان اسلام مرسوم شده بود، در همه جا منتشر گردد و نام و شهرت وی در همه جا پر شود، پس حمایت او از شاعران و نویسندگان به خاطر تمایل شدید وی به خودنمایی بود که می‌خواست دربارش را مرکز شکوه و عظمت سازد.

خلاصه اینکه سلطان محمود به واسطه طرز تفکر خاص و برگزیدن سیاست مذهبی اهل سنت و تمایل به پیروی از سیاست خلافت عباسی، بدون شک در ترویج علوم مذهبی و تجلیل از علمای دین می‌کوشید و این کار مؤید سیاست و شیوه حکومت او بود. ولی در مورد دانشمندان دیگر رشته‌های علوم به خصوص علوم عقلی و فلسفه نه تنها نمی‌توان او را دانش‌پرور دانست، بلکه در بسیاری موارد ضد علم و بر خلاف علما و گاه دشمن سرسخت آنان بوده است؛ از جمله در مورد ابن سینا گرچه فرار او از خوارزم را به صورت داستان در چهارمقاله عروضی و کتب دیگر آورده‌اند و نمی‌توان آن داستان را همچنان که مرحوم استاد سعید نفیسی نوشته است، صحیح دانست(پورسینا، ص ۱۵۷) ولی قدر مسلم آن است که محمود در برخورد با علما مرد آزاداندیش و یا حداقل امیر بی‌تفاوتی نبوده و با اهل فلسفه و استدلال میانه‌ای نداشته است و ابن سینا پیش از حمله وی به خوارزم به واسطه تنفر و ترسی که از آن امیر متعصب داشته، از آن سرزمین به داخل ایران مهاجرت کرده و در گرگان نیز رحل اقامت نیفکنده بلکه از آنجا هم به ری و سپس به اصفهان و همدان روی آورده است.

افزون بر اینها، بعضی از مؤلفان نوشته‌اند که راجع به مذهب ابن‌سینا به سلطان محمود

گزارش داده بودند و سلطان از این جهت در پی او فرستاده است. مثلاً مؤلف دستورالوزراء نوشته است که بعضی از اهل شر و فساد به عرض رسانیدند که بوعلی بدمذهب است. سلطان محمود از غایت تعصب، قصد شیخ فرمود و سپس مطالب داستان چهارمقاله را آورده و به هر صورت ابن سینا را در نزد محمود به کفر و بدمذهبی و تهمتی از این قبیل منسوب داشته‌اند و محمود که اصولاً اهل چنین دشمنیها بوده در صدد آزار او برآمده است. با این حال ممکن است نویسندگان کتبی از قبیل چهارمقاله به واسطه آشنایی با خلق و خوی محمود چنین پنداشته و مطالبی از این قبیل در داستانها آورده باشند.

بنا به نظر استاد سعید نفیسی در آن زمان، ایرانیان پاک‌نژاد و وطن‌دوست همه پیرو افکار شعوبیه و مخالف با برتری تازیان و چیرگی ترکان بودند، گرچه از دوران نهضت شعوبیه قرنها گذشته بود، ولی دنبالهٔ اندیشه‌های آنان در برخورد با ترکان بیش و کم وجود داشت و شاید هنوز هم وجود دارد. بنابراین پیداست که ابن سینا هم ایرانی پاک نژاد و ا ز ایشان بود و مخالفان این افکار همه متکیان بر حنفیهای ماوراءالنهر بودند که اکثریت داشتند و بالعکس ترکان و بیگانگان را به نفع خود و زیان شعوبیه و مخالفان خویش تشویق می‌کردند.

بنابراین هنگامی ایلک خان ترک از یکسو و محمود غزنوی از سویی دیگر به حمایت از حنفیان برخیزد و اطاعت از خلیفه بغداد را وجههٔ همت خود سازد، شخصیتی علمی و فیلسوفی بمانند ابن‌سینا که گرایشی شیعی و اسماعیلی داشته است، نمی‌تواند به دربار غزنویان وابسته شود و به همین سبب بوده است که محمود غزنوی مدتهای مدید می‌خواسته ابن سینا را به دربار خویش بخواند و او از دست و چنگ او می‌گریخته و از این شهر بدان شهر آواره بوده است. همچنان که در قرن پنجم ناصرخسرو آواره شده است. با این توضیح به فرض اینکه ابن سینا شعوبی هم نبود و یا اعتقادی به اسماعیلیان نداشت، باز هم این نکته کاملاً روشن است‌که‌به دلیل تعصب سخت سلطان محمود در مذهب تسنن و کشتن و شکنجه کردن هرکسی به تهمت قرمطی بودن و بددینی، ابن سینایِ آزاداندیش از محمود و پیوستن به دستگاه وی بیم داشته و سلامت را در برکناری از آن امیر قدرتمند می‌دانسته، بدین سبب به دربار سلطان روی ننهاده است.

جالب توجه این است که بنا به نوشته ابوعلی مسکویه در همان دوران و به تحقیق در چند دوره پیش از حکومت یافتن محمود غزنوی، عضدالدوله برای خواص و فلاسفه و علما جایگاه

خاص معین کرده بود که آنجا حجاب مخصوصی داشت؛ برای اینکه در آن محل به بحث و نقد و گفت‌وگوی علمی بپردازند و از تعصب جاهلان و عوام در امان بمانند و او بدین وسیله در بزرگداشت صاحبان علم و دانش می‌کوشید و در این راه مال بسیار صرف می‌کرد. بدین سبب علوم و فنون مختلف در آنجا رونق گرفت. ولی می‌بینیم که در دوران محمود، فیلسوف و عالم بزرگی چون ابن‌سینا، حتی از رفتن به دربار وی سخت پرهیز می‌کرده است. نتیجه آنکه شهرت محمود به دانش‌پروری نمی‌تواند با واقعیت وفق دهد.

چنانکه کشتن بسیاری از علمای وقت به فرمان سلطان محمود علاوه بر اینکه در فتح ری مرتکب فجایع بسیار گردیده و بنا به قصیده معروف فرخی که یکی دو بیت آن در صفحات پیشین مذکور افتاد، ۲۰۰ تن از علمای آن سرزمین را به دار کشیده و تعدادی دیگر از دانشمندان دوران خود را امر به کشتن داده و در واقع با ارتکاب این جنایات بغض و کینه خود را با هر عالم آزاده و آزاداندیشی ثابت کرده است.

در این مورد یاقوت در معجم الادبا نوشته است: بعضی از اهل فضل به من گفتند که سبب رفتن ابوریحان به غزنه آن بود که وقتی سلطان محمود بر خوارزم دست یافت، ابوریحان و استادش عبدالصمد اول را به تهمت قرمطی بودن بگرفت و عبدالصمد را بکشت و در صدد بود که ابوریحان را هم از بین ببرد اما به محمود گفتند که او در علم نجوم استاد است و پادشاهان از چنین کسی بی‌نیاز نیستند؛ از این رو، محمود از خونش درگذشت و او را با خود به هند برد.

ابن خلکان در شرح حال محمدبن حسن بن فورک اصفهانی فقیه و متکلم و صاحب تألیفات بسیار نوشته است که سفری به شهر غزنه رفت و در آنجا در مناظرات بسیار شرکت کرده به خصوص با پیروان ابوعبدالله بن کرّام مخالفت می‌نموده سپس به نیشابور بازگشته و در راه مسموم شده نوشته اند که او چون کرامیه را مغلوب نموده به دستور سلطان مسموم شده است.

مؤلف کتاب النجوم الزاهره نیز نوشته که محمود او را با سم کشته است چرا که او می‌گفته پیامبر اکرم(ص) فقط در زمان حیاتش رسول بود و روحش متلاشی شد و از بین رفت(النجوم الزاهره، جلد ۴، ص ۲۴۰)

یکی دیگر از شاگردان ابن سینا که به فرمان محمود کشته شده محمدبن احمد معصومی است. از قول ابن‌سینا نقل کرده‌اند که گفته او در برابر من مانند ارسطو در برابر افلاطون است و رساله عشق را به نام او کرده است. نوشته‌اند که او اعتراضات ابوریحان را بر ابن سینا جواب داده،

وفاتش در ری بوده و به حکم محمود کشته شده. شاید مقارن فتح ری به دست محمود، قتل عامی که در آنجا از معتزله و حکما به عمل آورده است، او را نیز امر به کشتن داده، پس او پیش از فوت بوعلی، یعنی در سال ۴۲۰ از میان رفته است. اگرچه روایت دیگری هم هست که او پس از ابن‌سینا در اصفهان به تدریس اشتغال داشته است.

در هر حال مسلم است که محمود چنانچه گذشت، در ری جمعی از علما را کشته است. بنابراین کسی که خلیفه را مولای خویش می‌داند و گزارش فجایع خود را با آب و تاب و مباهات به خلیفه می‌دهد و به وضوح بیان می‌دارد که کتابهای معتزله و روافض را در زیر دارهای ایشان سوزانده، چگونه ممکن است در قلمروی وی آزادی افکار رشد کند و آزادیخواهان و آزاداندیشان پرورش یابند.

کتابهایی که او امر به سوزانیدن داده، قطعاً از تألیفات ارزنده علمای آن روزگار و از جمله کتابخانه بزرگ آل بویه بوده است. چنانکه یاقوت اشاره می‌کند، نوح بن منصور سامانی پیامی پنهانی و محرمانه نزد صاحب بن عباد فرستاده و او را به خراسان دعوت کرده ولی صاحب از جمله عذرهایی که آورده این بوده که مقدار کتب علمی او چهارصد بار شتر است.

ابوالحسن بیهقی گفته است که فهرست کتب سوخته شده ده مجلد بوده است. به سلطان محمود گفته‌اند این کتب اهل بدعت و رافضیان است. هرچه آنها در باب علم کلام بوده جدا کرده و بقیه را امر به سوختن داده است(معجم الادبا، ج ۶، ص ۲۵۹)

مسلم است که تأمین آزادی اندیشه و عقیده مردم و نداشتن مزاحمت نسبت بـه فـرقه‌های مختلف است که موجب رواج علوم و حکمت و اعتلای فرهنگ می‌شود.

پس تضییقات و سختگیریهای محمود موجب وقفه علم و در نتیجه انحطاط علمی و ادبی می‌گردد.

۷۰ـ دربار غزنه مرکز توطئه چینی

دربار محمود غزنوی مرکز فتنه‌انگیزی و دسیسه‌چینی بسیار بود، چراکه او به خوبی دریافته بود که برای حفظ نفوذ خود بهتر آن است که بین رجال درباری خویش تفرقه ایجاد کند تا بتواند از اختلاف بین آنها بهتر بهره جوید. در آثارالوزراء آمده است که ارسلان جاذب سردار معروف وی درباره عزل احمد بن حسن میمندی به بونصر مشکان نوشته: شنیدم سلطان مـی‌خواهـد

احمد را معزول کند و بر او خشمگین است. با این خداوند، کار سخت و صعب و تاریک است. خاصه ما را، چنان که بر تو پوشیده نیست، او چنان خواهد که میان همه خدمتکاران او مخالفت باشد(آثارالوزراء، ص ۱۵۵)

این رویه به رواج دسیسه‌بازی در دربار می‌افزود. افزون بر اینها، سلطان با استفاده از مأموران دیوان اشراف، رفتار همهٔ بزرگان مملکت را زیر نظر داشت و به قول بیهقی: «منهیان انفاس مردم برمی‌شمردند.»

رییس این دیوان اشراف علاوه بر مشرفان، یعنی بازرسانی که در تمام کشور در اختیار داشت، غلامان و خدمتکاران، رجال مملکت و حتی شاهزادگان خارجی را با پول خریداری می‌کرد و آنها را وادار می‌ساخت تا برای او جاسوسی کنند و نیز جاسوسان، مأموران و فرزندان خود پادشاه را نیز مراقب بودند تا حرکتی و یا توطئه‌ای علیه وی به عمل نیاورند و این مسأله جاسوسی موجب می‌شد که رفتار و کردار آنان را زیر نظر داشته باشد.

موضوع اطلاع یافتن و مراقب بودن در بین سلطان و فرزندانش به حدی رسمیّت داشت که بیهقی در کتاب خود از جاسوسان سلطان به نام پدریان و جاسوسان پسر یعنی مسعود به نام پسریان و چگونگی رفتار آنان یاد می‌کند.

وقتی سلطان برای کسی پیام می‌فرستاد، یکی مراقب پیغام برنده بود تا پیام به درستی به شخص مورد نظر برسد و جواب درست را بیاورد و به قول بونصر مشکان رییس دارالانشاء محمود که در آثارالوزراء آمده است، سلطان در چنین ابواب جادویی بود از جادوان جهان(آثارالوزراء، ص ۱۷۲)

نتیجه این نوع حکومت، بدبینی سلطان و بی‌اعتمادی نسبت به همه بود. حتی خواجه بزرگ و وزیر هم همیشه در معرض سوءظن شاه قرار داشتند.

در دربار سلطان محمود، اشخاص می‌توانستند از مشاغل کوچک به مقامات عالی برسند، بدین سبب آنها برای رسیدن به هدفهای خود یعنی برای احراز مقامات هرچه بالاتر با یکدیگر به مسابقه می‌پرداختند. چنانکه بعضی از ندیمان سلطان به عالی‌ترین مدارج دولتی ارتقاء می‌یافتند و با اینکه یک نوع سلسله مراتبی هم برقرار بود، کسی که با سمت دبیری وارد خدمت می‌شد، به مرور زمان ممکن بود به وزارت هم برسد. پس هرکس بیشتر در خدمتگزاری می‌کوشید، امکان ترقی بیشتری می‌یافت. به این ترتیب، غلامان هم برای جلب نظر سلطان

مجال بسیار می‌یافتند چراکه بیشتر فرماندهانی که در خدمت سلطان بودند، مانند التونتاش، ارسلان جاذب و قراتکین از زمره غلامان سابق یا غلامان خود وی بودند.

۷۱- محمود و سلجوقیان

راحة‌الصدور که از کتب معتبر تاریخی مربوط به سلجوقیان است و در آخر قرن ششم نوشته شده در باب ابتدای کار سلجوقیان چنین می‌نویسد: چون سلطان محمود با ایلک خان صلح کرد و محمود به کنار جیحون آمد و به هم رسیدند و یکدیگر را بدیدند و به مواثیق و عهود مستظهر شدند و نواحی و حدود هر یک معین شد. ایلک زبان برگشود و فرامحمود نمود که قومی سالهاست تا در ولایت من آمده‌اند. از ترکستان و مراعی و مرغزارهای نور بخارا و سغد و سمرقند به دست خود گرفته و لشکری بسیار و سپاهی بیشمارند. مقدم ایشان سلجوق بن دقاق بود. چهار پسر از او برخاسته‌اند و در میان خیل مقدم و محترم شده ابهّت و آلت لشکری ساخته و عدّت و ساز پادشاهی راست کرده، خیلی با نیرو و عددی فراوان ایمن نتوان بود اگر تو را وقتی به طرف هندوستان نهضتی باشدکه‌از ایشان فسادی آید، به طلب ولایتی یا قصد ناحیتی و طمع ملکی.

سلطان محمود رسولی چرب‌زبان بدیشان فرستاد و پیغام داد که عجب داشتم از کاردانی و عقل شما که به حکم همسایگی تا این غایت از جانب ما التماس نکردید و آرزویی نخواستید و ما را به دوستی شما رغبتی تمام است و نیز به مددی... اگر از جانب شما چنان که جمله برادران نتوانند آمدن یکی را اختیار کنند که به حضرت ما آید... چون پیغام سلطان بـه ایشـان رسید، اسراییل راکه مقدم و محترم ایشان بود، اختیار کردند. چون اسراییل به خدمت محمود رسید، سلطان او را اکرام تمام کرد و در اثنای سخن گفت: اگر ما را نیاز افتد به چه نشان ما را مدد رسانید. اسراییل کمانی در بازو ا فکنده بود. دوچوبه تیر به بند قبا زده از آن یک چوبه به محمود داد و گفت: به وقت احتیاج این چوبه به خیل ما فرست. تو را صد هزار سوار مدد رسد. محمود گفت اگر بسنده نبود، اسراییل تیر دیگر پیش او نهاد و گفت این را به بلخان‌کوه فرست، تو را پنجاه هزار سوار مدد آید. گفت: اگر کافی نبود، اسراییل کمان بدو داد و گفت: به نشان به ترکستان فرست، اگر دویست هزار سوار خواهی بیاید.

محمود از این سخن بیندیشید. آنگاه مجلس بیاراست. نان خوردند و دست به شراب آوردند.

سه شبانه روز صبوحی کردند. خلعتهای خوب به اسراییل و خیل او داد. شرابهای گران به کار رفت و چون مست شدند دستور داد بندی گران بر اسراییل و یاران همراه او نهادند و او و یارانش را به قلعه کالنجر هند فرستاد.

راوندی نوشته چون اسراییل از خواب مستی درآمد، خویشتن را خسته و بسته دید، تن در قضا داد. به این ترتیب اسراییل هفت سال در قلعه کالنجر بماند. دو ترکمان از خیل او بیامدند و مدتها بر آن قلعه آبکشی کردند. روزی در فرصتی او را دیدند و با هم به مشورت پرداختند و در شب او را دزدیدند و چون در راه به بیشه‌ای رسیدند، راه راگم کردند. روز دیگر کوتوال قلعه بیامد آنها را بگرفت و به قلعه برد و او در همانجا وفات یافت. پسر او به نام قُتلُمشْ ناشناس در حوالی قلعه می‌گشت و چون خبر وفات پدر بدو رسید، از هند خود را به سیستان رسانید و از آنجا به بخارا نزد اعمام خویش رفت و حال پدر بگفت. آنها در طلب ملک و فرصت انتقام و منتظر وقت خروج بودند.

آنگاه کس به سوی محمود فرستادند و تقاضا کردند که ما به قدر کافی چراگاه برای مواشی نداریم. دستوری ده که از آب بگذریم و میان نسا و باورد مقام سازیم. ارسلان جاذب که والی توس بود، سلطان را گفت: صواب نباشد ایشان را به خراسان راه دادن که خیلی بسیارند و ساز و برگ فراوان دارند. نباید که از ایشان فسادی آید. ولی سلطان به سخن او توجه نکرد. رخصت داد تا از آب بگذشتند و ایشان تا محمود زنده بود، حرکتی نکردند. (راحة‌الصدور، ص ۹۳-۸۷) اما در خصوص سرکشی و مهاجمه ترکمانان سلجوقی، بسیاری از مورخان مطالبی نوشته‌اند از جمله گردیزی که کتابش در سال ۴۴۰ تألیف شده چنین می‌نویسد: اندرین وقت امیرمحمود به ماوراءالنهر بود. فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امرای ایشان بر ایشان و رنجهایی که بر ایشان همی بود. گفتند ما چهار هزار خانه‌ایم. اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم(منظور جیحون بوده است) و اندر خراسان وطن سازیم. او از ما راحت باشد و ولایت او را از ما فراخی باشد که ما مردمان دشتی‌ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد. امیرمحمود رحمة‌الله علیه رغبت افتاد که ایشان را از آب گذاره آرد. پس دل ایشان گرم کرد و ایشان را امیدهای نیکو نمود و مثال داد تا از آب گذاره آیند و ایشان به حکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بنه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران به تمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فراوه فرود آمدند و

خرگاه‌ها بزدند و همانجا همی بودند و چون امیرمحمود اجازه داده بود، امیر توس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش او آمد بگفت این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده تا انگشتهای تیر ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت. امیرمحمود رحمةالله از آن عجب آمد. گفت بیرحم مردی و سخت سطبر دلی، پس امیر توس گفت: اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری و همچنان بود تا بدین غایت هنوز به صلاح نیامده است(زین الاخبار گردیزی، ص ۶۷) به نظر نمی‌رسد که این اعتراض سردار محمود صحیح باشد زیرا با خودکامگی خاص محمود ظاهراً سرداران را این شهامت اظهارنظر وجود نداشته است.

۷۲ـ ترکان غز در روزگار محمود غزنوی

حکومت غزنویان نه تنها خود برای ایران و ایرانیان موجب خرابی و صدمات فراوان مادی و معنوی گردیده؛ بلکه بعد از آنها دیگر ترکان زردپوست آنچنان بر این سرزمین مسلط شدند و توانستند تمامی ایران و نقاط پرجمعیت را به زیر سلطه شیطانی خویش درآورند که متأسفانه بعد از آنها نیز مغولان نیمه‌وحشی و تاتارها و ترکان تیموری تا ظهور صفویه یکسره بر این کشور دست یافتند و علاوه بر غارت و تاراج و چپاول اموال و تجاوز به انفاس ایرانیان، روح آزادگی و شهامت و مقاومت در برابر تجاوزات سبعانه را هم در این مردم کشتند و در واقع چنان که انتظارشان بود، در این سرزمین پهناور، ملتی برده، مطیع فرمان و همه چیز از دست داده بجا گذاشتند ولی باز هم از میان همان مردم ظلم دیده و ستم کشیده، مردانی به پای خاستند و دوباره روحی تازه در کالبد خسته مردم ایجاد کردند و دولتی به وجود آوردند که تا دو قرن و بیشتر و پیش از آنکه دنیای غرب با کمک دانش و تکنولوژی در صدد تسخیر جهان برآید، عظمت و قدرت خود را به جهانیان ثابت کردند.

اکنون از چگونگی آمدن و مقدمات به قدرت رسیدن ترکان غز در دوره محمود مطلبی بیان می‌شود.

در کتاب زین‌الاخبار چنین آمده است: ابوابراهیم منتصر سامانی در سال ۳۹۱ سوی باورد رفت و در آنجا ترکان حرکت کردند تا با وی به جنگ روند. ییغو مهتر ایشان مسلمان شد و ابوابراهیم خویشی کرد و با وی تا به کوهک بیامد و در آنجا با سباشی تکین به جنگ پرداختند و او را شکست دادند. ایلک خان به سمرقند آمده و بر آن کوه تاختن برد و هجده تن از سرهنگان

بگرفتند و غزان را اسیر بردند. ابوابراهیم نومید گشت و با ۳۰۰ سوار و ۴۰۰ پیاده به گذرگاه درغان آمد و از آمویه گذشت که یخ بسته بود. غزان از پس به طلب او آمدند و بخواستند گذشتن از رود، یخ بشکست و همه فروشدند(زین الاخبار، ص ۱۷۶-۱۷۵)

ولی ابن اثیر در حوادث سال ۴۰۸ نوشته است که در این سال سیصد هزار خرگاه از اجناس ترک که از جمله ایشان خطابیه بودند، بر ماوراءالنهر دست یافتند.این ترکان کافر بودند، طغانشاه که پادشاه ترکستان بود و مسلمان، از مسلمین کمک خواست. قریب صد هزار تن لشکری داوطلب گرد آورد. ترکان خبر یافته و به بلاد خود بازگشتند. طغانشاه تا سه ماه ایشان را تعقیب کرد و بیش از دویست هزار از ایشان کشت و صد هزار اسیر گرفت و چارپایان و ظروف سیمین و زرین بسیار که از چین با خود آورده بودند، از ایشان به غنیمت گرفت و به بلاساغون بازگشت و همانجا درگذشت. پس از وی برادرش المظفر ارسلانخان به جای او نشست و با قدرخان متحد شد تا با محمود بجنگد؛ محمود هم قصد ایشان کرد و بسیاری از ایشان راکشت و بیشتر ایشان در جیحون غرق شدند.

و باز در ضمن حوادث سال ۴۲۰ ابن اثیر نوشته است: در این سال ترکان غز یاران ارسلان‌بن سلجوق ترکمان بودند و در بیابان بخارا می‌زیستند. از آنجا روان شدند و از جیحون گذشتند و در خراسان به غارت و فساد پرداختند. سلطان آنها را در بلاد خود پراکنده ساخت و ارسلان‌بن سلجوق را زندانی کرد(منظور از ارسلان چنانچه گذشت همان اسراییل است) و از خرگاهیان ترک بسیاری را بکشت. گروهی از آنان به خراسان آمده و در آنجا به قتل و غارت پرداختند و دو هزار خرگاه از ایشان خود را به اصفهان رسانیدند. محمود به علاءالدوله حکمران آن شهر نامه نوشت و باز فرستادن ایشان یا ارسال سرهای ایشان را خواستار شد، علاءالدوله آنان را بدین منظور دعوت کرد و سربازان دیلمی را برای کشتن ایشان در باغها پنهان کرد. اما غلامی از غلامان ترک علاءالدوله ترکان غز را از قصد امیر آگاه ساخت. آنان هم فوراً خرگاه‌های خود راکنده از آنجا دور شدند. در این میان نبردی بین دیلمیان و ترکان روی داد. ترکان دیلمیان را براندند و آبادیهای سر راه خود را غارت کردند تا به آذربایجان به نزد وهسودان پادشاه آنجا رسیدند و او برای استفاده از وجود ایشان در جنگ مقدمشان راگرامی داشت. اما غزانی که در خراسان ماندند، به کوه بلخان که خوارزم قدیم در نزدیکی آن واقع بود، آمدند و به قتل و غارت مردم پرداختند. سلطان محمود ارسلان جاذب راکه امیر توس بود، به سرکوبی ایشان فرستاد و او قریب دو سال آنان را با

سپاهیان بسیار دنبال کرد. محمود گاهی در نیشابور و زمانی در جرجان با آنان جنگ کرد(کامل التواریخ، جلد ۹، ص ۲۷۷)

از اوایل قرن چهارم ترکان غز که به دین اسلام درآمده بودند، ترکمان خوانده شدند و در زمان سنجر همین ترکمانان غز بودند که در حوالی بلخ می‌زیستند و به سلجوقیان حمله‌ور شدند و به قتل و غارت شهرها و مردم آنها پرداختند. سپهسالاران ایشان را سباشی می‌خواندند.

۷۳- احترام به علما و عارفان

تردیدی نیست که در دربار سلطان محمود به تقلید از سامانیان و آل بویه علما و عرفا محترم بودند. گرچه عرفا را با دربار کاری و نیازی نبود. البته علمایی این احترام را داشتند که بر عقیده سلطان بودند و عرفایی که اهل سنت محسوب می‌شدند، اما اگر سلطان به علمای آزاداندیش دست می‌یافت و کسانی را که جز بر عقیده اهل سنت بودند، می‌شناخت با تمام امکانات و عواملی که در اختیارر داشت، در صدد نابودی آنها برمی‌آمد. چنانکه در این باره تعداد بسیاری از بزرگان دانشمندان به دستور او روی در نقاب خاک کشیدند و بعضی از آنها هم از ترس سلطان محمود شهر به شهر و دیار به دیار می‌گریختند. در این خصوص اشاراتی چند به عمل آمده است.

اما در خصوص عرفا، بسیاری از مورخان مطالبی نوشته‌اند. از جمله صاحب تاریخ فرشته به نقل از تاریخ بناکتی چنین نقل کرده است که: سلطان محمود به خراسان رفت خواست که شیخ ابوالحسن خرقانی را زیارت کند، اما به خاطرش گذشت که من از خانه خود بـه عـزم زیـارت نیامده‌ام و امسال بر عزم مصالح خراسان آمده‌ام. به طفیل آن کار دوستان خدا را زیارت کـردن شرط ادب نباشد. در آن سال از خراسان بازگشت و به هند رفت و از آنجا برگشته به غزنین آمد و احرام زیارت شیخ بسته روانه خرقان گشت. چون بدانجا رسید، کس فرستاد به شیخ پیغام داد که سلطان برای دیدار تو از غزنین به خرقان آمده است: اگر تو نیز از خانقاه به قصد دیدن او به بارگاه آیی، دور نخواهد بود و به رسول گفت که اگر شیخ از این معنی ابا کند. این آیه کریمه بر وی بخوان «یا ایهاالذین آمنوا اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی الامر مـنکم». رسـول پـیغامی کـه داشت، به شیخ گذرانید و چون ابا کرد، آن آیت بخواند. شیخ گفت: معذور دار. به محمود بگو که من در اطیعوالله چنان مستغرقم که از اطیعوالرسول خجالت می‌برم و به اولی الامر نمی‌پردازم.

رسول به سلطان باز نمود و سلطان رقت نموده، گفت برخیزید که این نه آن مرد است که ما گمان برده‌ایم، پس جامه خویش به ایاز پوشانید و ده کنیزک را جامه غلامانه در بر کرد و خود به جای ایاز ایستاد و امتحاناً روی به صومعه شیخ نهاد و چون همه از در صومعه درآمدند و سلام کردند، شیخ جواب داد اما برنخاست. پس روی به سلطان کرد و در ایاز ننگریست. محمود گفت سلطان را برنخاستی و تعظیم ننمودی، آیا این همه دام است؟ شیخ گفت: جمله دام است. اما مرغش او نیست. هان پیش آی که پیشت داشته‌اند.

سلطان محمود بنشست و گفت: مرا سخنی بگوی، گفت نامحرمان را بیرون فرست. سلطان اشاره کرد تا کنیزکان بیرون رفتند. بعد گفت: مرا از بایزید حکایتی برگوی. شیخ گفت: بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید، از رقم شقاوت ایمن شد. سلطان محمود گفت: قدر پیغمبر زیادتست از بایزید. پس ابوجهل و ابوسفیان که او را دیده‌اند، چرا از اهل شقاوتند. شیخ گفت: محمود، ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن. مصطفی را کسی جز چهار یار و بعضی از اصحاب او ندید و دلیل بر این قول خدای عز و جل است: «و تراهم ینظرون الیک و هم لایبصرون». سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت مرا پندی ده. گفت: چهار چیز اختیار بکن، اول پرهیزکاری، دوم نماز با جماعت، سوم سخاوت و چهارم شفقت بر خلق. سلطان گفت: مرا دعایی کن. گفت: در نماز پنجگانه دعا می‌کنم اللهم اغفر للمؤمنین. گفت: دعای خاص کن. گفت: عاقبتت محمود باد. سلطان بدره زر پیش نهاد. شیخ قرص جوین پیشش گذاشت و گفت بخور. سلطان می‌خایید و درگلویش می‌گرفت. شیخ گفت: درگلویت می‌گیرد؟ گفت: آری، شیخ گفت: بدره زر تو درگلوی ما همچنان می‌گیرد. برگیر، که این را طلاق داده‌ایم. سلطان گفت: مرا از خود یادگاری بده، شیخ پیراهن خود را به او داد. سلطان چون بازمی‌گشت، شیخ او را بر پای خاست. سلطان گفت: اول که در آمدم، التفاتی نکردی و اکنون برپای می‌خیزی؟ شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و نخوت امتحان درآمدی؟ اکنون در انکسار درویشی می‌روی.

پس سلطان برفت و در آن وقت به سومنات شتافت و در جنگ دابشلیم بیم آن شد که شکست یابد. مضطرب گشته به گوشه‌ای فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت: الهی به آبروی خداوند این فرقه مرا بر این کفار ظفر ده که هرچه از اینجاست غنیمت بگیرم به درویشان دهم. ناگاه از آن جانب رعدی و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناخته، تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شدند. لشکر اسلام ظفر یافت و در آن شب

سلطان به خواب دید که شیخ می‌گفت: ای محمود، آبروی خرقه ما بردی اگر اسلام همه کفار می‌خواستی اجابت شدی(تاریخ فرشته، ص ۶۴-۶۲)

اما با اینکه با بعضی از علما به لحاظ اعتقادشان چگونه رفتار کرده و چطور کسانی راکه به قول خود بدمذهب و اباحی و قرمطی می‌شناخته، به دیار نیستی می‌فرستاده موضوعی است که در کتب تاریخی آمده و در این کتاب بدانها اشارتی رفته است. در اینجا به یک مورد دیگر که از کتاب یاقوت نقل شده می‌افزاید.

یاقوت نوشته: علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن الطیب که زادگاه او نیشابور بود و چند تصنیف در تفسیر قرآن مجید دارد، از آن جمله است. تفسیر کبیر در سی مجلد و تفسیر اوسط در یازده مجلد و تفسیر صغیر سه مجلد و اینها را از حفظ می‌گفت. کاتبان می‌نوشتند و چون مرد، که خدایش بیامرزد، درکتابخانه او جز چهار مجلد نیافتند. یکی از آنها در فقه و دیگری در ادب و دو مجلد تاریخ بود و در مقبره سبزوار به خاک سپرده شد و دعوت مستجاب مجرب نزد او هست. در سال ۴۱۴ او را نزد سلطان محمود بردند. چون بر او وارد شد، اذن نگرفته نشست و شروع به روایتی از رسول(ص) کرد، بی‌آنکه سلطان فرمان داده باشد. سلطان به غلامی گفت: ای غلام «ده» بر سرش. وی سخت بر سر او زد و آن سبب کم‌شنوایی و سنگینی گوش او شد. سپس سلطان پایه او را در دین و دانش و پاکدامنی و ورع دانست و از او عذر خواست و فرمان داد مالی به او بدهند که او نپذیرفت و گفت مرا به مال نیازی نیست و اگر توانایی آن را دارد، آنچه را از من ستده است، باز دهد و آن شنوایی من است. سلطان به او گفت: ای مرد، ملک صولتی دارد که نیازمند به سیاست است. تو را دیدم که واجب فروگذاشتی و گذشت آنچه در میان ما گذشت و اکنون دوست دارم راه‌حلی پیدا کنی.

گفت: خدا در میان من و تو حق گزار است. سپس به او گفت: مرا خواستی که وعظ از من بشنوی و اخبار رسول(ص) و خشوع را و نه برای اقامت قوانین کشورداری و استعمال سیاست و این متعلق به پادشاهان است و امثال ایشان نه دانشمندان! سلطان شرمسار شد و سر در پیش افکند و او را در بغل گرفت(آثار گمشده بیهقی. ص ۷۰۴-۷۰۳)

۷۴- میزان دانش محمود و شاعری وی

در مجله کابل سال اول مقاله‌ای به قلم احمد علیخان درّانی شهزاده نوشته شده است که

خلاصه آن چنین است: سلطان محمود در دامان علم و گهواره فضل تعلیم یافته، از علما و فضلای عصر کمالات علمی حاصل نموده و از ائمه فقها به شمار می‌رود. پس از فتح هندوستان، در مدنیةالاسلام غزنی یک مسجد رُخام خالص(که او را عروس فلک می‌گفتند) و یک مدرسه بسیار با شأن و شکوه تعبیه نمود و موجب تشویق امرا و اعیان گردید، تا ایشان از بناهای عظیم‌الشأن مدارس و مکاتب عالیه غزنی را دارالعلم بساختند. دربار سلطان از فضلا و علمای دهر و شعرای عصر پر بود. قدر علم و ذوق سخنوری را به حد کمال رسانید و علمای عصر و فضلای روزگار را به عهدهای جلیله وزارت، سفارت، قضاوت، کتابت و غیره سربلند ساخت. سلطان در علم فقه و حدیث، کتابی چند تصنیف نمود که از جمله کتاب التفریدات(که مشتمل بر ۶۰۰۰۱ مسأله است) که در فقه حوانف یک اثر معتبر به شمار می‌رود و نیز سلطان به شعر و اصناف سخن مهارتی بسزا داشت و در عربی و فارسی شعر می‌گفت. چنانکه از اوست:

زنـــخت را گـــرفتم از سـر لطـف | خـون مـن ریـختی و عـذرت هست
زانکـه هـنگام رگ زدن شـرط است | گـوی سـیمین گـرفتن انـدر دست

مجله کابل، سال اول، ص ۵۴

البته این مقاله به هیچ وجه مستند نیست، تصور می‌شود نویسنده مقاله، علاقه محمود به جمع‌آوری شعرا و دانشمندان را دلیل شعرشناسی و شاعری و واجد بودن فضل و دانش وی دانسته باشد وگرنه هیچ یک از مورخان معاصر محمود و جانشینانش چنین مسأله‌ای را درباره وی عنوان نکرده و فقط چنان که اشاره خواهد شد، آشنایی با قرآن و مقدمات علوم دینی را یادآور شده‌اند، ولی در مورد مسعود تصریح کرده‌اند که عربی نیک می‌دانسته است.

اما در جای دیگر آمده است که بعضی از مورخان نوشته‌اند، سلطان محمود صاحب تألیفاتی هم بود و شعر نیز گهگاه می‌سروده و در باب تألیف او، ابن ابی‌الوفا در کتاب جواهر المضیئه درباره او نوشته: امام مسعود بن شیبه گفته است که وی از اعیان فقها و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار بوده و در فقه و حدیث و خطب و رسایل تصانیف دارد و شعر نیکو می‌سروده و از تصانیف او کتاب التفرید بر مذهب ابوحنیفه است که در بلاد غزنه مشهور است. در منتهای خوبی است و مسایل فراوان در آن هست نزدیک به ۶۰۰۰۱ مسأله. هرچند تردید وجود دارد که این کتاب را محمود نوشته باشد و بیشتر بدان می‌ماند که به نام او و یا برای او نوشته باشند. اگر هم محمود چنین کتابی داشته است، هم شافعیان و هم حنفیان آن را از خود دانسته‌اند. همین

اختلاف نظر درست بودن و معتبر بود این مطلب را سست می‌کند و اینکه در این کتاب ترجمه احوال او آمده، دلیل دیگری است که حنفی بوده، کتاب دیگری هم در فقه حنفی به فارسی به نام مجموعه سلطانی در دست است که برخی آن را به محمود نسبت داده‌اند و تا به حال دوبار، یکی در سال ۱۹۰۴ و دیگری در ۱۹۰۹ در لاهور چاپ شده است.

در مقدمه این کتاب تصریح شده که تفرید الفروع را گروهی از فقهای حنفی به خواهش محمود تألیف کرده‌اند. بدینگونه نه تنها مسلم می‌شود که این کتاب از محمود نیست. بلکه کتابی است در احکام حنفیان که فقهای این طریقه به دستور محمود نوشته‌اند.

اما در باب شعر وی، محمود عوفی در لباب‌الالباب که یکی از قدیمیترین تذکره‌های شعر فارسی محسوب می‌شود، نقل می‌کند، سلطان محمود کنیزکی داشت گلستان نام که ماه آسمان حلقه به گوش او بود و حور جنان غاشیه بر دوش او. سلطان یمین‌الدوله وَالْدّین را به مشاهده او استیفای تمام و به مغازله او رغبتی بر کمال، چون باد خزان وَرَقات آن گلستان بر خاک ریخت و از آن در حضرت شاه نقل کردند. او جزع بسیار کرد و این سه بیت در مرثیه او پرداخت:

قطعه

تا تو ای ماه زیر خاک شدی — خاک را بر سپهر فضل آمد
دل جزع کرد گفتم ای دل صبر — این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاک بود و خاکی شد — هر که زو زاد باز اصل آمد

عوفی می‌افزاید: در زمانی که مرگ محمود نزدیک و قرار شد به دارالمک آخرت خرامد، خود با این ابیات نوحه‌گری کرد:

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای — جهان مسخر من شد چون تن مسخر رای
گهی به عز و به دولت همی نشستم شاد — گهی ز حرص همی رفتمی ز جای به جای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم — کنون برابر بینم همی امیر و گدای
اگر دو کله پوسیده برکشی ز دو گور — سر امیر که داند ز کله گر رای
هزار قلعه گشادم به یک اشارت دست — بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد — بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

اما نوشته‌اند که ابیات ۱ و ۵ و ۶ این قطعه در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی به نام محمدبن ملکشاه و در سقیفه کهن به نام خوارزمشاه آمده است(لباب الالباب، ص ۲۶) نتیجه آنکه قدر

مسلم محمود به شعر و شاعری علاقه‌مند بود. اما شعر را فقط برای بلندآوازه شدن خود می‌خواسته و قطعاً شعرشناس و شاعر نبوده زیرا اگر شعرشناس بود، قدر فردوسی را می‌شناخت و یا بین شاعران متملق و شاعران گریز از تملقهای فوق‌العاده تفاوت می‌گذاشت.

۷۵ـ نوع دانش‌پروری و تعصب محمود نسبت به فلاسفه

در کتاب زندگی‌نامه ابوریحان بیرونی تألیف دکتر شابی آمده است: اگر از عظمت‌طلبی و بزرگ‌بینی محمود و از آنچه او را ملزم به داشتن عزم بر شکار دانشمندان و شاعران مخالف طرز تفکر وی و هم از ایمان ظاهری وی به اعتلای کلمه الله بگذریم، در برابر خود مردی متعصب می‌یابیم که شیعیان را هرکجا باشند، قهر و غضب می‌نماید و هرکجا که بروند، تعقیبشان می‌کند و هرچه دعوی فاطمیان در مصر وسعت می‌یابد و داعیان آنها در اطراف عالم اسلامی فزونی می‌گیرند، قهر و غضب وی نیز نسبت به آنان توسعه پیدا می‌کند. خلیفه عباسی در راندن حکم بر ایشان، در منطقه‌ای که صحنهٔ نمایش فرمانروایی و فتوحات او بوده است، به وی تفویض اختیار نموده است. پس او بسیاری را به قتل آورد و چنانکه می‌دانیم، هنگامی که شیعه بودن فردوسی معلوم وی شد، از او روی برگردانید و بر طبق روایتی نزدیک بود او را به هلاک برساند که فردوسی از مهلکه جان بدر برده است. سلطان محمود هنگامی که ری را فتح می‌کرد، گروهی از بزرگان و سرشناسان آنجا را چنان که پیش از این بیان شد، به تهمت قرمطی بودن به قتل آورد و این امر شیعه‌گری به صورتی درآمده بود که در زیر پوشش آن هرکه را می‌خواست نابود می‌کرد. در پی این وضع بود که دشمنی سرسخت برای تمایلات فکری و گرایشهای فلسفی قد علم کرد. پیداست که سبب کشتن عبدالصمد استاد بیرونی ملقب به حکیم، ستیزگی‌اش با حکمت و فلسفه‌گرایی که این محقق بدان اشتغال داشته بوده است و باز هنگامی سفیری از چین شمالی به نزد او رسید و از مشاهدات خود در فراسوی دریاها، حوالی قطب شمال سخن گفت، از جمله اینکه آفتاب در آنجا همواره در طلوع است و شب پدیدار نیست. این گفته را بنا بر عادت خود حمل بر الحاد و قرمطی‌گری کرد. در حالی که این سفیر هیچگونه رابطه‌ای با اینگونه عقاید نداشته ا ست که اگر بیرونی در توضیح رابطه میان زمین و خورشیده عجله نمی‌کرد و به وی اطمینان نمی‌داد که این وضع نزد مردم ساکن در حدود قطب امری طبیعی و خود یک حقیقت علمی غیرقابل انکاری است، نزدیک بود او را هلاک کند.(معجم‌الادباء، جلد ۱۷، ص ۱۸۴)

یکی دیگر از دانشمندان به نام ابن فورک مدتی طولانی برای حالی کردن عقیده رؤیت باری نه در جهت و نه در مکان به او یعنی به سلطان محممود معطل شد. سرانجام محمود در پاسخ گفت: چگونه چیزی را بی‌جهت تعقل کند(مقاله ابوالکلام آزاد، ص ۲۳)

در جای دیگر، بیرونی در کتاب الجماهر خود نوشته است: از جمله مشاهدات من، یکی آتش افتاده به مرواریدهای بتخانه‌هایی بود که جنگجویان در حوالی برانه(بلند شهر کنونی) سوزانیدند. فرماندار آن شهر که اسیر محمود بود، پیغام داد که این دیوانگان از بابت گوهرها نظر به ارزش و گرانبهایی آنها به تو زیان می‌رسانند. نخست آنها را بیرون آر و سپس ایشان را فروگذار تا آتش زنند. اما محمود التفاتی نکرد. چنانکه پافشاری در مخالفت عادت وی بود. آنگاه پس از فرونشستن آتشها، خاکسترها وارسی شد و دانه‌های بزرگ گرانبهایی به دست آمد چونان که گویی از گچ تراشیده‌اند که هیچ سودی از آنها فرادست نیامد(الجماهر، ص ۷۶)

۷۶- شاعرپروری و صلات محمود

مرحوم استاد نصرالله فلسفی در مقاله مفصّل و ممتّع خود به نام زندگی شاعران درباری، در این باره نوشته‌اند: محمود غزنوی که در قدرت و عظمت بر پادشاهان هم‌عصر خویش برتری داشت، در این امر یعنی در جمع‌آوری و تشویق شاعران نیز بر دیگر امرا و پادشاهان سبقت گرفته است. این پادشاه با آنکه خود از علم و دانش بهره‌ای نداشت و تنها در علوم شرعی ظاهراً اطلاعاتی به دست آورده بود، اگرچه این نظر را هم نمی‌توان پذیرفت، ولی هرجا از شاعر یا دانشمندی بزرگ خبر می‌یافت، او را به درگاه خود می‌طلبید و امنای دولت و عمال وی هرجا گوینده و فاضلی قابل می‌یافتند، به حضور او می‌فرستادند چنانکه عنصری و به روایتی فرخی را نیز امیر نصربن ناصرالدین برادر محمود که سپهسالار خراسان بود، به دربار او رهبری می‌کرد و حسنک وزیر نیز در سال ۴۱۷ چنانکه پیش از این هم گذشت، امام ابوصادق تبانی راکه از علمای بزرگ نیشابور بود، به دستور آن پادشاه به حضرت وی برد و می‌افزایدکه‌در اثر تشویق و صله‌های او چنان که نوشته‌اند، چهارصد شاعر در دربارش گرد آمدند(تصور می‌شود در این باره مبالغه شده است، زیرا مبالغه شیوه تذکره‌نویسان و بسیاری از مورخان بوده است. اسامی تمام شاعرانی که به دربار محمود غزنوی راه یافته‌اند، با استفاده از تمام تذکره‌ها و تواریخ مربوط به آن زمان در آخر این بخش مذکور می‌شود و مدلل می‌دارد که تعداد آنها به صد هم نرسیده است) و

آن پادشاه همه‌ساله قریب چهارصد هزار دینار در راه تشویق شاعران و دانشمندان صرف می‌کرده است.

درباره سخاوت محمود و پسرش مسعود و آنچه این دو پادشاه به شاعران می‌داده‌اند، از اشعار گویندگان و نویسندگان زمان و دلایل و مدارک روشن در دست است. از آن جمله درباره سخاوت محمود، عنصری سروده است:

وگر سخاوت گویی بر سخاوت او — بود سخاوت دریا و ابر هزل و هدر
که داد پاسخ سایل جز او به بدره سیم — که داد پاسخ زائر جز او به بدره زر
هزار مثقال اندر ترازوی شعرا — کسی جز او ننهاد اندرین جهان یکسر
به یک عطا سه هزار از گهر به شاعر داد — از آن خزینگی زرد چهره لاغر

و فرخی در قصیده‌ای با اشعاری بسیار زیبا چنین سروده است:

دینار چنان بخشد بر ما که بر ما — پیوسته بود خوارترین چیزی دینار

و عنصری درباره فتحی از فتوحات هندوستان شعری سروده و از آن پادشاه صد بدره زر بدو رسیده است که خاقانی در یکی از قصاید خود بدین امر اشاره می‌کند و می‌گوید:

بلی شاعری بود صاحبقران — ز ممدوح صاحبقران عنصری
به ده بیت صد برده و بدره یافت — ز یک فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان — ز زر ساخت آلات خوان عنصری

اما این عنصری که در واقع ملک‌الشعرای دربار محمود بوده است، بنا به قول استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر در آغاز سلطنت آن پادشاه توسط برادرش امیر نصربن ناصرالدین سپهسالار خراسان به دربار او معرفی شد و سپس در دربار سلطان مقرب گردید و در مجلس وی هم ندیم و هم شاعر خاص بود و در سفر نیز در زمره ملتزمین رکاب شمرده می‌شد و نیز عنصری در رابطه با فتح خوارزم، کشتار مردمان و غارت اموال آنها محمود را می‌ستود و می‌گفت:

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد — ز بهر نصرتِ دین محمد مختار
از آنکه تربت گرگانج شهر و برزن او — مقام قرمطیان بود و معدن کفار

و نیز در مورد تسلط محمود بر مولتان و قتل عام مردم عنصری باز هم عنصری اظهار خرسندی می‌کند و می‌گوید:

نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد — نه قرمطی که نکشت و نه گبر و نه کافر

خود عنصری از اینکه ملک‌الشعرایی و علاقه‌مند به مدح و ستایش محمود است، بر خود می‌بالد، آنجا که می‌گوید:

مـــرا بـــهر دو چـــیز آمـــد بـــه گـــیتی　　دل پـــاک و زبـــان مـــدح گســـتر
یکـــی بـــر مـــهر جـــانان وقـــف کـــردم　　یکـــی بـــر آفـــرین شـــاه کشـــور

نوشته‌اند تا قصیده شاعری از نظر او نمی‌گذشت. در حضور سلطان محمود خوانده نمی‌شد، عنصری در اواخر سلطنت مسعود سال ۴۳۱ وفات یافته است. از شعرای معاصر وی، فرخی، عسجدی، زینتی، علوی، منوچهری و فردوسی را در آتشکده‌ها مذکور داشته‌اند(سخن و سخنوران، ص ۱۰۳)

غضائری رازی گرچه از شعرای عراق و مداح بهاءالدوله دیلمی بوده ولی چون شهرت محمود را در مورد نوازش و صلات فراوان شاعران شنیده، قصیده‌ای ساخته و برای سلطان فرستاده است. بدین مطلع:

مـرا دو بـیت بـفرمود شـهریار جـهان　　بر آن صـنوبر عـنبر عـذار مشکـین خـال
دو بـــدره‌زر بـــفرستاد و دو هـــزار درم　　به رغـم حـاسد و تـیمار بـدسگال نکـال

ظاهراً این قصیده در مدح محمود و به مناسبت فتح قلعه ناردین هند سروده شده و در این قصیده شاعر ممدوح خود را به آخرین درجه علو رسانیده و از قرار معلوم، صله فراوانی دریافت داشته است، بنا به قول مسعود سعد سلمان شاعری که ۱۴ سال در زندان بوده و شاید به خاطر اتهاماتی که به او نسبت داده‌اند، به زندان رفته:

به هر قصیده‌ای که از شهر ری فـرستادی　　هـــزار دیـــنار او بســـتدی ز زرِ حـــلال

شاعر مداح دیگر محمود، فرخی است. او هم از شعرایی است که در سفرها ملتزم رکاب بوده و با مجلسیان در مجلس او بار می‌یافته و حشمت و مقامش بدان پایه رسیده است که بیست غلام زرین کمر در خدمت وی بودند و او تا وفات محمود جزء شاعران درباری بوده و مانند دیگر درباریان وی را ستایش می‌کرده، تا جایی که در وفات محمود نیز مرثیه‌ای زیبا به مطلع:

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پـار　　چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار

همو در مدح سلطان سخن را به جایی رسانیده که در کسالت محمود چنین سروده است.

کـــاشکی چـــاره دائـــمی کـــردن　　کـــه بـــدو بـــخشمی جـــوانـــی و جـــان

بجز فردوسی که به علت اهمیت خاص چند صفحه‌ای درباره وی بیان مـی‌شود، از دیگـر

شاعران فقط تا آنجا که از تذکره‌ها و منابع مختلف دیگر برآمده فقط نامشان در پایان این مقال یاد می‌شود.

اما در مورد فرخی در جایی دیگر هنگامی که می‌خواهد قصد محمود را برای حمله به ری تأیید کند، چنین سروده است:

وقت است اگر به جنگ سوی ری کشد عنان   وی را بهانه نیست بباید گرفت پس
زینان به ری هزار بباید به یک زمان   اینجا همی یکان و دکان قرمطی کشد

این نکته را هم می‌توان پذیرفت که برای درباریان محمود که فرخی سیستانی در واقع بلندگوی آنهاست. کشتن مخالفان عقیدتی زیر پوشش دین امری عادی و بالاتر از آن مسأله‌ای ضروری است که ثواب دو جهان را دارد. زیرا شاعر در این مورد برای او طلب طول عمر می‌کند و می‌گوید:

در مصر کند قرمطیان را همه بر دار   تا در عوض عمر که بدهی ز پی دین

شاعر با سرودن این شعر، آرزو می‌کند که عمر سلطان خودکامه طولانی شود تا بتواند مصر را نیز به تصرف درآورد و قرمطیان آنجا را هم مانند آنچه در سرزمین خود از میان می‌برد، بر دار کند و حکومت جهانی به صورت ظاهر تابع دستگاه خلافت را برقرار سازد. چنین است تصویر نارسایی از حکومت خفقان حاکمی که پوشش عقیدتی سنت حنفی داشت، در برابر این حکومت ستمگر متعصب مقابله مردم هوشیار و روشن‌بین برجسته آن زمان نیز بسیار درخشان و کلاً قهرمانانه بود؛ چراکه در همین زمان تعدادی از بزرگان دانش و فلسفه می‌زیستند و علیه تاریک‌اندیشی سلطان محمود و القادر بالله به مبارزه برمی‌خاستند. می‌توان گفت در آن زمان، در هر خانه و کاشانه‌ای بحث و جدل علمی، دینی وجود داشته که یکی از تظاهرات آن گسترش عظیم جنبش اسماعیلیه است. این واقعیت که کمی پس از محمود و مسعود این جنبش به اوج خود رسید و حسن صباح با اقدامات خود توانست لرزه بر اندام و ارکان حکومت سلجوقی بیندازد، حکایت از قدرت سازمان مخفی اسماعیلیه در زمان محمود و عکس‌العمل اقدامات حاد سرکوبگرانه محمود غزنوی است.(حماسه داد، ص ۷۷)

از مجموع مطالبی که در باب شاعران زمان سلطان محمود در تذکره‌ها و کتب تاریخی آمده، به جز آنچه به شرح حال آنها به اختصار اشاره شد، نام ۶۱ شاعر دیگر نیز به شرح و اسامی زیر در اینجا ذکر می‌شود:

۱ـ ابوالحسن ناصر اورمزدی مابیژنابادی ۲ـ ابوالفرج سکزی سیمجوری ۳ـ ابوالحسن عراقی ۴ـ ابوالحسن بُستی ۵ـ ابوالحسن علی بن عبدالحمید بیهقی ۶ـ ابوالعباس لوکری ۷ـ امینی بلخی ۸ـ امیرالمظفر مکی بن ابراهیم بن علی بنجهیری ۹ـ بدری غزنوی ۱۰ـ بهروز طبری ۱۱ـ حفوری هروی ۱۲ـ عطاردی خراسانی ۱۳ـ عبدالله بن محمد بلخی ۱۴ـ فرخاری ۱۵ـ محمدبن عثمان کاتب ۱۶ـ ایرانشاه بن ابوالخیر صاحب بهمن نامه ۱۷ـ حامدی ۱۸ـ حسن ایلاقی ۱۹ـ دهقان خوزی ۲۰ـ ذوقی ۲۱ـ ربیعی ۲۲ـ علی پورتیکین ۲۳ـ کوکبی مروزی ۲۴ـ مظفر پنج دهی ۲۵ـ محسن فراهی ۲۶ـ معنوی بخاری ۲۷ـ هلیله ۲۸ـ ابوشریف احمدبن علی مخلدی گرگانی ۲۹ـ موقری ۳۰ـ نجادی ۳۱ـ حکیم ابوالهیجا اردشیر بن دیلسپار نجمی قطبی تبریزی ۳۲ـ محمدبن بدایعی بلخی ۳۳ـ ابوحامد محمود بن عمر جوهری زرگر هروی ۳۴ـ یزدانی ۳۵ـ عبدالعزیز منصور عسجدی ۳۶ـ محمد بن علی غضائری رازی ۳۷ـ سیدالشعراء لبیبی ادیب خراسانی ۳۸ـ ابوسعید احمد بن محمد منصور اسدی توسی ۳۹ـ ابوسعید احمدبن منشوری سمرقندی ۴۰ـ ابوالحسن علی بن منجیک ترمذی چنگ زن ۴۱ـ مجدالدین ابوالحسن اسحق کسایی مروزی ۴۲ـ ابوالقاسم حسن احمد عنصری بلخی ۴۳ـ ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی ۴۴ـ ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی توسی ۴۵ـ قصارامی ۴۶ـ ناصر یغوی ۴۷ـ امیر ابوالفتح عبدالکریم بن احمد حاتمی هروی ۴۸ـ ابومنصور قسم بن ابراهیم بزرگمهر قاینی ۴۹ـ ابوالفضل مسرورین محمد طالقانی خراسانی ۵۰ـ امام مسعود رازی ۵۱ـ ابوعبدالله روزبه بن عبدالله نکهتی ۵۲ـ ابوالنجم احمدبن عوض منوچهری دامغانی ۵۳ـ شیخ ابوالمظفر عبدالجباربن حسین جمهی بیهقی ۵۴ـ ابوالمعالی قومسی ۵۵ـ ابونصر حوسوری ۵۶ـ احمد دواتکر ۵۷ـ ابومنصور قطران بن منصور ازدی ارموی ۵۸ـ ابوذر پورگانی ۵۹ـ ابوحفص عبدالله بن یقضان خور ۶۰ـ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی بسطامی ۶۱ـ ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی.

بخش هشتم

۷۷ـ سلطان محمود و فردوسی

اگرچه در خصوص فردوسی و شاهنامه و یا بهتر نامه شاهانه او سخن بسیار گفته شده به ویژه تا این تاریخ جهت بزرگداشت این بزرگمرد ایراندوست، سه نوبت کنگره‌هایی در ایران تشکیل گردیده و دانشمندان و محققان شاهنامه‌شناس از دیدگاه‌های مختلف مطالب بسیار بیان داشته‌اند، ولی در اینجا که نگارنده چهره محمود غزنوی را از جهات متفاوت مورد بحث قرار داده و از جمله در باب شعردوستی این خودکامه بزرگ تا این زمان بحثهای بسیار به عمل آورده‌اند، بی‌مناسبت ندانستم چند صفحه‌ای هم درباره فردوسی و محمود سخن به میان آورم و بدین سبب اشاره‌ای هرچند مختصرتر به زندگانی و کار والای این اَبَرمرد، خود معرف روحیات محمود نیز خواهد بود.

استاد ابوالقاسم منصوربن حسن مشهور به فردوسی شاعر فحل و بزرگ ملی ایران در قرن چهارم و پنجم هجری که مسقط الرأس وی قریه باژ از قراء تابران توس بوده است و خانواده‌اش از ضیاع و عقار(آب و ملک زراعی) بهره‌مندی داشته‌اند و چون در آن زمان نظم شاهنامه را دقیقی شروع کرده و هنوز بیش از هزار بیت درباره گشتاسب نسروده بود که در سال ۳۶۹ به دست غلام‌بچه‌ای کشته شد و کار ناتمام او به دست فردوسی رسید و ظاهراً فردوسی به فکر اتمام کار او افتاده است بدون آنکه مآخذ و منابع دقیقی را در اختیار داشته باشد، ولی بر حسب اتفاق، یکی از دوستانش او را در این کار بزرگ یاری کرده و نسخه‌ای از شاهنامه ابومنصوری را بدو داده است و فردوسی از آن هنگام که گویا از سن چهل سالگی و در سال ۳۷۰ هـ بوده به نظم این کار

بزرگ دست یازیده است، با این هدف که کتابی از داستانهای کهن و تاریخ باستانی ایران بسازد. چنانکه خود در این باره گوید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود / تو گفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو / به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته، من این نامه پهلوی / به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده‌زبان و جوانیت هست / سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروی بازگوی / بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من / برافروخت این جان تاریک من
یکی نامه دیدم پر از داستان / سخنهای آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود / طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان / پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دراز / گر ایدون که برتر نیاید شمار
من این نامه فرخ گرفتم به فال / همی رنج بردم به بسیار سال

چنین به نظر می‌رسد که فردوسی شاهنامه را در سال ۳۷۱ شروع به نظم کرده است و از آن پس غالب اوقات خود را صرف این کار ارزنده می‌نموده و ظاهراً از آغاز کار از حمایت و تشویق مادی و معنوی امیرک منصور، فرزند ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی برخوردار بوده است. اما پس از چند سالی فقط به همت عالی و هدف والای خود متکی بوده است و به همین سبب تمام کوشش خود را درباره اتمام این کار بزرگ صرف می‌کرده است.

تاریخ در این زمان و درباره این موضوع چندان روشن نیست. نظامی عروضی حدود یکصد و پنجاه سال بعد از فردوسی چنین نوشته است: چون چهل هزار درهم به فردوسی رسید، بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد و فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاع‌فروش تقسیم فرمود و شبانه از غزنین برفت و به هری(هرات) به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به توس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد، از هری به توس آمد و شاهنامه برگرفت و به تبرستان شد. به نزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در تبرستان پادشاه بود و آن خاندانی است بزرگ که نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد.

پس فردوسی محمود را در دیباچه کتاب صد بیت هجا کرد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را نام تو خواهم کرد که این کتاب را همه اخبار نیاکان تست. شهریار او را بنواخت و نیکوییها کرد و گفت ای استاد سبب این بوده که کتاب را به درستی بر محمود عرضه نکردند و وی را به این بی‌مهری واداشتند و تخلیط کردند و محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم. او خود تو را طلب خواهد کرد و رضای تو خواهد جست و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درهم فرستاد و گفت هر بیت هجونامه را به هزار درم خریدم، آن صد بیت را به من بده و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیتها فرستاد و شهریار فرمود تا بشستند.

سپس از مازندران به خراسان بازگشت و مدتی در وطن خود با خاطری افسرده و پریشان و فقر زندگی می‌کرد. هیچ توسل و شفاعتی در محمود مؤثر واقع نشد و او تا آخر عمر از به دست آوردن نتیجه کار خود محروم ماند. خود وی در هشتاد سالگی و یا به قول آقای دکتر امین ریاحی در ۷۶ سالگی چنین گفته است:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد　　　امیدم به یکباره بر باد شد

اما به قول عروضی، خواجه احمد حسن میمندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود و آخر در یکی از سفرهای محمود به هند بر این کا ر توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود به غزنین انعام و صله شاعر را بدو باز فرستد. در این مورد عروضی علتی را ذکر می‌کند که چندان دور به نظر نمی‌رسد. می‌گوید: دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ(بنا بر نظر مرحوم تقی‌زاده حسنک میکال بوده است) بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی‌آمد. سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند.

اگر جز به کام من آید جواب　　　من و گرز و میدان افراسیاب

گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید! محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد، بر محمود یاد کرد.

سلطان گفت: شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به پل دهند و به اشتر

سلطانی به توس برند و از او عذر بخواهند. خواجه سالها بود تا در این بند بود. آخرِ آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر تبران رسید. از دروازه رودبار اشتر در می‌شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند(سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، محمدامین ریاحی، ص ۲۳۴)

این نکته را هم باید افزود که بسیاری از محققان درباره روایت عروضی سمرقندی تردید کرده و سخنان وی را با حقیقت امر منطبق ندانسته‌اند چرا که او بنا به قول خود سی و پنج سال تمام بدون ارتباط با درباریان روی شاهنامه کار کرده و حاضر نشده است که کار خود را در خدمت آنان بگذارد و او بر نتایج دردآلودی که از این گردنکشی حاصل خواهد شد، واقف بوده به همین سبب وقتی خواسته شاهنامه را آغاز کند، با توجه به واقعیت زمان نگران بوده است که سروده:

بپرسیدم از هرکسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست — همین رنج را کس خریدار نیست

بدین ترتیب برای او روشن بوده که شعرای درباری کارشان سکه است. حتی دقیقی هم که نظر به سردون شاهنامه داشته ولی ناکام مانده، اما به قول او «همی یافت از مهتران ارج و گنج» با این حال او از سرانجام کار خویش نگران است چرا که می‌داند محتوای شاهنامه‌اش دنباله و هماهنگ کار دقیقی نیست و لذا از طرف صاحبان زر و زور پذیرفته نخواهد شد.

معذالک با علم به همه این دشواریها فردوسی قد علم کرد و به هیچ درباری روی نیاورد. کمر به خدمت ناکسانی چون محمود نبست. با مناعت و استغنای طبع شاهنامه را به پایان رسانید. اما در کل نیت واقعی او قصه‌پردازی نبود. ریشه کارش را باید در امکان تطبیق افسانه‌ها با اوضاع و احوال دوران شاعر دانست. او در آیینه داستانهای باستان، زندگی دوران خویش را می‌دید. به همین سبب بود که هنگام سرپیچی از فرامین شاهان بیدادگر زبانش اوج می‌گرفت. چون شمشیر می‌برید و چون اخگر می‌سوزانید.

درست است که در پایان عمر شاهنامه را به نام محمود کرد. اگرچه حقیقت آن چندان روشن نیست ولی با این حال کاملاً روشن است که حتی در آن زمان هم محمود نتوانست و یا نمی‌خواست این شاعر آزاده و صادق را تحمل کند. به همین سبب، اهدای شاهنامه به جای اینکه وسیله نزدیکی شاعر با محمود شود، موجب دوری و فرار او شد چرا که محمود از

فردوسیها که حقایق را منعکس کنند، بیزار بود.

اما روزگار فردوسی مصادف با سلطه حکومت ترور و وحشتی بود که پس از سرکوب جنبشهای مختلف مخالف حکومت بنی‌العباس برقرار شده، در آن دوران قرمطی‌گری و قرمطی‌کشی و تجاوزهایی که تحت این عنوان به جان و مال مردم به عمل می‌آمد، گسترش فوق‌العاده داشت. در دربار سامانی عده‌ای از وزیران و دبیران به نهضت اسماعیلیان گرویدند. امیر سامانی نصربن احمد سرانجام خود با این نهضت که مشوق برابری اجتماعی و آزادگی بود، هماهنگ گردید. بدین امید که با استفاده از این نهضت، مخالفان خود و به خصوص سپهسالاران گردنکش ترک را تابع خود سازد. سرانجام نوح بن نصر با کمک بزرگان، مالکان و سران سپاه، با خشونت تمام جنبش را که می‌رفت همه‌گیر شود و حکومت عادلانه‌ای تشکیل دهد، سرکوب کرد. مسلم است که در جریان این سرکوبی تعداد بسیاری از مردم کوچه و بازار که به نهضت دل بسته بودند، کشته شدند. نوشته‌اند که رودکی شاعر بزرگ در این حوادث احتمالاً مورد شکنجه قرار گرفت و چشمش را میل کشیدند(حواشی تاریخ بیهقی، سعید نفیسی، ص ۸۴۵)

باری سرکوب اینگونه جنبشها در خراسان توسط سامانیان این سلسله را از سقوط نجات نبخشید. بلکه بالعکس پایه‌های آن حکومت را سست کرد. علتش آن بود که حکومت سامانی مدتها پیش از مردم عادی بریده و به غلامان ترک به تقلید از دربار خلفا متوسل شده و ارتش خود را از غلامان ترک تشکیل داده بود، به گمان اینکه غلامان امارت آنها را حفظ خواهند کرد و مخالفان حکومت را از میان برخواهند داشت. غافل از اینکه این غلامان اندک اندک صاحب قدرت خواهند شد و راه را برای حکومت خود هموار خواهند ساخت. همین ضعف حکومت سامانی بود که در سال ۳۵۱، البتکین و پس از او سبکتکین از این ضعف بهره‌برداری نمود و سیاست داخلی و خا رجی خود را بر اساس تقویت مذهب سنت پی‌ریزی کرد و خشونت فوق‌العاده را با کسانی که آزاداندیش بودند و از اندیشه‌های تعصب‌آمیز دستگاه خلافت عباسی تبعیت نمی‌کردند، به کار برد.

اما چرا محمود این سیاست را اتخاذ کرد؛ موضوع از دیدگاه‌های مختلف قابل بحث است. محمود و پدر و جد و خانواده‌اش از غلامان نومسلمان بودند، از همان غلامانی که نخستین بار توسط معتصم و متوکل به خدمت گرفته و آنان را در برابر عنصر ایرانی برکشیده و به نسبت حسن خدمتی که ابراز می‌داشته، منصب می‌دادند. سامانیان نیز به تقلید از دستگاه خلافت به

اینگونه غلامان میدان می‌دادند و آنها را مناصب کوچک و بزرگ می‌بخشیدند. بنابراین محمود و دستگاهش که با اشاره و تأییدات معنوی خلافت عباسی به قدرت رسیدند، نمی‌توانستند بر خلاف منویات خلیفه قدم بردارند. زیرا عنصر ترک در تمام نقاط خراسان و ماوراءالنهر بر همان سیره بودند.

اما چنانکه پیش از این هم اشاره شد، محمود آنقدرها که تظاهر می‌کرد، مذهبی نبود. بلکه سیاست‌پیشه ای بود و زندگیش کمتر پیوندی با موعظه‌های مذهبی‌اش داشت. او می‌دانست که مردم قلباً با او موافق نیستند و اگر بخواهد به سوی مردم بیاید، باید در سیاست روزمره خود، در میزان خراج، در جنگ و در صلح تغییر اساسی بدهد که البته این اعمال به سود او نبود. لذا بهترین ایدئولوژی عبارت بود از مخالفت با آزاداندیشان و سرکوب وحشیانه هر صدای مخالف و ایجاد محیط وحشت.

از لحاظ سیاست خارجی نیز چون همسایگان غرب او(آل بویه) تمایلات شیعی داشتند، محمود زیر پوشش مذهبی بهتر می‌توانست با آنان مقابله کند و قلمرو خویش را گسترش دهد. در غیر این صورت چگونه می‌توانست به ری لشکر کشد و آن سرزمینها را غارت کند و در این جهانگشایی خلیفه عباسی متحد بهتری بود تا خلیفه فاطمی مصر که او نیز مروج مذهب شیعه اسماعیلی محسوب می‌شد.

۷۸ـ علت شاهنامه‌نویسی

باید دید در قرن چهارم چرا عده‌ای در اندیشه نوشتن تاریخ و روزگار باستان ایران افتادند و شروع به شاهنامه نویسی کردند و این اثر ارزنده‌ای را در نتیجه آفریدند که به تمام زبانهای زنده دنیا ترجمه شد و هنوز جای بحث و تحقیق فراوانی در باب آن وجود دارد. یکی از دلایل مهم سرودن شاهنامه فردوسی، یعنی آفرینش مظهر کامل و درخشان حماسه ملی ایران در این دوره که مهمترین دوره حماسه‌سرایی است، وجود همین احساسات و افکار ملی و روح استقلال‌طلبی و اقتضای جامعه بزرگ ایران آن روزگار است. این اندیشه در اذهان مردم ایران از اواخر قرن سوم چندان نفوذ کرده بود که هرکس داعیه حکومت و امارت داشت، برای آنکه حکومتش را مردم بپذیرند، نسب خود را به خاندانهای کهن و شاهنشاهان ایرانی می‌رسانید و گاه در این کار به جعل و تزویر نیز دست می‌زد. چنانکه آل بویه پس از رسیدن به سلطنت ناچار

چنین نسب‌نامه‌ای برای خود ساختند و نژادشان را به بهرام گور رسانیدند(مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۹۱-۳۹۰)

ابوریحان بیرونی که دانشمندی محقق و دقیق است، به جعل اینگونه نسب‌نامه‌ها اشاره می‌کند. از جمله می‌نویسد: بسا می‌شود که جمعی را وادار می‌کنند که دروغهایی بسازند و ممدوح خود را به اصل شریفی نسبت دهند. چنانکه برای آل بویه ساخته‌اند، ابوریحان پس از رد این موضوع می‌گوید، حد اعتدال این است که بویه پسر فناخسرو است و می‌افزاید من این انساب را ذکر کردم تا بفهمانم که مردم تا چه اندازه درباره کسی که دوست می‌دارند، تعصب می‌ورزند و با شخصی که بد هستند، تا چه حد بغض و کینه دارند. به قسمی که گاهی افراد این دو اعتقاد سبب رسوایی دعاوی ایشان می‌شود(ترجمه آثارالباقیه، ص ۶۴-۶۱)

ساختن این نوع سلسله انساب بنا به قول دکتر صفا، دلیل قاطعی است بر انکه مردم ایران در قرن چهارم به موضوع اصالت نژادی اهمیت می‌دادند و کسانی را سزاوار سروری می‌دانستند که از نسل بزرگان و آزادگان باشند(تاریخ ادبیات دکتر صفا، جلد ۱، ۲۱۹)

اما با شروع سلطنت محمود که از نژاد ترک زردپوست بود، موضوع اصالت نژادی و سیاست ملی و احساسات قومی روی به ضعف نهاد. اگرچه محمود و پیشینیانش همان شیوه سامانیان را دنبال کردند و در آن تغییر ندادند و بسیاری از آداب و رسوم ملی را نیز به تقلید آنها محترم داشتند و از این طریق خدمات و فوائدی را موجب شدند که پس از آنان هم ادامه یافت، بدین سبب چون می‌دانستندکه‌ایرانیان با آنان نظر خوشی ندارند، به جای سیاست ملی سیاست مذهبی اختیار کردند.

۷۹- نوزایی فرهنگی

چنانکه پیش از این اشاره شد، دوران پیش از حکومت محمود، دوران شکوفایی فرهنگ ایرانی است. از اوایل قرن چهارم تا اواخر این قرن، اوج سخن سرایان بزرگ ایرانی مانند رودکی، کسایی، ابوشکور بلخی، شهید بلخی کسایی، عماره مروزی و... است که همزمان با آنان فلاسفه و حکمای بزرگ، همچون فارابی، ابن سینا نبوغ خویش را آشکار ساختند. به این ترتیب زبان شعر و ادب، فلسفه و حکمت، در آن قرن نه تنها در ماوراءالنهر و خراسان، بلکه در ری و ایران مرکزی نیز به حد کمال رسید و مجامع بزرگی از شعرا و نویسندگان در دربار خوارزمشاهیان اول

و سامانیان و آل بویه و غزنویان پدید آمد و سپس چهره‌های درخشانی چون: فرخی، منوچهری و بزرگانی چون ابن‌سینا، بیرونی، ابن مسکویه و رازی و طبری و چندی بعد غزالی و خیامی بدان دوران تعلق داشته‌اند. به طور یکه در کمتر دورانی از تاریخ ادب ایران، چنان کهکشان پر ستاره‌ای می‌توان دید.

شاید بتوان گفت که این دوران در حد خود بی‌نظیر است. اما متأسفانه حکومت محمود با تمام جار و جنجالها و سر و صداهای بسیار برای تشویق شعر و ادب، از جهت انحطاط فلسفه و علم قدمهای بلندی برداشته، زیرا تعصب دینی و سخت‌کشیهای وی مانع از این بود که افکار مترقی و اندیشه‌های آزادیخواهانه درباره مسایل فلسفی بسط و توسعه یابد و جست‌وجو کند و کارهای علمی بدون محدودیتهای خاص از جهت کشف حقایق و شناخت معماهای حیات بشری و پدیده‌های مربوط بدان. راه ترقی را بپیماید. بلکه فلسفه و علوم بالاجبار در راه اثبات مسایل دینی و توجیه جلوه‌های مختلف اعتقادات مذهبی به کار افتاد و ترس از تکفیر و محدودیتهای اندیشه‌ای آن چنان شاهباز تفکرات را در تنگناها و محاصره‌های حیرت‌انگیز انداخت که ناچار گرایش به ارتجاع و انجماد فکری و قشریگری بیشتر رواج یافت. بنابراین شاخت پدیده‌ها و خصایص عناصر مکشوفه تا آنجا مورد توجه قرار داشت که با اعتقادات مذهب سنت اندک برخوردی نداشته باشد.

بی‌سبب نیست که از روزگار محمود به بعد، افکار و اندیشه‌های اخوان‌الصفا کمتر طرفدار یافت و محدودیتهای فکری موجب آمد که فلسفه از میان مردم برخاست و به آسمان و اعلی علیین رفت و در واقع پیچیدگی و غموض آن اندازه دامن فلسفه را گرفت و به انحراف کشید که نتیجه آن در روزگار سلجوقیان و خوارزمشاهیان توسعه علم کلام و اندیشه‌های مربوط بدان بود. از آن پس می‌بینیم که مدارس نظامیه گشایش می‌یابد و در شهرهای بزرگ گسترش پیدا می‌کند. اما بزرگانی چون امام محمد غزالی تهافةالفلاسفه را می‌نویسند و دیگران همچون احمد غزالی روی از علوم حصولی برمی‌تابند و به دنبال علوم حضوری به خانقاه‌ها پناه می‌برند و لذا کانون فروزان دانشوری شعله‌های زرد و کم فروغی می‌یابد و در نتیجه علم از صراط اصلی خود انحراف می‌جوید و به جایی می‌رسد که ابداع و کشف را در آن راهی نیست.

هنگامی علم در خدمت دین و دین در خدمت قدرت و سیاست قرار گرفت، سیر قهقرایی و انحطاط نتیجه جبری آن خواهد بود. به همین سبب است که راقم این سطور حکومت محمود

غزنوی را به ملاحظه تظاهرات میان‌تهی دینی و در حقیقت تفتیش عقاید و ایجاد محدودیت بسیار برای آزاداندیشی یکی از عواملی اصلی انحطاط علم و ادب ایـران و در نـتیجه انـحطاط جامعه ایران می‌داند و از همه مهمتر حکومت استبدادی ترکان غـزنوی و پس از آن تـرکمانان سلجوقی نیروی مقاومت و قیام علیه ستمگری را آنچنان از قوم ایرانی سلب نمود که در ادوار بعد تسلط قوم نیمه‌وحشی مغول و تسخیر تاتار، امری محتوم و قطعی به شمار می‌آمد. تا اینکه باز هم صفویه برای وحدت بخشیدن و قدرت یافتن راه تازه‌ای را جست‌وجو و عملی ساختند.

۸۰ـ صفت و سیرت محمود

در مورد خصایل و سیرت سلطان محمود، شـاعرن مـدیحه‌گـوی و مـورخـان دربـاری و نویسندگان دوره‌های بعد سخنان متفاوت و گاه متناقض نوشته‌اند. نام و شهرت و اعمال و رفتار این سلطان به قدری اهمیت داشته است که تا قرنهای بـعد، ادبـا و شـعرا و حـتی عـرفای مـا داستانهای بسیار از عدالت او و رعایت حال ضعفا و بیچارگان داشته، به طوری که استنتاج از آن همه مطالب و مسایل ضد و نقیض برای نویسنده کار آسانی نیست. اکنون شمه‌ای از اوضاع و احوال خاص و خلق و خوی و روحیات وی را در اینجا به اختصار قلمی می‌کند. بدین ترتیب که در تاریخ یمینی چنین آمده است: از عهد طفولیت باز همتی عالی داشت و همچون طفلان دیگر گرد بازی نگشتی و در کتاب بود و به تحصیل علوم مشغول بودی و گرد فضول نگشتی و بحث و مناظره دوست داشتی و پیوسته کتاب اخبار و قصص مطالعه کردی و در پاکزادی و پاک‌گوهری به حدی بود که جماعتی از حاسدان صورت حال او پیش پدرش بد کـردند و بـه گـناهی کـه نداشت، بر وی متهم شد. قطعاً ضجرت نکرد و از پدر نرنجید و به دست خود بند بر پای نهاد و ملک هندوستان چون این خبر بشنید که ملک عجم پسر را بند نهاد، از پنهان نامه کرد به وی گفت اینکه پدرت که تو را بند نهاد با تو بیوفایی کرد. اگر اجازت دهی، کس فرستم و تـو را از بـند خلاس کنم و به مملکت من آی تا تو را دختر دهم و مملکت من بزرگتر است و تو را خزانه و لشکر بسیارتر از پدرت دهم. محمود جواب داد و او را سگ و کافر خواند و گفت: پدر خداوند و سید است و اگر مرا بکشد، پدر حاکم است و بدین نامه که تو نوشتی، جواب آنکه: خدای تعالی مرا از این بند خلاص دهد و لشکر بیارم و قصد تو کنم تا تو را بگیرم و پوست سرت بـه کـار بدارم.(تاریخ یمینی، ص ۶۵)

بنا به قول مرحوم استاد سعید نفیسی در کتاب پیرامون تاریخ بیهقی، تحت عنوان تاریخ یمینی که بنا به نظر نامبرده از نوشته‌های تاریخ مفصل بیهقی است، محمود در کار دین راسخ قدم بود و بسیار قواعد دینی او را جمع بود. شاید همگان مطالعه احوال او کنند تا سیرت او بدانند و خود را بدان منوال بیارایند و هذا شرحها: بدان که این پادشاه در باب اعتقاد مسلمانی تا به جایی بود که هرکجا یا دیهی او کسی را بشنیدی که در مذهبش خردل دانه‌ای نقص هست و اگر خود بوحنیفه‌ای بودی، به علم او نگاه نکردی و بر دار کشیدی و بیش از صد هزار کس را از بددینان بدین علت از جهان برداشته بود. لاجرم بدین نیت پاک و اعتقاد صافی خدای تعالی او را مقام اولیا داد تا مستجاب الدعوه شد و هر دعا کردی مستجاب شدی چنان که روزی در هندوستان به غزوه‌ای رفته بود و وقت گرمای گرم در خیمه نشسته و تشنه بود و با حاضران گفت: مرا آرزوی شربت خنک است چنانکه در غزنین به برف و تگرگ سرد می‌کنند و در این حال ناگاه ابری آمد و تگرگ باریدن گرفت و فراشان و شرابداران چندان ظرفها پر کردند که سه روز از آن می‌خوردند و در حال برخاست و دو رکعت نماز کرد و شکر آفریدگار کرد و از آن شربت باز خورد و نیز نوشته است که در پارسایی تا به حدی بود که وقتی ملک ترک پسری از پسران خود به مهمی پیش او فرستاده بود و مردمان گفتند که این پسر در جمال به حدی بود که مردمان بر روی او متحیر شدندی و آن پسر سه ماه در غزنین بود و هر روز به بارگاه آمدی و سلام کردی و سلطان در کار او و آن مهم که آمده بود، همه روزه بحث کردی تا او را به حصول مراد گسیل کرد و چون مدتی بود، روزی از ابونصر سؤال می‌کرد که می‌گفتند جفری تکین پسر قدرخان جوانی پاکیزه بود، از آن چیزی دانی یا نه؟

بونصر گفت: یعنی خداوند آن پسر را ندیده؟ گفت به حق تعالی و تبارک اگر من نظر در روی او کردم! زیراکه من فرزندان خرد دارم و اگر نظر بر روی آن کودک کردمی مکافات شدی و دیگری بر روی فرزند من نظر کردی و نشایستی و در قوت و مردانگی به حدی بود که در سن جوانی به آسیاب درشدی و پاره‌ای کرباس به دست پیچیدی و آسیاب فروگرفتی و خشک بازداشتی و او را عمودی بود، از شصت من که شصت بارگرد سر بگردانیدی و در جنگها به تنِ خود در پیش شدی و در مضایق مخوف رفتی و چون آخر عمرش بود، تن خود برهنه کرد و به ندیمان نمود و هفتاد و دو زخم تیر و نیزه و شمشیر کافران بود. زکوة و صدقات در اول ماه رمضان‌المبارک بیرون کردی و به مستحقان هر شهری فرستادی و جوی کم نکردی. لابد چندین هزار دینار به زکوة او

برفتی و مال خزانه همه حلال صرف بودی زیرا که از کافران ستدی و صدقات همه‌روزه معین کرده بود و هر روز دو هزار درم به درویشان و مستحقان دادندی و هر روزه جمعه پنجاه هزار دینار و هر ماه رمضان صد هزار دینار هر روز می‌داد و هر روزی که به زیارت می‌شدی، ده هزار دینار می‌دادی و اول که در امیری نشست و حساب مال و زکوة کرد، دویست هزار دینار واجب بدو و در آخر عمر حساب کردند، هزار هزار و سیصد هزار دینار زر بود که بر او واجب بود و معین کرده بود، هر سال همه چندان مال و زکوة دادی و همان مقدار به سبیل صلات و بخشش به فرزندان سید کاینات علیه افضل الصلوات صلی الله علیه و سلم....

و فردوسی شاهنامه د ر حق ساخت و سلطان با حال او نیفتاد و از دو جهت بود یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت و او را به چشم سلطان بپوشدی و ترسید که اگر او پیش سلطان راه یابد، همه شاعران را بازار کاسد شود و فضایل این سلطان بسیار است، آن قدر نوشته شد تا همگان را معلومست و دولت به بازی نیست و خدای تعالی هرکسی را دولتی بخشد از خاصیتی بود که در ذات او مذکور بوده است(آثار گمشده بیهقی، ص ۶۹-۶۵)

۸۱ـ دلایل استبداد و خودکامگی محمود

تردیدی نیست که کلیه امرا و پادشاهان گذشته خودکامه بودند. خود را تافته جدابافته از مردم می‌دانستند و همیشه و در همه حال مطابق تمایل و نظر خود رفتار می‌کردند و احیاناً ممکن بوده است نظر مشورتی یک یا چند تن از درباریان خود را بپذیرند. آن هم روزگاری که در تنگناهای سیاسی قرار می‌گرفته‌اند. بنابراین در مورد محمود غزنوی پیداست که نهایت خودکامه بوده و رأی هیچکس را در کارهای مربوط به سلطنت نمی‌پذیرفته است. اینک چند مثالی درباره خودکامگی وی در اینجا بیان می‌شود: در کتاب آثارالوزراء عقیلی در این باره داستانی مذکور افتاده که در حد خود جالب به نظر می‌رسد. او می‌نویسد که محمود در مورد تسخیر خوارزم با بزرگان قوم خود مشورت کرده و هر یک از آنان چنین اظهار داشته‌اند.

ابتدا از برادر خود امیرنصر سپهسالار نظر خواسته که او در پاسخ گفته است: من در چنین باب سخن نگویم که این خداوند برادر من است و از احوال و عادات وی باخبرم. من در این خصوص یکبار گوشمالی از سلطان دیده‌ام، پس خردمند کسی است که در هر اشارتی آغاز سخن نکند و خاموش بماند. چرا که سلطان یکسال قصد رفتن غزنین را داشت. برای وی پیام فرستادم که رأی

خود را اعلام فرمایید تا من مقدمات کار را فراهم سازم. در پاسخ فرمودند تو خود آماده حرکت باش و هرجا طبل زدند و علم به راه افتاد، به همانجا حرکت کن و من با خود عهد کردم که دیگر در این کارها اظهارنظر ننمایم.

بدین سبب بوده است که در هنگام مشاوره هرکس کوشش می‌کرد نظر سلطان را درک کند و سپس مطابق نظر وی سخن گوید، چنانکه در مجلس مشاوره برای خوارزم، خواجه احمد حسن میمندی می‌خواسته فرماندهان سپاه را به اظهارنظر وادارد ولی آنها در پاسخ می‌گویند وظیفه‌شان فقط شمشیر زدن است. در همین زمان که سلطان محمود بر خلاف نظر میمندی وزیر عازم تسخیر خوارزم شد و پس از آنکه سردار سپاه، محمد اعرابی شکست خورد، روز دیگر سلطان با ابونصر خلوت کرد و گفت: دیدی وزیر با ما چه کرد؟ او دشمن من است؟ چراکه اگر دوست باشد، وظیفه وزیر نصیحت دادن است. چونکه پادشاهان در هر حال افزون‌طلب‌اند، ولی این وزیر است که باید مصلحت‌بین باشد. اکنون تو نیز نزد او برو و بگو هرچه می‌توانستی دشمنی کردی و نصیحت را از من دریغ نمودی، به جان و جقه خودم سوگند که هرچه در این سفر از دست داده باشم، در هنگام بازگشت از تو خواهم گرفت و اگر سپاهم شکست یابد، پوست از سرت خواهم کند(آثارالوزراء، ص ۱۷۰-۱۶۹)

درکتاب تاریخ بیهقی نیز نمونه‌های بسیاری از مجالس مشورتی مسعود غزنوی و رعایتهای درباریان و مشاوران وجود دارد که اصل آن در روزگار محمود به همان روال قطعاً وجود داشته است. به عنوان مثال می‌توان گفت هنگامی که مسعود می‌خواهد به گرگان عزیمت کند، می‌گوید: رأی ما بر این حمله قرارگرفته است و ناچار بخواهیم رفت. شما در این چه می‌بینید و چه می‌گویید؟

خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت اعیان سپاه شمایید، چه می‌گویید؟ گفتند ما بندگانیم و ما را از بهر جنگ و شمشیر زدن و روایت زیادکردن می‌آورند و هرچه سلطان بفرماید، بنده‌وار پیش رویم و جانها فدا کنیم. سخن ما این است. سخن باید و نباید و شاید و نشاید کار خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست(بیهقی، ص ۴۴۵-۴۴۴)

در مورد دیگر باز هم بیهقی می‌گوید: هنگامی که محمود از مولتان هند به غزنین آمد و سپس به خراسان و بلخ رسید، بازار عاشقان راکه از بناهای او بود، سوخته دید، با بزرگان بلخ عتاب و خطاب کرد و گفت شما چرا جنگیدید، رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد تا شهرتان ویران

شود و مستغلی از آنِ ما بسوزد. باید تاوان آن بدهید. اما من می‌گذرم به شرط اینکه از این پس چنین نکنید(زیرا مردم بلخ با ایلک خان جنگ کرده و ایلک خان بازار عاشقان را سوخته و خلق بسیاری را کشته بود) که هر پادشاهی که قویتر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاهدارد، خراج بباید داد و خود را نگاه داشت. چرا به مردم نیشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند، صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده‌اید؟ مردم بلخ گفتند، توبه کردیم و دیگر چنین خطا نکنیم.(بیهقی، ص ۵۵۱)

وقتی پادشاهی چنان مقتدر چون محمود به مردم بلخ چنین درسی بدهد و از آنان چنین انتظاری داشته باشد، واضح است که روح مقاومت و پایمردی از میان خواهد رفت و تسلیم در برابر زور در همه جا معمول خواهد افتاد. نتیجه همان می‌شود که مقاومت در برابر سلجوقیان و غزان و مغولان غالباً بسیار ضعیف و ناچیز می‌گردد و خواری و زبونی در برابر ادامه حیات ننگین متداول می‌شود. شاید به همین سبب بوده است که مردم نیشابور به جای مقاومت در برابر ترکمانان سلجوقی به فرستاده ابراهیم ینال گفتند: که بیرون این جهان، جهانی دیگر است و نیشابور چون شما بسیار دیده و مردم این بقعت را سلاح دعای سحرگهان است، اگر سلطان ما دور است، خدای عز و جل و بنده وی ملک الموت نزدیک است. همان مطالبی که ضعفا و بیچارگان هنگام تیره‌روزی بر زبان می‌رانند(همان، ص ۵۵۲)

۸۲ـ ازدواج محمود با خواهر ایاز

آورده‌اند که سلطان یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین انارالله برهانه مدتی بود که بر خواهر ایاز مفتون شده بود و خاطر مبارک او به او مایل بود و می‌خواست که او را در عقد خویش آورد. لیکن اندیشه می‌کرد که مبادا ملوک و سلاطین او را بدان عیب کنند و خواص او را بدان نکوهند. پس مدتی در آن می‌پیچید، ابونصر مشکان می‌گوید که شبی در خدمت سلطان بودم چون مجلس خالی شد، سلطان پای دراز کرد، پس فرمود که پای مرا بمال، مرا یقین شد که هر آینه با من سری خواهد گفت. پس فرمود که حکیمان گفته‌اند که راز از سه کس نباید نهفت: یکی از طبیب، دوم از ناصح مشفق و سوم از خدمتکاران مصلح عاقل. ابونصر مشکان گفت: بنده را چه حد آن باشد که پادشاه او را بدین مرتبه مخصوص گرداند؟ اما چون رأی عالی بدان قرار گیرد، به

هرچه اشارت کند، بنده صلاح و فساد آن به حضرت اشرف عرضه دارد.

فرمود که مدتی است که آن سرِ پوشیده یعنی خواهر ایاز را می‌خواهم که در نکاح خود درآورم اما می‌گویم نباید که ملوک اطراف مرا به خفت عقل و زلت رأی نسبت کنند و شما که خدم و خواص مایید، ما را در خدمت اشراف بد گویید؛ تو در این معنی چه صواب بینی؟ و در هیچ تاریخی خوانده‌ای که پادشاهان بنده و موالی خود را بسیار در عقد آورده‌اند یا نه؟ ابونصر گفت: من خدمت کردم و گفتم در عالم بسیار بوده‌اند و ملوک آل سامان موالی خود را بسیار در عقد آورده‌اند و عالمیان این معنی را جز به کمال عفت و دیانت حمل نکنند و بر رأی پادشاه پوشیده نماند که قباد در آن وقت که ترکستان می‌رفت، در شهر اسفراین دختر دهقانی بخواست که انوشیروان از او متولد شد. در تاریخ عجم خوانده‌ام که بهرام گور دختر گازری بخواست. سلطان گفت چگونه بود؟ گفتم شنیدم که روزی بهرام گور به شکار رفته بود، ناگاه بر اثر آهویی اسب برانگیخت و بسیار بتاخت و از لشکر جدا شد. چون تشنه شد، به کنار دیهی و بر لب آبگیری مردی گازری را دید که با زن خود نشسته و جامه‌های چند نهاده تا بشوید. بهرام به سر ایشان بایستاد و گفت: ای گازُر، شربتی آب ده، گازر برخاست و خدمت کرد و گفت: ای زن برخیز و ملک را آب ده. زن قدح آب بر دست گرفت و آن را به چند آب پاکیزه بشست. پس دختر را گفت ای دختر، من دوشیزه نیستم و دست مردی بر من آمده است، اما تو هنوز دُرِّ ناسفته‌ای، ملک را آب ده، دختر قدح آب بر دست گرفت و پیش خدمت بهرام آورد. بهرام نگرید، دختری دید که در حسن و ملاحت بی‌نظیر بود و در لطف و شمایل بی‌مثل. گازر را گفت که: ما را امروز مهمان می‌داری؟ گفت: اگر پادشاه با نان خشک و چشم تر ما قناعت می‌کند، آنچه در وسع ما بود، تقصیر نکنیم. پس جامه پاکیزه در کنار آب بینداخت و بهرام در آنجا نشست و گازر اسب او را بگرفت و بر درختی ببست و میزری پاکیزه به دختر داد و گفت: پادشاه را مگس میران و خود به تعجیل به سوی دیه رفت و طعام و شراب و نقل و آنچه به دست آمد، بیاورد. پس صراحی و پیاله به دختر داد و گفت: پادشاه را ساقی باش، دختر ساغر پاکیزه شست. پس آن را پر از شراب کرد و پیش پادشاه برداشت، پادشاه جام از دست او بگرفت، دختر بوس بر دست بهرام زد. بهرام گفت: ای دختر جای بوسه لب است نه دست، تا لب از لب به کام نرسد. شراب به کام نرسد.

بوس از پی آن بر لب جانان باشد — زیرا که بر آن رهگذر جان باشد
هر بوسه که بر دست صراحی بزنی — گر بر لب من زنی چه تاوان باشد

دختر خدمت کرد و گفت: هنوز وقت نیامده است. پادشاه را از آن ملاحت دندان و لطافت گفتار او عجب آمد و ایشان در این بودند که لشکر بهرام در عقب او در رسیدند. بهرام دختر را گفت: روی از این جماعت بپوش، دختر نقاب فروگذاشت. پس دختر را در حال نکاح کرد و در عماری نشاندند. پدر او را سوار کرد و به حضرت برد و مادرِ پسر او شد.

چون سلطان حکایت از او بشنید، بغایت خوشدل گشت و ابونصر را بر آن احماد ارزانی داشت و گفت: مرا از رنج رهانیدی و بعدِ دو روز خواهر ایاز را در عقد خود درآورد(آثار گمشده بیهقی، ص ۱۰۱-۱۰۰)

۸۳- سلطان محمود و قدرت زنان

خاتون حرم سلطان محمود(مهد چگل، ترکان خاتون) دختر ایلک خان پادشاه تاتار بدو و پیشکاری حرم با زنی از خاصان و مقربان بود که وی را جمیله قندهاری می‌گفتند، در دولت محمودی هیچ یک از وزراء و امرا مانند جمیله قندهاری در خاطر سلطان رسوخ و نفوذ نداشتند و این جمیله به نیروی مهدچگل در کارهای بزرگ اقدام می‌کرد و از عهده هر کاری برمی‌آمد. از آن جمله، کار ولیعهدی سلطان محمود و فرستادن مسعود به عراق و اصفهان بود، دیگر تقرب فوق‌العاده خواجه حسنک میکال، با اینکه سایر امرا و وزراء با او مخالف بودند و عداوتی که از لحاظ مذهب با او داشتند، زیرا او را قرمطی می‌دانستند. سلطان نیز باطناً از تشیع وی دلگیر بود. مسعود نیز با حسنک بسیار مخالف بود و در واقع او را بزرگترین دشمن خود می‌دانست چنانکه نوشته‌اند وقتی یکی از ملوک هند شمشیری به رسم تحفه برای او فرستاده بود و امرا در تعریف آن شمشیر داد سخن می‌دادند و می‌گفتند، چندان برنده است که بر آهن نمی‌ایستد و چون مجلس خصوصی شد، مسعود از محرمان خود پرسید که این تیغ لایق چیست؟ بعضی گفتند برای غزای کفار مناسب است و طایفه دیگر آن را برای دشمنان دولت مناسب دانستند. لیکن مسعود خود گفت: این شمشیر لایق آن است که بامداد به مبارکی آن را بربندم و چون حسنک پیش آید و سلام دهد، چنان بر تارکش زنم که تا سینه به دو نیم گردد و سلطان مرا به خون او قصاص نخواهد کرد و او این سخن را به طور قطع می‌گفت اما حاضران خواهش کردند و گفتند مبادا چنین فتنه‌ای حادث شود که هر آینه موجب تفرقه‌خاطر سلطان گردد.

این کدورت از حسنک در دلِ مسعود باقی بود تا روزی که سلطان محمد را به قلعه فرستاد و

از آنجا به هرات آمد. حسنک به استقبال آمده بود و چون پای از اسب بگردانید، طرفداران مسعود او را گرفتند و به دارش زدند همچنان که داستان بر دار کردن حسنک را بیهقی در کتاب خود آورده است(بیهقی، ص ۲۳۵-۲۳۲)

و نیز در مورد دیگر نوشته‌اند که حسنک وزیر در روزگار سلطان محمود کا روانی به ترکستان فرستاد. خواجه احمد حسن از درباریان و التونتاش سردار محمود به این واقعه شاخ و برگ بسیار دادند به طوری که سلطان محمود دستور داد آن کاروان را بازگردانیدند و نام و پیغام و هدایای حسنک را از ایشان باز ستاندند. حسنک از ماجرا آگاه شد و از جمیله قندهاری یاری خواست. جمیله فوراً مکتوبی از مهد چگل(منظور حرمسرای سلطان است) با چند چیز دیگر از ملبوسات که خاص خوانین بود، گرفته و با پیک سریع‌السیر نهانی در بر کاروانیان فرستاد و بدیشان پیغام داد که چون کسان التونتاش ایشان را بازگردانیده و به دیوان آرند، در برابر پادشاه بگویند که ما فرستاده مهد چگلیم و مکتوبات را نشان دهند و چون آنها چنین کردند، مهدچگل با سلطان عتاب کرد که در روزگار تو پادشاه، پس از مدتی که برای کسان خویش محقراتی به رسم هدیه بفرستیم این همه خجالت و ملالت به فرستاده من رسد و مقنعه و حمایل به سرِ دیوان بنمایند. از این مقوله چندان شکایت کرد که سلطان متأثر شد و خشمگین. امر به قتل بزرگانی داد که این فساد انگیخته بودند. لیکن مهدچگل که می‌دانست آنها بیگناهند، نخواست که به سعایت او کشته شوند و گفت این طایفه از این نوع گناه فراوان دارند، بنابراین لازم نیست که از جهت من کشته شوند. بدین ترتیب التونتاش در این باره شکست یافت و احمد حسن مفتضح شد و از همه جالب‌تر آنکه به صد اعزاز و ناز تاجر را روانه کردند و این کار به دستیاری و موافقت جمیله قندهاری صورت گرفت.

در مورد دیگر از قول التونتاش نقل کرده‌اند که او دربار غزنه را بدان جهت ترک کرده و به خوارزم رفته است تا از تمهیدات جمیله قندهاری برکنار باشد. زیرا او گفته است که در آن مدت هرچه جمیله قندهاری ببست، من نتوانستم گشاد و هرچه او گشود من نتوانستم بست. و از این غصه در جهان چشم من تاریک بود و هیچ تدبیر و تدارک را ندانستم تا اکنون که خود را به گوشه‌ای افکندم و از آن غصه‌ها برهانیدم. بنابراین معلوم می‌شود خودکامه‌ای که آن همه قدرت داشته، زنان و پردگیان در مزاج او چندان نفوذ داشته‌اند که هرچه می‌خواستند می‌توانستند انجام دهند. اگرچه بر خلاف مصلحت شاهزادگان امرا و وزاری بزرگ باشد(مقدمه شاهنامه به قلم

ادیب الممالک، ص ۲۰)

یکی دیگر از زنانی که در اداره امور قلمرو سلطان محمود بی‌تأثیر نبوده است، حرّه ختلی دختر سبکتکین و خواهر سلطان محمود است که به همسری ابوالعباس خوارزمشاه درآمد. قبل از ابوالعباس نیز ابوالحسن علی خوارزمشاه یکی دیگر از خواهران سلطان محمود را به زنی گرفته بود. زیرا خوارزم که ایالتی بسیار مهم به شمار می‌رفت، همواره فکر سلطان محمود را به خود مشغول می‌داشت و می‌خواست که آنجا را نیز در اختیار بگیرد ولی حکام خوارزم که به این موضوع واقف بودند، ناچار با وی از درِ صلح درآمدند و ابوالحسن علی خواهر سلطان را به زنی داشت و پس از او چون ابوالعباس روی کار آمد، محمود یکی دیگر از خواهران خود را به همسری وی درآورد و بر اثر این ازدواج محمود از وی خواست که در خوارزم به نام وی خطبه بخواند و او ناچار این پیشنهاد را پذیرفت ولی امرا و درباریانش به شدت با وی مخالفت کردند و بر سرِ وی تاختند و او را کشتند. این امر بهترین بهانه برای یورش محمود به خوارزم بود که برای نجات خواهر و انتقام از شورش کنندگان بدانجا لشکر کشید و بدین ترتیب خوارزم را بر متصرف خود افزود.

اما امیر یوسف برادر دیگر سلطان محمود دو دختر داشته است. یکی بزرگ شده و به ثمر رسیده و دیگری خردسال، سلطان محمود در زمان حیات خود دختر بزرگ برادر را برای محمد در نظر گرفت و آن دیگری را که خردتر بود، برای مسعود، تا پس از رشد به ازدواج وی درآید. مراسم عروسی با تشریفات بسیار برگزار شد. کاخ محمد را تزیین کردند و سلطان محمود خود بدانجا رفت و با محمد مهربانی بسیار کرد و خلعت و هدایای بسیار بدو بخشید. ولی به قول بیهقی ظاهراً عروس در اثنای مراسم و تشریفات آراسته در زر و زیور و جواهر تب سختی داشت و فرمان یافت و آن کار هم تباه شد(بیهقی، ص ۹-۲۴۸)

سلطان محمود از این جریان بسیار ناراحت گردید و دستور داد آن خواهر دیگر را که کوچک و نامزد مسعود بود، به محمد بدهند(این امر نیز حاکی از استبداد خاص وی بود) و پس از رشد مراسم عروسی انجام گیرد. اما مسعود از این امر بسیار دلتنگ گردید و شاید همین موضوع پایه دشمنی دو برادر قرار گرفت و ضمناً تمایل محمود را به محمد نشان می‌داد و چون محمد به تخت نشست، آن دختر ۱۴ سال داشت و چون مسعود پس از رسیدن به قدرت، محمد را به زندان انداخت، این زن هم زندانی شد ولی بعد از نجات از زندان در غزنین ساکن بود.

حره ختلی خواهر سلطان محمود از زنان مدبر و کاردان و با شخصیت و وارد در مسایل سیاسی روز بوده است. حتی از مادر مسعود قدرت و اهمیت بیشتری داشته، زیرا در به سلطنت رسیدن مسعود نقش مهم و مؤثری بر عهده گرفته است و او را به این کار تشویق کرده. مرگ محمود را پنهان نگاه داشته تا بلوا و آشوبی پیدا نشود.

در تاریخ بیهقی سخنان کوتاه و جالبی درباره وی آمده، از جمله نوشته است(که خود سوخته وی بود) حره ختلی به هنگام سلطنت مسعود در سفر وحضر همراه وی بوده و این امر دلیل اهمیت او در سیاست زمان و علاقه وی را به مسعود ثابت می‌کند(بیهقی، ص ۲۱۸)

بخش نهم

۸۴- سازمان دولت محمود غزنوی

سلطان محمود برای اداره امور ممالک و سرزمینهای وسیع خود ناچار سازمان مفصلی داشت که بر روی هم از سازمان اداری سامانیان الهام گرفته بود. همچنان که سامانیان سازمانهای اداری خود را از بنی‌العباس اقتباس کرده بودند و دولت بنی‌عباس نیز قطعاً از سازمان اداری ساسانیان اقتباس نموده و ایرانیان تا روزگار معتصم و متوکل نقش عمده‌ای در اداره امور دولت عباسی بر عهده داشتند. بدین سبب بسیاری از کارگزاران دولت سامانی در غزنین و دیگر نقاط تابعه عهده‌دار امور گردیده بودند. در کتاب معروف بیهقی از دواوینی نام برده شده و وظیفه هر دیوانی را در موارد مختلف به تفاوت بیان داشته که بیشتر مربوط به روزگار مسعود فرزند و جانشین سلطان محمود بوده است.

روشن است که سازمانهای نامبرده در روزگار سلطنت محمود نیز به همان منوال وجود داشته و امور مربوط را انجام می‌داده است. به هر صورت، این سازمانها عبارت بوده است از:
۱ـ دیوان رسالت ۲ـ دیوان استیفا ۳ـ دیوان خلیفت ۴ـ دیوا عَرَض لشکر ۵ـ دیوان وزارت ۶ـ دیوان وکالت ۷ـ دیوان تُکت ۸ـ دیوان برید ۹ـ دیوان قضا ۱۰ـ دیوان مظالم که از دو دیوان اخیر به صورت مجلس قضا و مظالم یاد شده است.

به طوری که از مطاوی کتاب بیهقی به طور مستقیم و از فحوای کتب مختلف تاریخی و جغرافیایی و ادبی غیرمستقیم برمی‌آید. **دیوان وزارت** کلاً بر همه دیوانها مقدم بوده و شخص وزیر در بسیاری از موارد قائم مقام سلطنت محسوب می‌شده و در واقع مسؤولیت امور مهم

مملکت بر دوش او قرار داشته است. نهایت چون سلطان محمود و فرزندش چنانکه در صفحات مختلف این کتاب آمده، در استبداد کامل به سر می‌برده‌اند و در مواردی خاص، بعضی از درباریان و حتی غلامان قادر بوده‌اند از وزیر به انحای مختلف سعایت کنند و سلطان را وادار سازند که وزیر را برکنار کند و یا به حبس و شکنجه و قتل امر دهد.

۸۵ـ دیوان رسالت یا رسایل، مرکزی بود که در آنجا نامه‌های سلطانی تحریر می‌شده و در رأس آن صاحبدیوان قرار داشته، چنانکه زمانی در دستگاه محمود و فرزندش مسعود بونصر مشکان این مقام را واحد بوده است(بیهقی، ص ۳۲۲)

در دیوان رسالت، مقامات دیگری مشغول انجام وظایف محوله بوده‌اند که از آنان به نامهای دبیر، دبیر نوبتی، محرّر، مترجم، نسخت شمار، دوات‌دار، هر کدام به نسبت لیاقت و سوابق خدمت عهده‌دار وظیفه‌ای بوده‌اند.

اما دیوان رسالت از یک رییس به عنوان صاحبدیوان و چندین کارمند به نام دبیر(منشی) تشکیل می‌شد. صاحبدیوان رسالت را معمولاً سلطان پس از جزیی مشورت با وزیر یا ندیمان خاص شخصاً انتخاب می‌کرد. انتخاب وی را از میان دبیران کارکرده و شایسته برمی‌گزیدند که علاوه بر مقام ادبی و علمی دارای سن و تجربه لازم و کفایت و امانت هم بوده‌اند تا در حل و عقد امور اداری و حکومتی در نمانند؛ سلطان در خلوت گفته بود که اگر ابوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل «صاحبدیوانی» به وی دادیمی(بیهقی، ص ۶۰۰)

بعد از انتخاب صاحبدیوان رسالت، تشریفات خلعت پوشیدن انجام می‌گرفت. سپس در دیوان حاضر می‌شد و به تمشیت امور می‌پرداخت؛ صاحبدیوان خود منشیان را پیشنهاد می‌کرد و با تصویب سلطان برگزیدگان به شغل دبیری منصوب می‌شدند و به نوشتن نامه‌ها و کارهای مربوط می‌پرداختند. اما این دبیران از لحاظ درجه و مقام متفاوت بودند. چنانکه بعضی اجازه نشستن نداشتند و برخی که سابقه بیشتری داشتند. خلیفه یعنی جانشین و نایب صاحبدیوان رسالت می‌شدند و در غیبت او کارهای دیوان را اداره می‌کردند. مثلاً ابوالفضل بیهقی که لیاقت و کاردانی‌اش محرز شده بود، بعد از فوت استادش بونصر مشکان خلیفه صاحبدیوان جدید یعنی بوسهل زوزنی شده است.

بیهقی خود در این زمینه گفته است: و شغل دیوان رسالت وی(بونصر مشکان) را امیر داد در

خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی که من نایب وی باشم(بیهقی، ص ۶۰۱-۶۰۰) مقامهای متفاوت دبیران مربوط به عناوین آنها می‌شده: از جمله دبیر نوبتی که نوبت حضور به بارگاه سلطان را داشته و دبیر خزانه که وظیفه‌دار تنظیم صورت اموال خزانه و آنچه وصول یا عطا شده بوده است و قطعاً با مستوفیان نیز همکاری داشته، البته رجال لشکری و کشوری نیز هرکدام دبیری یا دبیرانی داشته‌اند که کار نویسندگی را انجام می‌داده‌اند.

دیگر مقامات در دیوان رسالت عبارت بودند از: دواتدار که شغلی از مشاغل دربار بوده که مأمور دادن و گرفتن نامه‌ها و دوات مخصوص به حضور سلطان بوده است و نیز ضبط برخی مکتوبها را بر عهده داشته، بیهقی در این زمینه نوشته است: امیر چون رقعه بخواند و بنوشت و به غلامی خاصه داد که دویت‌دار بود، گفت نگاهدار.

باید دانست دواتی که در دیوان رسالت مورد استفاده صاحبدیوا قرار می‌گرفته، گاه بسیار بزرگ و گرانبها بوده، چنانکه بیهقی نوشته است، دویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر نهادند، بر یک دورش دیبای سیاه(ص ۱۴۴)

البته صاحب دیوان رسالت می‌بایست شرایط مذکور برای دبیر را در حد اعلا دارا باشد و مخصوصاً روش نوشتن نامه‌های سلطانی و به کار بردن القاب و عناوین فرمانروایان و حدود آنها را خوب بداند. همچنان که به قول بیهقی، بونصر مشکان صاحبدیوان رسالت محمود و مسعود را حاصل شد.

دیگر اینکه دبیر باید امین، رازپوش، خویشتن‌دار باشد تا اسرار حکومتی را به مخالفان نگوید و برخی این امر را بزرگترین هنر کاتب شمرده‌اند. در این زمینه در قابوسنامه نیز سخنانی جالب آمده، آن‌جا که گوید: بزرگترین هنر زبان کاتب را زبان نگاه داشتن است و سرِّ ولی‌نعمت پیدا ناکردن(قابوسنامه، ص ۲۱۳)

پیک به معنی مرد نامه‌بر است که در زبان عربی فیج و جمع آن فیوج است و قاصد مسرع که پیکهای تندرو بودند و در هنگام ضرورت از آنها استفاده می‌شده است.

۸۶ دیوان برید

از دیوانهای مهم آن دوران به حساب می‌آمده، امور مربوط به حمل و نقل نامه‌ها، نقل پیامها، ارسال اخبار مملکت وسیله این دیوان انجام می‌شده که در منابع تاریخی گاهی از آن به اصطلاح

دیوان الخبر و البرید یاد کرده‌اند.

البته در رأس دیوان برید، مقام صاحب برید انجام وظیفه می‌کرده است و نامه‌هایی که حاکی از اوضاع و اخبار مملکت بوده، به عنوان صاحب برید ارسال می‌شده و به همین سبب صاحب برید در کارهای مربوط به اعضای دیوان، نظارت کامل داشته و آنها را عزل و نصب می‌کرده است. صاحب برید، خود نایب یا معاونی داشت که به او نایب برید می‌گفته‌اند. در دیوان برید و امور مربوط به وظایف اعضای آن، دیوان اصطلاحاتی در کتاب تاریخ بیهقی و بعضی کتب تاریخی آمده که عبارتند از: اسکُدار، یعنی کیسه محتوی نامه است که این کلمه می‌تواند معرب ازکوداری باشد، خریطه که کیسه‌ای بوده که نامه‌ها را در آن می‌گذاشته‌اند و شاید خریطه از اسکدار بزرگتر بوده است. به همین مناسبت گاه دیوان برید را دیوان خرائط نامیده‌اند. مُجمّز، یعنی جمّازه‌سوار و جمازه شتر تندرو را می‌گفتند که از آن برای حمل و نقل نامه‌ها با سرعت استفاده می‌شده است. بیهقی سرپرست مجمزان را زعیم مجمزان خوانده است(بیهقی، ص ۴۷۵)

۸۷ـ دیوان عَرَض لشکر که در رأس آن عارض لشکر بوده است. در واقع عارض لشکر سمتی همچون وزیر جنگ یا رییس تدارکات ارتش را داشته است و معاونی هم به نام معاون یا نایب دیوان عرض داشته، به جز عارض که مسؤول کل امور لشکریان بوده، مقامات دیگر لشکری عبارت بودند از: سپهسالار که در واقع رییس سپاه و فرماندهی لشکریان بر عهده‌اش بوده و سرهنگ که معمولاً به کسی گفته می‌شد که بر سواران ریاست و فرماندهی می‌کرده است و سواران جریده که به گروهی از سواران اطلاق می‌شده و هر سپاه دارای اجزایی بوده که با اصطلاحات، مقدمه، ساقه، قلب، میمنه، میسره، جناح‌ها و مایه‌دار مشخص می‌گردیده است. طلایع، جمع طلیعه، یعنی قسمتی از لشکر است که پیش از جنگ به جبهه اعزام می‌شده و این کلمه در فارسی طلایه به کار برده شده است. در اینجا بی‌مناسبت نیست مختصری هم از ارتش محمود مذکور دارد.

۸۸ـ ارتش محمود

خواجه نظام‌الملک در این باره نوشته است: عادت سلطان محمود چنان بود که از چند جنس

لشکر داشتی، چون ترک و خراسانی و عرب و هندی و دیلمی و غوری... و در سفر هر شب از هر گروه معلوم کرده بودند که چند مرد بیتاق رفتندی و جایگاه هر گروهی به دیدار بودی و هیچ گروه از بیم یکدیگر نیارستندی جنبیدن تا روز و اگر روز جنگ بودی، هر جنس مصاف کردندی و به نام و ننگ خود بکوشیدندی تا کسی نگفتی که فلان جنس در جنگ سستی کرد و همه از آن کوشیدندی که از یکدیگر برآیند و چون قاعده مردان جنگی چنین بود، همه سختکوش و نامجوی باشند، لاجرم چون دست به سلاح برند، قدم بازپس ننهند تا لشکر مخالف را نشکنند و هرآنگه که لشکر یکی بار یا دو بار چیره گشت و در مخالفت ظفر یافت، بعد از آن یکصد سوار از این هزار سوار مخالف ننگرند و کسی نیز به این لشکر منصور مقاومت نتوانند کرد و همه لشکر اطراف از لشکر این پادشاه بترسند و طاعت‌دار شوند(سیاستنامه، ص ۱۰۷)

قدر مسلم آن است که سلطان محمود با آن همه لشکرکشی‌های فراوانی که به هند و سیستان و ری و ماوراءالنهر و دیگر نقاط داشته، ارتش بزرگ و نیرومندی در اختیارش بوده و بنابراین به حق می‌توان گفت سپاهیان وی از بیشترین اعتبار برخوردار بوده است و سازمان این ارتش از روی نمونه ارتش سامانیان و آل بویه شکل گرفته و خود سلطان و سردارانش تغییراتی در آن داده بودند.

اما هسته اصلی ارتش غزنوی را بردگان تشکیل می‌دادند زیرا در آن زمان بردگان در تمام حکومت‌ها و دولت‌ها نقش جنگی را بر عهده داشته‌اند و ارزش لشکریان برده ترک در بی‌ریشگی و عدم وابستگی محلی آنان بود. زیرا غالباً این بردگان را در سنین پایین از دیار کفر به دیار اسلام می‌آوردند، صاحبانشان ذهن بندگان را شکل می‌دادند و جسمشان را برای جنگ تربیت و آماده می‌کردند و با دادن تعهد وفاداری به شخص پادشاه به او وابستگی می‌یافتند و وفاداری بسیار از خود نشان می‌دادند و بر خلاف افواج محلی، اینان تعلقات مادی و منافع شخصی نیز نداشتند. چنان که شاعر در این باره گفته است:

یک بنده مطواع به از یکصد فرزند — کین مرگ پدر خواهد آن عمر خداوند

و این لشکریان مشتمل بر صنفهای سواره و پیاده بودند و سلاح‌های آنها شمشیر و نیزه و تیر و کمان بود. منجنیق و ارابه و سنگ‌انداز هم در جنگها به کار می‌بردند. افسران ارتش خودِ جنگی و زره و کلاه دو شاخ داشتند. تعداد اردوی همیشگی محمود حدود یکصد هزار نفر بود که معمولاً ۴۰۰۰۰ نفر آنها در غزنین اقامت داشتند.

ارتش محمود دارای زرادخانه(جُبه خانه) بزرگی بود با ۱۷۰۰ فیل جنگی، فیل حمل و نقل هم داشتند. حقوق سپاهیان گرچه بیستگانی نامیده می‌شد(یعنی برای بیست روز) ولی در هر سه ماه پرداخت به آنها به عمل می‌آمد. هنگام سفر جنگی جنبیت و جمازه(منظور اسبان یدکی و شترسوار سریع‌السیر است) با سپاه همراه بود. درجات ارتشی عبارت بودند از: سپهسالار، سالار، قائد، سرهنگ، فیلتاش، غریف و غیره... نقیب مأمور نظم و ابلاغ اوامر نظامی به شعبات ارتش بود. سالاران ولایات دارای پرچم سرخ و طبل و کوس بودند. بیرق سلطان غزنوی دارای نقش شیر بود و بالای سرِ وی چتر سرخ می‌کشیدند. دربار شاهی مفصل‌ترین مؤسسه در کشور بود. چند هزار غلام گارد مسلح نگهبانان وی را تشکیل می‌دادند. ندیم، مؤدب، طبیب، شاعر، منجم و افسانه‌گو(قوّال)، کتابخوان(محدّث)، جامه‌دار، طشت‌دار، خمارچی(شرابدار)، دیوان‌دار(برای حفظ اسناد)، ساقی، سازنده، نوازنده، پیشخدمت و غیره، جزء مأموران دربار بودند. درباریان بزرگ مخصوصاً ندما، شعرا، خطبا و دبیران همه از رجال فاضل بودند و از ادبیات فارسی دری و عربی، انشاء و ترسل، تاریخ و اخبار قرآن و تفسیر و حدیث و فقه سررشته بسیار داشتند. مخارج دربار مجلل غزنه بسیار گزاف بود. فقط برای خوراک اداره بزرگی به نام (تولید سفره شاهی) وجود داشت. دربار شاهی بسیار باشکوه و باطمطراق بود. تشریفات و آداب معینی داشت؛ در ایام رسمی شاه بالای صفه بزرگی که مرتفع بود، می‌نشست و صدها غلام مخصوص مسلح و مرصع با کمربندهای زرین و سیمین و کلاه دوشاخ دور تا دور صفه صف می‌بستند. در پایتخت و روی صفه شهزاده‌ها، صدر اعظم و سپهسالار می‌نشستند. خارج صفه عده‌ای از مأموران بزرگ دربار و دولت در جای معنی نشسته و عده‌ای دیگر در جاهای خاص می‌ایستادند. حاجبها در آستانه دربار می‌ایستادند و گارد چند هزار نفره غلامان در خارج دروازه دربار صف می‌کشیدند(از تاریخ افغانستان، ص ۱۲۲ به بعد)

۸۹ـ دیوان استیفا

در این دیوان امور مالی مملکت حل و فصل می‌شده و مسؤول آن را صاحبدیوان می‌گفتند که منظور صاحبدیوان استیفا بوده است. در واقع قسمتی از وظایف وزارت دارایی امروز بر عهده دیوان استیفا بوده است. گاه عهده‌دار دیوان استیفا را مستوفی می‌گفتند و این واژه مستوفی در ادوار بعد و بخصوص در دوران قاجاریه جزء القاب و عناوین مأموران عالیرتبه وزارت مالیه

بوده است. اگرچه استیفا در لغت به معنی کامل کردن و رسیدن به حق و مستوفی به معنی کامل کننده است.

در دیوان استیفا عناوین خاصی برای مقامات وجود داشت که عبارت بودند از:

مستخرج: کسی بود که به حساب اموال رسیدگی می‌کرد. تسبیب عبارت از آن بود که مواجب یا بیستگانی کسی را بر مالی متعذرالوصول حواله کنند تا صاحب حواله با عامل برای وصول کمک کند. مسلم بود که در این موارد زور و شکنجه به کار می‌رفته است. کسی را که تسبیب برای او به کار می‌رفته، مسبب می‌گفته‌اند.

مستحث شخص وصول کننده مالیات بوده است. بیستگانی مواجبی بوده که چهار بار در سال به لشکریان می‌داده‌اند. در بعضی منابع بسیتگانی را حقوق و دستمزد بیست روزه نوشته‌اند که از خود کلمه برمی‌آید. خواجه نظام‌الملک نوشته است که این رسم هنوز در خاندان محمود باقی است. شاید مقصود وی محمود سلجوقی فرزند ملکشاه بوده است.

توفیر: اگر مبلغی بیش از آنچه مقرر بود، دریافت می‌داشتند، اصطلاح توفیر پیش می‌آمد.

اما از سایر دیوانها که نام برده شد، اطلاعات دقیقی در کتاب بیهقی یا سایر منابع تاریخی به دست نیامده است.

مشاغل درباری: در دولت غزنوی و به خصوص در روزگار محمود و مسعود مشاغل بسیار وجود داشته است که قسمت عمده آن شغلها را غلامان ترک عهده‌دار بوده‌اند. آنچه در کتاب بیهقی از آنها به اختصار و بر حسب مورد یاد شده، عبارتند از:

آغاجی: که نوعی حاجب و خادم خاص بوده و واسطه ابلاغ مطالب و رسایل سلطان به دیگر مأموران و مسؤولان به شمار می‌رفته است.

آخورسالار، کسی بوده که امور اسبان را عهده‌دار می‌شده است.

پرده‌دار: کسی است که مأمور بالا بردن پرده و نوعی دربان دربار محسوب می‌شده است.

جامه‌دار: کسی که مأمور جامه خانه و رخت خانه سلطانی بوده است. البته حاجب بزرگ مقام مهمی بوده که می‌توان آن را مقام مهم در حد رئیس دفتر مخصوص و واسطه بین سلطان و دیگر مقامات تلقی کرد.

۹۰ـ عیدها و مراسم جشن و سرور در روزگار محمود

چنانکه پیش از این اشاره شد، سلطان محمود و فرزندانش با اینکه غلامزاده ترک بودند، وقتی به قدرت حکومت رسیدند، به ناچار مراسم بسیاری از تشریفات زمان سامانیان و صفاریان را به مورد اجرا می‌گذاشتند. چراکه اجرای این مراسم خود انواع و اقسام وسایل سرگرمی و عیش و عشرت آنها را فراهم می‌آورد و هم اینکه بدین وسیله درباریان و کارکنان و بسیاری از مردم پایتخت و دیگر شهرها را مشغول می‌داشتند. بدین سبب، در دوران غزنوی مجالس جشن و سرور و شادمانی رواج بسیار داشت. برخی از آن جشنها، رسمی ملی و بعضی مذهبی و پاره‌ای مربوط به مجلس نشاط و شادمانی سلطان و یاران نزدیک وی می‌بود که به مناسبت خبری خوش و یا به شرط فتح و پیروزی سلطان برپا شده است و یا برای رفع خستگی سلطان و بزرگان قوم وقوع می‌یافته است. از جمله آنها جشن مهرگان بوده است.

این جشن که سابقه بسیار طولانی از دوران پیش از ظهور اسلام در ایران دارد، به تقلید از امرای سامانی معمول گردیده و مرتباً صورت می‌گرفته است. در روز جشن مهرگان سلطان خود بر تخت می‌نشسته، امیرزادگان و اولیای حشم پیش می‌آمدند و نثار می‌کردند و امرای ولایات بزرگ وسیله وکیل برای شخص سلطان هدایایی می‌فرستادند. شعرا شعر می‌خواندند و سلطان و درباریان به افتخار این روز فرخنده شراب می‌نوشیدند و نشاط می‌کردند. شعرا و مطربان صله می‌گرفتند. جشن مهرگان از همه اعیاد باشکوه‌تر و مجلل‌تر برگزار می‌شد. اما گاه ممکن بود که سلطان به سبب گرفتاری خاص مانند عزیمت به جبهه جنگ و یا پیدایش شورش و واقعه مهمی طبیعی جشن را ساده بگیرد. چنانکه بیهقی در این زمینه نوشته است: ... روز آدینه شانزدهم ذیقعده مهرگان بود. امیر رضی‌الله عنه(منظور مسعود است) بامداد به جشن نشست اما شراب نخورد، نثارها و هدیه‌ها آوردند. سخت نیکو با تمام شرایط...(بیهقی، ص ۴۲۹)

و در جای دیگر نوشته است: امیر به جشن مهرگان بنشست. نخست در صفه سرای نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود که آن را زرگران در خلعت راست می‌کردند و پس از این به روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است. چنانکه نوشته آید به جای خویش و خداوندزادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثار کردند و بازگشتند و همگان را در آن صفه بزرگ که بر چپ و راست آن سرای است، به نوبت بنشاندند و هدیه‌ها آوردن گرفتند، از آن والی چغانیان و باکالیجار والی گرگان و از آن والی به مکران و صاحبدیوان

خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که از این فراغت افتاد. پس امیر برخاست و سرایچه خاصّه رفت و جامه بگردانید و بدان خانه زمستانی به گنبد که بر چپ صفه بار است و چنان در خانه تابستانی به راست و زمستانی به چپ کس ندیده است... و این خانه را آذین بسته بودند. سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که به نردبان فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی و تنور بر جای است، آتش در هیزم نهادند و غلامان خوانسالار به لِسکها درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و گواژه (تخم مرغ نیم‌برشت) و آنچه لازمه مهرگان است.

ملوک را از سوخته (نانی است) و برگان روده می‌کردند و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست به کار کردند و خوردنی علی طریق الاستدات (که در کاسه چیزی نگذارند) می‌خوردند و شراب روان شد، به بسیار قدحها و هلیله‌ها و ساتکین‌ها و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد و وزیر شراب نخوردی، یک دو شراب بگشت. او بازگشت و امیر تا نزدیک نماز پیشین بود. چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند. پس به صفه نایبان آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلس خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر نبود، پس از آن بازگشتند(بیهقی، ص ۵۰۳-۵۰۱)

جشن سده: این جشن در شب برگزار می‌گردید، از چند روز پیش از فرارسیدن سده، اشتران سلطانی و لشکریان برای فراهم آوردن هیزم به صحرا می‌رفتند و چون گز جمع می‌کردند و در صحرای وسیع بر روی هم می‌انباشتند و پشته‌ای عظیم از چوب ترتیب می‌دادند و کبوتران نفت‌انداز را آماده می‌نمودند و شب موعود نفت می‌ریختند و آتش عظیم برپا می‌ساختند و مطربان و ندیمان به مجلس‌آرایی مشغول می‌شدند و شاه و اطرافیان به نشاط و خوشگذرانی می‌پرداختند. زمان برقراری ۵۰ روز و ۵۰ شب مانده به نوروز و اول فروردین ماه بود. چنانکه می‌دانیم مرداویج زیاری این جشن را در اصفهان با تشریفات هرچه مفصل‌تر، ترتیب داده بود که رو به راه کنند و ظاهراً چون از میزان و نوع تشریفات عدم رضایت خود را اظهار نموده و نزدیکان خود را مورد عتاب و خطاب قرار داده بود، جان خود را در این باره از دست داد.

بیهقی در کتاب تاریخ خود جای جای از مراسم برگزاری جشنها به خصوص سده یاد می‌کند و در جایی می‌گوید:.. امیر فرمود تا سراپرده بر راه مرو بزدند. بر سه فرسنگی لشکرگاه و سده نزدیک بود، اشتران سلطان را و از آن همه لشکر به صحرا بردند و گز کشیدن گرفتند تا سده کرده

آید و پس از آن حرکت کرده آید و گز می‌آوردند و در صحرایی که جوی آب بزرگ بود، بر آن برف می‌افکندند تا به بالای قلعتی برآمد و چهارطاقها بساختند از چوب سخت بلند و آن را به گز بیاکندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی برآمد بزرگ و آکهِ بسیار و کبوتر و آنچه رسم است، از دارات این شب به دست کردند...(بیهقی ص ۵۷۲-۵۷۱)

۹۱- رمضان و عید فطر

پیش از فرارسیدن ماه رمضان در دربار غزنویان به تقلید از دیگر امرا، مراسم کلوخ انداختن برپا می‌شد. ظاهراً امر کلوخ اندازی در ادوار بعد نیز بیش و کم معمول بوده است. چنانکه اصطلاح آن هنوز در بین بعضی افراد خانواده‌های معتقد به اجرای مراسم گذشتگان وجود دارد.

منظور از کلوخ انداختن آن بود که امیر روزهای پیش از ماه رمضان و به خصوص روزهای آخر شعبان را به شکرانه فرصتی که بر شرابخواری و نشاط موجود بود، به شادمانی و باده‌خواری می‌گذرانید که البته ماه رمضان ماه عبادت و روزه می‌بود و در پایان این ماه که عید فطر می‌رسید، علاوه بر نشاط شراب و فراهم کردن بساط شادمانی سفره‌های مفصل دایر می‌شد. سلطان شاعران، مطربان و دلقکان را صله‌ای مناسب می‌بخشید. اما گاه که جنگ یا گرفتاری خاصی در کارها بود، این مراسم بدون تشریفات انجام می‌گرفت، حتی شخص سلطان هم نشاط شراب نمی کرد.

بیهقی صریحاً اظهار می‌دارد که این مراسم را در روزگار سلطان محمود دیده و آنچنان بوده است که رسولان، اعیان و بزرگان عراق و ترکستان حاضر بودند و چون عید فطر بود، سلطان از میدان به صفّه می آمد، خوانی نهاده بودند با تکلف بسیار، آنجا نشست، اولیا و حشم بزرگان را بنشاندند، شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان بنواختند، ساقیان به حرکت درآمدند و جامهای شراب راگرداندند، سلطان خود قدحی چند نوشید، مجلسی بود که مانند آن کس به یاد نداشت. وزیر و عارض و صاحبدیوان رسالت و ندما حاضر آمدند، مطربان سرایی و بیرونی دست به کار شدند و چنان نشاطی برپا شد که گفتی در آنجا غمی نماند. سلطان شاعرانی راکه بیگانه بودند، بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را ۵۰ هزار درهم و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را ۳۰ هزار درهم و آن شعرها که خواندند، همه در دواوین ثبت است...(بیهقی، ۴۹، ۵۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۵۰۰ و ۵۴۳)

بخش دهم

۹۲ـ قضاوت رجال سیاسی و مورخان درباره محمود

نهرو نخست‌وزیر پیشین و سیاستمدار مشهور هند درکتاب «نگاهی به تاریخ جهان» در باب سلطان محمود غزنوی مطالبی نوشته است که عیناً در اینجا نقل می‌شود: این شمشیرکش مهاجم که با تعصب و تندی و کشتار و خونریزی به هند آمد، محمود غزنوی بود. غزنه اکنون شهر کوچکی در افغانستان است و در قرن دهم میلادی(قرن چهارم هجری) دولتی به وجود آمد و رشد کرد. دولتهای آسیای مرکزی در آن زما اسماً تحت حکومت خلیفه بغداد بودند. اما همانطور که قبلاً هم برایت گفتم(خطاب به خانم گاندی دختر نهرو که بعدها نخست وزیر هند شد) بعد از هارون ا لرشید خلفا ضعیف شدند و زمانی فرارسید که امپراتوری آنها به تعداد دولتهای مستقل تقسیم گشت و این همان دورانی است که ما اکنون از آن صحبت می‌کنیم....

بعد از سبکتکین پسرش محمود جانشین او شد. او یک سرداری ممتاز، یک رهبر عالی نیروی سواران بود. سالها در پی هم به هند حمله می‌کرد، غارت می‌کرد، می‌کشت و غنائم فراوان و اسیران زیاد با خود همراه می‌برد. رویهمرفته او ۱۷ بار به هند هجوم برد و فقط یکبار درکشمیر شکست خورد. زیرا سومنات یکی از معابد بسیار بزرگ بود که در طول قرنها، هدایای فراوانی در آنجا جمع شده بود. به طوری‌که‌نقل شده، وقتی محمود به آنجا نزدیک شد، هزاران فقیر به آن معبد پناه برده بودند و امید داشتند که معجزه‌ای روی خواهد داد و خداوندی که آنها او را ستایش می‌کردند، ایشان را محفوظ خواهد داشت و حمایتشان خواهد کرد. اما معجزات خیلی به ندرت روی می‌دهد و فقط در ذهن و خیال مؤمنین اتفاق می‌افتد و در نتیجه معبد به تصرف محمود در

آمد که آن را غارت کرد و پنجاه هزار نفر که در آنجا در انتظار وقوع معجزه‌ای بودند، نابود گردیدند.

در موقع مرگ محمود، تمامی پنجاب و سند در قلمرو حکومت او شمرده می‌شد. محمود در هند به عنوان یک رهبر بزرگ اسلامی معرفی شده است که برای نشر و توسعه اسلام به آنجا می تاخته است. بسیاری از مسلمانان او را ستوده‌اند، بسیاری از هندوان از او نفرت دارند. آنچه واقعیت دارد، آن است که او یک مرد مذهبی نبوده، راست است که مسلمان بوده، اما اسلام فقط مذهب او بوده، ولی او مافوق همه چیز یک سرباز بوده و آن هم یک سرباز ممتاز.

محمود برای فتوحات نظامی و به چنگ آوردن غنائم به هند آمد و همان کاری را کرد که متأسفانه سربازان می‌کنند. می‌توان گفت که او هر مذهب دیگری هم که می‌داشت، چنین کاری می‌کرد. بسیار جالب است که او با فرمانروایان و حکام ایالات هند که مسلمان بودند، نیز بدرفتاری می‌کرد و فقط وقتی آنها قبول کردند که مطیع او باشند و به او باج و خراج بدهند، از ایشان صرفنظر کرد. حتی به مقابله و مخالفت با خلیفه بغداد که پیشوای مسلمانان بود نیز پرداخت و با تهدید او به مرگ، حکومت سمرقند را از او برای خود گرفت. به این جهات ما نباید دچار همان اشتباهی که درباره او کرده‌اند، بشویم و نباید تصور کنیم که او چیزی جز یک سردار و سرباز فاتح بوده است.

محمود عده زیادی از معماران و استادکاران هندی را با خود به غزنه برد و در آنجا مسجد زیبایی ساخت و آن را عروس آسمانی نامید و از باغهای آن بسیار مغرور و سرافراز بود.(نگاهی به تاریخ جهان، ص ۳۴۰ و ۳۴۳)

محمود توصیفی از شهر ماتورا برای ما باقی گذاشته که می‌تواند نشان دهد که چه شهر باعظمتی بوده، نامه‌ای که برای فرماندار خودش در غزنه نوشته است، می‌گوید: در اینجا در ماتورا بنای عالی و مستحکم هست که به اندازه ایمان مؤمنین استوار می‌باشد. یک چنین شهری با چنین وضعی جز با صرف میلیونها دینار نمی‌توان ساخت. به علاوه کمتر از ۲۰۰ سال هم چنین کاری ممکن نیست....

جایی دیگر در باب محمود می‌نویسد: یورشهای محمود با تمام خرابی و وحشتی که همراه داشت، اثرات عمیق و تغییرات مهمی در تمام هند به وجود نیاورد. این حملات تکان شدیدی مخصوصاً در نواحی شمالی هند ایجاد کرد و بسیاری از ساختمانها و آثار ظریف و عالی تمدن

هندی به وسیله او ویران شد. اما فقط ناحیه سند و قسمتی از پنجاب در قلمرو ا مپراتوری و حکومت غزنوی قرار گرفت. سایر نواحی شمال هند به زودی استقلال خود را بازیافتند و نواحی جنوبی هند و ناحیه بنگال اصولاً دست نخورده باقی ماند و تا مدتی حدود ۱۵۰ سال و حتی بیشتر پس از محمود نه مسلمانی در هند فتوحاتی انجام داده و نه اسلام در هند پیشرفتی داشته است(همان، ص ۴۵۲).

و باز در جایی دیگر نوشته است: سلطان محمود یک سپاه هندو هم داشت که در تحت فرماندهی یک سردار هندو به نام تیلک بود. او این سپاه هندو را با خود به غزنین برد و از آنجا برای در هم کوفتن مسلمانان استفاده می‌کرد. بدین قرار برای محمود موضوع مهم و هدف اصلی فتح و پیروزی بود نه هدفهای مذهبی در هند و او به اصطلاح بت‌پرستان را با کمک سربازان مسلمان خود می‌کشت و در عوض در آسیای مرکزی نیز مسلمانان همکیش خود را به دست سربازان هندوی خود از میان برمی‌داشت(همان، ص ۴۵۵)

این بود توجیه یک سیاستمدار برجسته هند که تصور می‌شود با دقت و بدون تعصب ملی واقعیاتی را متذکر شده است که نویسنده این سطور با تحقیق دقیق و متکی به اسناد مسلم بدان رسیده است.

۹۳- اظهارنظر محمد ناظم درباره سلطان محمود

محمد ناظم کتاب جامع و مفصلی درباره محمود غزنوی نوشته و در این کتاب در خصوص وی چنین اظهارنظر کرده که خلاصه آن چنین است:... برای ایجاد و نگهداری یک قدرت بزرگ دو چیز لازم است. به عبارت دیگر امپریالیسم به دو چیز اطلاق می‌شود: یکی تسخیر ایالات کوچک و ضمیمه کردن آنها به سرزمین اصلی، به طوری که تمام این ایالات تحت لوای واحدی درآیند و مطیع حکومت مرکزی باشد(البته امپریالیسم امروز فقط ایالات و کشورهای کوچک ظاهراً مستقل را از نظر اقتصادی به خود وابسته می‌کند و حکومت و دولتهای مستقل را غیرمستقیم مطیع خویش می‌سازد، چرا که استعمار رنگ و رویی تازه به خود گرفته است) و دیگر ایجاد سازمانی مفید و صحیح که واسطه بین قسمتهای تابعه با حکومت مرکزی و نگهدارنده دوره سیادت و آرامش باشد. سلطان محمود در قسمت اول کاملاً موفق و در قسمت دوم به همان اندازه با شکست روبه رو شد. یعنی نتوانست سازمانی صحیح به وجود آورد تا

آنچه را فراهم آورده بود، بعد از او باقی بماند.

اما دربار او و سیاستش از جهت ترقی و ادب و فرهنگ موجب رواج شعر و شاعری شد، گرچه این سیاست دنباله‌روی و تقلید از سیاست سامانیان در این زمینه بود ولی سلطان محمود حد اعلای توجه به شعر و ادب را در دربار خود به کار می‌بست.

افزون بر اینها کشور ایران از زمان انقراض ساسانیان در برابر لشکریان عرب در زمان خلافت عمر تا دورهٔ محمود چنین سردار شکست ناپذیری را به خود ندیده بود. کارهای برجسته او بر بسیاری از سرداران از جمله اسکندر برتری داشته است(گرچه مبالغه به نظر می‌رسد) زیرا او تاتارها را تا سرحد جاکارتا عقب راند. سلسله‌های کوچک ایرانی را در هم شکست و از میان برد و مخالفان خود را تا حدود افغانستان و آن طرف سمرقند مقهور و منکوب نمود. در برابر تشکیلات عظیم هندیان او سپاهی تربیت کرده بود که فقط اوامر یک نفر را اطاعت می‌کرد.

سلطان محمود به قدری اقتدار داشت که از روی تخت پادشاهی در غزنین با چشمانی تیزبین هر اتفاقی راکه در مشرق و مغرب می‌دید و می‌دانست کجا را باید مورد حمله قرار دهد، همیشه سخت حمله می‌کرد. سرعت او در لشکرکشی غالباً دشمنان او را مبهوت و متعجب می‌ساخت. او مردی بود که در طی یک سال قرمطیان را در مولتان منکوب و تاتارها را در بلخ شکست داد و باز هم فرصت کافی داشت تا برای سرکوب کردن حاکم سرکش سواحل جلوم (Jholum) اقدام کند.

او تمامی دشمنان و رقیبان خود را ضعیف کرد و به زانو درآورد ولی با تمام جسارتش بسیار محافظه‌کار بود زیرا تا اطمینان به غلبه خود نداشت، به کسی حمله نمی‌کرد و هیچوقت امر محالی را به عهده نمی‌گرفت. به همین سبب هر نقشه‌ای راکه اجرا می‌کرد، با موفقیت توأم بود. در حمله به هندوستان، ارتش او نبوغ خود را به بهترین وجه نشان داد و عالیترین نشانه جسارت را با احتیاط تمام به ظهور رسانید.

او هرگز به کارهای اداری علاقه‌ای نشان نمی‌داد. هنگامی که سرکردگی ارتش خود را بر عهده می‌گرفت، کارهای حکمرانی کشور خود را به وزرایش واگذار می‌کرد. کارمندان کشوری او مهارتی راکه انتظار می‌رفت، داشتند. خیلی جدی و فعال بودند و کارها را با انضباط کامل انجام می‌دادند. ولی قوهٔ پیش‌بینی و ابتکار نداشتند تا اینکه بتوانند پیشرفتها و موقعیتهای پادشاه خود را پایه‌گذاری کنند و امپراتوری اساسی را پی‌ریزی نمایند. ولی در عوض وزرای او در کارهای

جاری ماهرانه رفتار می‌کردند؛ ولیکن مانند تمام متخصصان اداری هیچگونه قوه پیش‌بینی وضع بهتری را نداشتند چراکه امپراتوری بدون هدف مانند گنبدی است که بر روی شن بنا شده باشد.

در دو سال اول حکومت محمود، وزیر پدرش ابوالعباس احمد اسفراینی وزارت او را بر عهده داشت و او چون به زبان عربی آشنایی کامل نداشت، فارسی را زبان رسمی دربار قرار داد و بدعتی راکه پیشینیان به وجود آورده بودند، از میان برد. او خود ر ااز منشیگری به مقام والایی رسانیده بود و در کارهای اداری بسیار مهارت داشت.

سلطان محمود چنانچه مشهور است، بر سرِ یک غلام ترک با او اختلاف پیداکرد و برکنارش نمود، بزرگان و درباریان دیگر او را زجر و شکنجه دادند تا مرد. جانشین او خواجه احمد حسن میمندی است که اصرار داشت از محمود اطاعت کند ولی از دیگران خود را برتر می‌دانست. پدرش مأمور وصول خراج شهر بُست بود. در هر حال او ۱۸ سال وزارت کرد. فوق‌العاده قدرتمند بود و هم شدت عمل داشت؛ تا اینکه داماد شاه و التونتاش سردار معروف محمود و عده‌ای دیگر علیه او سعایت کردند. سلطان محمود نیز او را در قلعه‌ای از دژهای هندوستان زندانی کرد و مدتها وزیری انتخاب ننمود. تا سرانجام یکی از دوستان خود را به نام احمد حسن میکال معروف به حسنک به وزارت برگزید. حسنک در خطابه ید طولایی داشت لیکن اخلاق تندی را هم دارا بود و تا پایان عمر محمود وزیر بود ولی در زمان مسعود پسرش به دار کشیده شد.

حکومت محمود که بر روی بقایای حکومتهای مختلف ایجاد و بنا شده بود، نتوانست وسایل آرامش و رفاه را برای ملل مغلوب فراهم کند. دستگاه او فقط به جمع‌آوری خراج می‌پرداخت. پنجاب در وضع نابسامانی به سر می‌برد. سایر ممالک هم همانطور بود. جاده‌ها ناامن بود ولی تجار و کاروانیان ناچار بودند متاع خود را عرضه بدارند.

یکی از بزرگان ایرانی گفته است که محمود قبل از آنکه بتواند ممالکی راکه تسخیر کرده است، به خوبی اداره کند، در صدد تسخیر سرزمینهای جدید و دریافت باج و خراج از آنجا برمی‌آمد.

سلطان محمود به عدالتخواهی معروف گردیده است ولیکن به ندرت فرصت قضاوت پیدا می‌کرده است و نیز برای قلع و قمع دزدانی که مزاحم کاروانیان بودند، کوشش بسیار نمی‌کرد. قوای تأمینیه محلی را پس از نابود کردن مجدداً برقرار نکرد. حتی در مقام مقایسه با سلجوقیان

معلوم بود که غزنویان چه کمبودهای سازمانی داشتند. در دوره محمود قانونی وضع نشد. سازمان اداری جدید به جز تشکیلات مربوط به نظام و لشکرکشی برای او مفهومی نداشت و هیچ رابطه‌ای برای نزدیک کردن هندوستان و افغانستان و ترک و تاتار و ایرانیان به جز تبعیت از حکومت واحد او وجود نداشت. استقلال نواحی مختلف را گرفته بودند در عوض هیچگونه مزایایی برای آنان قائل نشده بودند. شاه و سردارانش دائماً به جهانگشایی مشغول بودند. اما هنوز نه سال از حکومت محمود نگذشته بود که امپراتوری‌اش تجزیه شد و کسی سعی نکرد دوباره جاه و جلال رفته را بازگرداند. در حقیقت محمود امپراتوری قدیمی ایران را تجدید کرده بود. امپراتوری که در دوره خلفای اموی و عباسی از میان رفته بود و سلسله‌های کوچک ایرانی نتوانسته بودند آن را تجدید کنند و هر یک به فکر نام و سرزمین خود بودند. به این جهت محمود معتقد بود که یک سلطنت دنیوی برای برقراری صلح و اتحاد مسلمین دنیا مورد نیاز است.

بدبختانه عقاید دموکراسی اسلامی هنوز در این ممالک اثر عمیقی به جا نگذاشته بود ولی در عوض عقاید بت‌پرستانه ایران قدیم [!!] به اضافه تظاهری از شریعت به صورت جدیدی درآمد که از راه اصلی منحرف شده بود و حالت اطاعت از سلطان را به وجود آورده که به اسم ظل‌الله همان حالت پادشاهان ساسانی را داشت و در نتیجه احساسات مذهبی مطیع جنبه سیاست شده و تا اندازه‌ای هم سیاست را رنگ مذهب داده بود. زیرا اطاعت از سلطان یکی از فرایض مذهبی محسوب می‌شد و در عین حال جنبه دنیوی هم داشت. در هر حال می‌توان گفت که محمود اولین امپراتور مسلمانی بود که ممالکت مسلمان را تحت نظر داشت و با وجود اینکه پس از او سلسله‌های قویتر آمدند، او پیش‌آهنگ این نوع حکومت بود. زیرا با فتوحات پی در پی شهرت بسیار پیدا کرد و همین شهرت در دل دشمنان او ترس ایجاد نمود که در مقابل وی تسلیم می‌شدند، او هم تنها به غنائم اکتفا کرده و باز هم پیش می‌رفت.(زندگانی محمود غزنوی، ص ۸۳-۶۶)

موضوع دیگری که محمد ناظم در کتاب مفصل خود آورده، این است که در مورد ساعتهای آخر زندگی محمود که توأم با حسرت و گریه بوده است، چنین بیان داشته: شاید درام وحشتناک مدت عمر او، یعنی شهرهای مشتعل، قصور ویران، میدانهای جنگ سیرآب از خون، فریاد فراریان وحشت زده، ناله بیچارگان محتضر آمیخته با چکاچاک سلاح جنگجویان پیروز، همه رؤیایی مخوف در مقابل روح مضطرب او پدید آورد. تیر غم و ندامت بر دلش نشست، اشک بر

گونه‌هایش جاری شد و به تلخی گریست(زندگانی و زمان محمود، ص ۱۲۵)

۹۴- اظهارنظر محمد حبیب

محمد حبیب نیز کتاب مفصلی در باب فتوحات و اقدامات سلطان محمود نوشته و آن را در ۱۹۵۱ در دهلی به زبان انگلیسی به چاپ رسانیده و اظهارنظرهای مختلفی کرده و از جمله نوشته است: شاید مرض، نیروی محمود را چنان از او گرفته بود که در آستانه مرگ و در عین ضعف و ناتوانی چنین کارهایی از وی سر زده است و این واقعه را محتمل می‌داند ولی عقیده دارد که درباره هرکس و با توجه به شیوه زندگی‌اش باید قضاوت کرد نه طرز مردنش(سلطان محمود. ص ۶۱-۶۰)

۹۵- خواجه نظام‌الملک و سلطان محمود

سیاستنامه یا سیرالملوک کتابی است که ظاهراً به امر ملکشاه سلجوقی در سال ۴۸۵ هجری به قلم خواجه نظام‌الملک نوشته شده و گویا در اواخر قرن پنجم، محمد مغربی نام آن را تنظیم و به ترتیب کرده است. در این کتاب که جنبه تاریخی ندارد و از این لحاظ اشتباهات بیّن در آن به چشم می‌آید. بسیاری از مسایل سیاسی، اجتماعی و روشهای حکومتداری دوران مورد بحث قرارگرفته و نیز از نحله‌های مذهبی نیز با دیدی تعصب‌آمیز و دور از انصاف یاد شده است.

از جمله مطالبی که در باب دربار سلطان محمود غزنوی و چگونگی سیاستهای او آورده و چون زمان زندگانی خواجه نظام‌الملک حدود کمتر از شصت سال با سلطان محمود فاصله داشته مطالب تا حدودی بسیار قابل قبول به نظر می‌رسد.

در سیاستنامه از فعالیتها و اقدامات و سیاستهای محمود، سخنان بسیاری آمده که از آن جمله است: چنین گویند که سلطان محمود غازی را روی نیکو نبود و زرد بود. چون پدرش سبکتکین درگذشت و او به پادشاهی نشست و هندوستان او را صافی شد، روزی بامداد پگاه بر حجره خاص بر مصلی به نماز نشسته بود و نماز بکرده و آینه و شانه در پیش او نهاده و دو غلام خاص ایستاده و وزیرش شمس الکفاة احمد حسن اندر آمد از درِ حجره و خدمت کرد. محمود او را به سر اشارت کرد که بنشین. چون محمود از دعوات خواندن فارغ شد، قبا درپوشید و کلاه بر سر نهاد و در آینه نگاه کرد. چهره خود را بدید. تبسم کرد و احمد حسن را گفت: دانی که این

زمان در دل من چه می‌گردد؟ گفت: خداوند بهتر می‌داند. گفت می‌ترسم که مردمان مرا دوست ندارند. از آنچه روی من نه نکوست و مردمان به عادت پادشاه نیکوروی دوست‌تر دارند. احمدحسن گفت: ای خداوند یک کار بکن که تا تو را از زن و فرزند و جان خویش دوست‌تر دارند و به فرمان تو در آب و آتش روند. گفت: چه کنم؟ گفت: زر را دشمن گیر، تا مردمان تو را دوست گیرند؟ محمود را خوش آمد و گفت هزار معنی و فایده در زیر این است. پس محمود دست به عطا و خیرات دادن برگشاد و جهانیان او را دوست گرفتند و ثناگوی وی شدند و کارها و فتح‌های بزرگ بر دست او برآمد و به سومنات شد و بستد و به شهر سمرقند شد و به عراق آمد. پس روزی احمدحسن را گفت: تامن دست از زر بداشتم، هر دو جهان مرا به دست آمد و پیش از او سلطانی نبود و نخستین کسی که در اسلام خود را سلطان خواند، محمود بود و بعد از او سنت گشت و پادشاهی عادل و دانش‌دوست و جوانمرد و بیدار و پاکدین و غازی بود و روزگار نیک آن باشد که پادشاهی عادل باشد(سیاستنامه، ص ۵۱-۵۰)

و در جای دیگر آورده است که چون سلطان محمود ولایت عراق را بگرفت، مگر زنی به ولایت دیر کچین با جمله کاروان بود. دزدان کالای او را بردند و این دزدان از کوچ و بلوچ بودند و آن ولایت جایگاهی پیوسته کرمان است. این زن پیش سلطان محمود رفت و تظلم کرد که دزدان کالای من ببردند و به دیر کچین، کالای من بستان یا تاوان بده.

سلطان محمود گفت: دیر کچین کجا باشد؟ زن گفت: ولایت چندان گیر که بدانی چه داری و به حق آن بررسی و نگاه توانی داشت، گفت: راست می‌گویی، ولیکن دانی که دزدا از چه جنس بودند و از کجا آمدند. گفت: از کوچ و بلوچ بودند، از نزدیکی کرمان؛ گفت آن جایگاه دوردست است و از ولایت من بیرون. من بدیشان هیچ نتوانم کردن. زن گفت: تو چه کدخدای جهان باشی که در کدخدایی خویش تصرف نتوانی کرد و چه شبانی که میش را از گرگ نتوانی نگهداشت. پس چه من در ضعیفی و تنهایی و چه تو با این قوت و لشکر.

محمود را آب در چشم آمد و گفت: راست می‌گویی همچنین کنم تا آن کالای تو بدهم و تدبیر این کار چنان که توانم بکنم. پس بفرمود تا زر از خزینه به زن دادند و به بوعلی الیاس که امیر کرمان بود، نامه نبشت که مرا به عراق آمدن نه مقصود عراق بود که من پیوسته به هندوستان به غزا مشغول بودم. لیکن از بس که متواتر نبشتها به من می‌رسید که دیلمان در عراق فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده‌اند و بر راهگذارها سباطها کرده‌اند و زن و فرزند مسلمان را به تغلب در

سرای می‌برند و با ایشان فساد می‌کنند چندان که خواهند می‌دارند و به مراد خویش رها کنند و عایشه صدیقه رضی الله عنها را زانیه می‌خوانند و جمله یاران رسول علیه السلام را لعنت کنند و مقطعان دو سه بار در سالی از رعایا خراج خواهند و بستانند و ظلم هرچه خواهند می‌کنند و پادشاهی که او را مجدالدوله خوانند، بدان قانع شده است که او را شاهنشاه گویند. نه زن دارد به نکاح و باز رعیت هر جای در شهرها و نواحی مذهب زنادقه و بواطنه آشکارا می‌کنند و خدا و رسول را ناسزا گویند و نفی صانع برملا می‌کنند و نماز و روزه و حج و زکات را منکرند نه مقطعان ایشان را زجر کنند و نه مقطعان توانند گفت که شما چرا صحابه رسول علیه‌السلام را جفا می‌گویید و آن ظلم و فساد می‌کند و هر دو گروه به یکدیگر همداستان شده اسند. چون این حال به درستی مرا معلوم گشت، این مهم را بر غزای هند اختیار کردم و روی به عراق آوردم و لشکر ترک را که مسلمان و پاکدین و حنفی اند، بر دیلمان و زنادقه و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ برکندند و بعضی ایشان به شمشیر کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند و بعضی در جهان پراکنده شدند و شغل و عمل همه خواجگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند و یا حنفی و یا شافعی اند و هر دو طایفه دشمن خوارج و باطنی‌اند و رضا ندارم که دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهاد و از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشانند و کار بر ترکان شوریده دارند تا به اندک روزگار زمین عراق از بدمذهبان پاک کردم. به توفیق خدای عز و جل مرا ایزد تعالی از بهرِ آن آفریده است و بر خلق گماشته تا مفسدان را از روی زمین برگیرم و اهل صلاح را نگاه دارم و به داد و دهش جهان را آبادان کنم.

در این حال مرا چنین معلوم کردند که قومی از مفسدان کوچ و بلوچ اینجا به رباط دیر کچین زده‌اند و مالی برده‌اند. اکنون خواهم که ایشان را بگیری و آن مال بازستانی و ایشان را بر دار کنی و یا همه دست بسته با آن مالی که برده‌اند، به شهر ری فرستی تا ایشان را نه زهره آن باشد که از کرمان در ولایت من آیند و راه زنند و اگر چنین نکنی کرمان از سومنات دور نیست. لشکر به کرمان کشم و دمار ایشان از ولایت کرمان برآرم.

چون قاصد نامه سلطان به بوالیاس رسانید، عظیم بترسید. قاصد را بنواخت و از جواهر و الوان و ظرایف دریا و بدره زر و سیم به خدمت فرستاد و گفت: من بنده‌ام و فرمانبردارم، مگر احوال بنده و ولایت کرمان سلطان را معلوم نیست که بنده به هیچ فسادی رضا ندهد و مردمان کرمان سنی و مصلح و پاکدین باشند و جبال کوچ و بلوچ از کرمان بریده است و دریاها و کوه‌ها

محکم است و راه‌ها دشخوار و من از ایشان به جان آمده‌ام که اغلب ایشان دزد و مفسدانند و دویست فرسنگ راه ناایمن دارند و به دزدی می‌روند و خلقی بسیارند و من با ایشان مقاومت نمی‌توانم کردن. سلطان عالم تواناتر است. تدبیر ایشان در همه جهان او تواند کرد و بندگی را میان بسته‌ام بدانچه فرماید.

چون جواب نامه و خدمتهای بوعلی به محمود رسید، دانست که آنچه گفته است، همه راست است. رسول او را خلعت داد و بازگردانید و گفت: بوعلی را بگوی که باید لشکر کرمان جمع داری و در ولایت کرمان طوفی می‌کنی و به سر فلان ماه به حد کرمان آیی بدان جانب که کوچ و بلوچ است، آنجا مقام کنی، چون قاصد ما به تو رسد، با فلان نشان، در وقت کوچ کنی و در ولایت ایشان روی و هر برنا که یابی بکشی و هیچ زنهار ندهی و از پیران و زنان ایشان مال بستانی و بفرستی اینجا، تا بر مدعیان که مال ایشان برده‌اند، تفرقه کنم و با ایشان عهدی و قراری بکنی و بازگردی. چون قاصد را گسیل کرد، منادی فرمود که بازرگانان که عزم یزد و کرمان کنند، باید که کارها بسازند و بارها در بندند که من بدرقه می‌دهم و درمی‌پذیرم که هرکه را دزدان کوچ و بلوچ کالا ببرند، من از خزنیه تاوان دهم.

چون آن خبر به اطراف پراکند، چندان بازرگان به شهر ری گرد آمدند که اندازه نبود، پس محمود بازرگانان را به وقتی معلوم گسیل کرد و امیری با صد و پنجاه سوار بدرقه کرد و گفت: شما دل مشغول مدارید که من بر اثر شما لشکر می‌فرستم تا ایشان قویدل باشند و در آن وقت که بدرقه گسیل کرد، این امیر که سرخیل بود، تنها پیش خویش بخواند و یک آبگینه زهر قاتل بدو داد و چون به اصفهان رسی، ده روز آنجا مقام کنی، تا بازرگانان که در آنجایند، کار خویش بسازند و در صحبت تو بیایند تو باید که در این مدت ده خروار سیب اصفهان بخری و بر ده اشتر نهی و در وقت رفتن در میان اشتران بازرگانان تعبیه کنی و می‌روی تا بدان منزل رسی که روز دیگر به دزدان خواهی رسید. باید که آن شب بارهای سیب در خیمه آری و فرو ریزی و در هر سیبی جوالدوزی فرو بری و چوبکی تیزتر از سوزن تراشی و در آبگینه زهر می‌زنی و در آن سوراخ سیب در می‌کنی تا همه سیبها بدانگونه زهرآلود کنی و کوچ کنی، چون دزدان برخیزند و در کاروان افتند، تو آهنگ جنگ ایشان نکنی که ایشان بسیار باشند و شما اندک و در حال با کسانی که سلاح دارند، از پس کاروان حد نیم فرسنگ می‌رو، ساعتی نیک درنگ کنی پس آهنگ دزدان کن و شک نکن که بیشتر از خوردن سیب هلاک شده باشند و تو شمشیر در نه و چندان که

توانی بکش. چون از ایشان‌پردازی ده سوار دو اسبه به بوعلی فرست وبا انگشتری من او را خبر ده که با دزدان چه کردیم. اکنون تو با لشکر خویش در فلان ولایت تاز که از برنا و عیارپیشگان و سرغونا آن دیار خالی شده است. در این حال آنچه تو را فرموده‌ایم، به جا آور و تو کاروان را به سلامت به حد کرمان بری. آنگاه اگر به بوعلی پیوندی، شاید.

امیر گفت: چنین کنم و دل گواهی می‌دهد که به دولت ملک این کار برآید و آن را تا قیامت بر مسلمانان گشاده باشد و از پیش محمود بیرون آمد و کاروان را برداشت و به اصفهان آورد و ده شتر سیب بار کرد و روی به کرمان نهاد و دزدان جاسوس فرستاده بودند به اصفهان و خبر یافته که کاروانی می‌آید با چندین هزار چارپای و نعمت و خواسته دارند که اندازه آن خدای تعالی داند و درین هزار سال چنین کاروان کس ندیده است و صد و پنجاه سوار ترک بدرقه می‌باشند. سخت خرم شدند و هرجا که در همه کوچ و بلوچ مردی برنا و عیارپیشه بود و سلاح داشت، آگاه کردند و بخواندند و چهار هزار مرد با سلاح تمام بر سرِ راه آمدند و منتظر کاروان نشستند. چون امیر با کاروان به منزلی رسید؛ مقیمان گفتند: چند هزار مرد دزد راه شما گرفته‌اند و چندین روز است که منتظر شمایند. امیر سپاه پرسید که از اینجا تا آنجا که ایشانند، چند فرسنگ باشد. گفتند پنج فرسنگ. چون کاروانیان بشنیدند، سخت دل غمگین شدند و آنجا فرود آمدند.

نماز دیگر آن امیر همه کاروان سالاران را بخواند و دلگرمی داد و گفت مرا بگویید که جان بهتر است یا مال؟ همه گفتند مال چه ارزش دارد، جان بهتر بود، گفت شما مال دارید و ما جان فدای شما خواهیم کرد و هیچ غم نمی‌خوریم شما چرا از بهر خواسته که آن را بدل باشد، چنین غم می‌خورید؟ آخر محمود مرا هم به کاری فرستاده است، نه با شما خشم دارد و نه با من که شما را و مرا به هلاک دهد و در تدبیر آن است که مالی بدین دیر کچین برده‌اند از آنِ زنی از این دزدان بازستانند، چه پندارید که مال شما با ایشان خواهید داد، دل فارغ دارید که محمود از شما غافل نیست و با من چیزی گفته است و فردا که آفتاب برآید، مرد به ما بپیوندد و کار بر مراد ما باشد. ان‌شاءالله، ولیکن شما همه آن را باید کردن که من گویم که مصلحت شما در آن بود.

مردمان چون این سخن از او بشنیدند، خرم شدند و قویدل گشتند و گفتند هر چه فرمایی ما آن کنیم. گفت هر چه میان شما سلاح دست است و جنگ تواند کرد پیش من آیند، پیش او آمدند، بشمرد با خیل خویش سیصد و هفتاد برآمد سوار و پیاده گفت: چون امشب کوچ کنیم هرچه سوار دارید با من پیش کاروان باشید، هرچه پیاده پس کاروان باشید که این دزدان را عادت

است که مال برند و کس را نکشند الا آن کس که با ایشان بازکو شد و در جنگ کشته شود. ما فردا چنان که آفتاب برآید، بدیشان رسیم. چون آهنگ کاروان کنند، من به هزیمت بگریزم، شما چون مرا ببینید که روی از پس نهادی همه بازپس گریزید و من با ایشان کر و فری می‌کنم تا شما نیم فرسنگی میانه کنید. آنگاه من بتازم و به شما بپیوندم و ساعتی توقف کنیم و آنگاه به جمله رجعت کنیم و بر ایشان زنیم تا عجایب ببینند که مرا فرمان چنین است و من درین چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید و فردا معاینه ببینید. آنچه می‌دانم راست گویم و همت محمود شما را معلوم گردد. همه گفتند چنین کنیم و بازگشتند. چو شب درآمد، آن امیر بارهای سیب را سربگشاد و همه را زهرآلود کرد و باز همچنان در قفسها نهاده و ده نفر را با ده شتر بار سیب نامزد کرد و گفت چون من باز گریزم و دزدان در کاروان افتند و بارها شکافتن گیرند، شما تنگهای سیب ببرید و سر قفسها بروید و نگونسار کنید، پس سر خویش گیرید. چون شب نیمی بگذشت، بفرمود تا کوچ کردند و هم بر آن تعبیه برفتند تا روز شد و آفتاب بالا گرفت و دزدان از سه جانب برخاستند و سوی کاروان دویدند با شمشیرها کشیده، این امیر حمله دو سه برد و تیری چند بینداخت و روی به هزیمت نهاد و پیادگان چون دزدان را بدیدند، از پس گریختند و امیر پیادگان را دریافت به چند نیم فرسنگ و همه را بر جای بداشت و چون دیدند که بدرقه اندک مقدار بود و بگریخته و کاروانین سر خویش گرفتند، خرم شدند و به دلی فارغ بارها همی شکافتند و به کالا مشغول شدند و چون به خروارها سیب رسیدند، درافتادند و پاک به غارتیدند و به رغبت و شره می‌بردند و می‌خوردند و هرکه نیافته بود، به وی می‌دادند و کم کسی بود که از آن سیب نخورد، چون ساعتی ببود، یک یک می‌افتادند و می‌مردند چون دو ساعت از روز گذشت، امیر تنها بر بالای شد. در کاروان نگاه کرد همه صحرا مردم دید افتاده گفتی خفته‌اند، از سر بالا فروتاخت و گفت: ای مردمان، بشارت که مدد سلطان رسید. همه دزدان را بکشتند و بس کس زنده نماند. خیزید ای شیرمردان، بشتابید تا باقی را بکشیم و با خیل خویش سوی کاروان تاخت و پیادگان از پس به تک برخاستند، چون به کاروان رسیدند، همه صحرا مرده دیدند. مردم و سپر و شمشیر و تیر و کمان و زوبین انداخته و آنک زنده بودند. روی به هزیمت نهادند و امیر و خیل کاروانیان از پس ایشان همی شدند تا همه را بکشتند و یک تن از ایشان زنده نماند که خبر به ولایت ایشان بردی که ایشان را چه افتاده، امیر فرمود تا سلیح‌های ایشان راگرد کردند و از آنجا برداشت و کاروانیان را به منزل برد و هیچکس را چیزی زیان نشد و از شادی در پوست نمی‌گنجیدند تا آنجا که بوالیاس

بود، ده فرسنگ بود. امیر ده غلام را با انگشتری سلطان به تعجیل پیش وی فرستاد و او را از آنچه رفته بود، خبر داد. چون انگشتر بدو رسید، در حال با لشکر آسوده و ساخته در ولایت کوچ و بلوچ تاخت. آن امیر نیز بدو پیوست و زیادت ده هزار مرد را بکشتند و چندین هزار دینار از ایشان بستدند و چندان خواسته و نعمت و سلاح و چهارپایان ایشان به دست آوردند که آن را نهایت نبود.

بوعلی همه را در صحبت آن امیر پیش سلطان فرستاد و محمود منادی فرمود که من تا به عراق آمده‌ام، هرکه را دزدان کوچ و بلوچ چیزی برده‌اند، بیایند و عوض از من بستانند، مدعیان همه می‌آمدند و خشنود بازمی‌گشتند و در آن پنجاه سال کوچان را هیچ فضولی بر یاد نیامد.

بعد از آن، محمود، به هر جای صاحب خبران و منهیان را بگماشت، چنانکه اگر کسی مرغی به ناحق بستدی، یا مشتی بر کسی زدی، در ولایت او را خبر بودی و تلافی آن بفرمودی کردن و از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند الا آل سلجوق که در این معنی دل نبسته‌اند و کم فرموده‌اند.(سیاستنامه، ص ۹۴-۸۹)

ظاهراً این داستان تخیلی و ابتکاری نویسنده یعنی خواجه نظام الملک است که می‌خواسته عدالت سلطان محمود را ثابت کند چرا که در هیچ یک از کتب تاریخی زمان سلطان محمود و بعد از وی چنین مطلبی و با این تفصیل نیامده است.

و نیز نظام الملک در جایی دیگر از عدالت سلطان محمود و خیانت در امانت قاضی و کیفیت رسوایی وی و علاقه سلطان به رعایت امانت سخن می‌گوید و در آخر داستان می‌افزاید: تا خداوند عالم بداند که پادشاهان عادل در عدل و انصاف چگونه در آن جد کرده‌اند و چه تدبیرها نموده‌اند تا اهل فساد را از روی زمین برداشته‌اند(همان، صفحات بعد)

باز هم در جایی دیگر چگونگی سازمان دادن ارتش سلطان محمود را بیان می‌کند و توضیح می‌دهد که لشکریانش را از اقوام مختلف ترک، خراسانی، عرب، هندی، دیلمی و غوری انتخاب می‌نماید تا آنها با یکدیگر متحد نشوند و او بتواند بر آنان حکم براند و با رقابت یکدیگر وظایف محوله را به نحو مطلوب وی ا نجام دهند. در حقیقت این سیاست وی بوده است که تفرقه می‌انداخته و حکومت می‌کرده است.

در بخشی دیگر از روابط سلطان محمود با خلیفه عباسی القادر بالله و القابی که او برای سلطان فرستاده، سخن می‌گوید و اینکه این القاب مورد تقاضا و باعث افتخار و عظم وی بوده

است(سیاستنامه، ص ۱۵۶-۱۵۳)

و نیز نظام الملک نوشته است که سبکتکین دختر رییس زاولستان را به زنی گرفت. محمود را از این سبب زاولی گویند. چنانکه دو بیت شعر را هم در این خصوص به فردوسی نسبت داده‌اند که در شاهنامه‌های اصیل دیده نشده است. اینچنین:

خجسته درگه محمود زاولی دریاست | کجاست دریا کو را کرانه پیدا نیست
شدم به دریا غوطه زدم ندیدم دُر | گناه بخت من است این گناه دریا چیست

خواجه نظام‌الملک باز هم افزوده است: چون سبکتکین فرمان یافت، محمود به جای پدر نشست و همه تدبیرهای ملک نیکو آموخته و همیشه اخبار ملوک شنیدی و دوست داشتی و سیرتهای پسندیده بر دست گرفت و برفت و ولایت نیمروز بگشاد و خراسان بگرفت و در هندوستان چنین برفت که سومنات گرفت و شاه هندوان بکشت و کار بدانجا رسید که سلطان جهان گشت(همان، ص ۱۲۶)

۹۶- قابوسنامه و سلطان محمود

کیکاوس بن اسکندر نیز در کتاب معروف خود به نام قابوسنامه که از مهمترین کتب اجتماعی و سیاسی قرن پنجم هجری و یکی از زیباترین متون فارسی آن دوره محسوب می‌شود، مطالبی درباره محمود غزنوی آورده است؛ از جمله نوشته است: چنان شنیدم ای پسر که جد تو سلطان محمود، رحمةالله به خلیفه بغداد القادر بالله نامه فرستاد و گفت باید که ماوراءالنهر به من بخشی و مرا منشور دهی تا بروم و به شمشیر ولایت بستانم و آن منشور بر عالم عرضه کنم تا به فرمان و منشور رعیت بر من مطیع باشند. القادر بالله گفت: اندر همه اسلام مرا از ایشان مطیع کس نیست. معاذالله که من این کنم و اگر تو بی‌فرمان من این کنی، همه عالم را بر تو بشورانم.

سلطان محمود از آن سخت طیره شد، رسول خلیفه را گفت: چه گویی، من از بومسلم کمترم؟ مرا خود این شغل با تو است. اینک آمدم با دو هزار پیل و دارالخلافه به پای پیلان ویران کنم و خاک وی بر پشت پیلان به غزنین آرم و تهدید عظیم بنمود از بارنامه پیلان خویش؛ رسول برفت و بعد از آن به چندگاه باز آمد.

سلطان بازبنشست و حاجبان و غلامان صف زدند و پیلان مست بر درِ سرای بداشتند و

لشکر تعبیه کردند. رسول را بار دادند. رسول بیامد و نامه‌ای قریب یکدسته کاغذ منصوری پیوسته و درهم و پیچیده و مهر کرده پیش سلطان محمود بنهاد و گفت: امیرالمؤمنین همی گوید که نامه تو خواندم و تحمیل تو شنیدم و جواب نامه تو و جواب تحمیل تو این است که اندر این نامه نبشته است. خواجه بونصر مشکان که عمید دیوان رسائل بود، دست دراز کرد و نامه برداشت و بگشاد تا بخواند. اول نامه نبشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم. آنگه نظری چنین: اَلَمْ، الف و لام و میم و آخر نامه الحمدلله والصلوة علی رسوله محمد و آل اجمعین و هیچ دیگر نبشته نبود.

محمود با همه کاتبان خویش اندر اندیشه افتاد که این چه سخن مرموز است و هر آیتی که در قرآن الف و لام و میم بود، همه بخواندند و تفسیر می‌کردند، هیچ جواب محمود نبود.

آخرالامر، خواجه ابوبکر قهستانی جوان بود و هنوز درجه نشستن نداشت، اندرمیان ندیمان که برپای بودند، ایستاده بود. وی گفت: ای خداوند، امیرالمؤمنین نه الف و لام و میم نبشته است. خداوند وی را تهدید به پیلان کرده بود و گفته که خاک دارالخلافه به پشت پیلان به غزنین آرم. جواب خداوند نبشته است: اَلَمْ تَرَکَیْفَ رَبِّکَ بِاَصْحابِ الفیل. جواب پیلان خداوند همی دهد. شنیدم که سلطان محمود را تغییر افتاد، تا چند گاه به هوش بازنیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، چنانکه دیانت او بود، عذرها خواست از خلیفه و آن سخنی دراز است. بوبکر قهستانی را خلعت فرمود و ساخت زر و فرمود تا میان ندیمان بنشیند و بدین یک سخن درجه بزرگ یافت(قابوسنامه، ص ۲۱۱-۲۰۸)

و در جایی دیگر می‌نویسد:... جد تو سلطان محمود رحمةالله چهار هزار غلام ترک داشتی برای دایم و چهار هزار هندو؛ دایم ترکان را به هندوان ترسانیدی و هندوان را به ترکان تا هر دو جنس از یکدیگر ترسان بودندی و مطیع و دیگر هر وقتی بزرگان لشکر خویش به نان و نبید خوان و با ایشان نیکویی کن به خلعت و صلت و امیدهای نیکو دیگر مهیا نمودن ولیکن چون کسی را صلتی خواهی فرمود، اگر چیزی اندک بود، به زنان خویش بر سر ملا مگوی اندر نهان کسی را بگوی تا پردانه باشد(همان، ص ۲۳۶-۲۳۵)

۹۷- سلطان محمود و شاعران در ادوار بعد

علاوه بر اینکه شاعران درباری دستگاه تبلیغاتی سلطان محمود بوده و فعالیتها، خصوصیات

و فتوحات او را ستوده و او را در جهان آن روز و بعدها بلندآوازه ساخته‌اند، در ادوار بعد نیز بسیاری از شاعران حتی شاعران عارف نیز در آثار خود به نحوی از او یاد کرده‌اند. از جمله آنها عطار نیشابوری در مصیبت‌نامه خود در مواردی به سلطان محمود به نحوی خاص اشاره کرده است و مولوی و سعدی با تفصیل بیشتری داستانها و مطالبی را در مورد سلطان محمود سروده‌اند که در اینجا از این دو شاعر بزرگ و نامی سخنانی به نثر و یا شعر یاد می‌شود.

۹۸ـ سلطان محمود و مولوی

مولوی در مواردی چند از سلطان محمود و از ایاز غلام خاص و محبوب او یاد کرده، ایاز را غلامی صمیمی و مهربان و فداکار می‌بیند که هدفش خشنودی محمود است و در هیچ موردی بر خلاف خواست محبوبش که همان محمود است، قدمی برنمی‌دارد. او در حقیقت عاشق است و معشوقش سلطان مقتدر، گرچه محمود نیز خود را عاشق و شیفته معشوق می‌شمارد، از جمله در مثنوی خود چنین آورده که در اشعارش چنین توضیح داده است:

ایاز هر روز به حجره خلوتی می‌رفت و پوستین و چارقش را که در آنجا آویخته بود، می‌نگریست، تا خود را بزرگ نپندارد. ملازمان به سلطان محمود خبر دادند که ایاز حجره‌ای دارد و در آن سیم و زرر خود را مخفی کرده است و کسی را بدانجا راه نمی‌دهد و آن مخفیگاه را همیشه بسته نگه می‌دارد. سلطان از این خبر گرفتار شگفتی شد. امیری را مأموریت داد که یک نیمه شب بدانجا برود و هرچه پیدا کرد، آنها را به تاراج بردارد و نزد او بیاورد و راز او را بر ندیمان و درباریان فاش سازد. چرا که او با این همه لطف و اکرام ما از شدت لئامت و پستی سیم وزر خود را پنهان می‌کند. ظاهراً وفا و مهر خود را نشان می‌دهد ولی او گندم‌نمای جوفروش است.

آن امیر با سی تن از معتمدان خود به دنبال مأموریتی که سلطان به وی داده بود، رفت. درِ حجره مخصوص ایاز را گشود و مشعلهای بسیاری را که با خود آورده بود، برافروخت و با مأموران به اجرای فرمان وی پرداخت. تا همیانهای زر را از آن حجره بیرون آورد و با خود می‌گفت آن بنده‌ای که خود را معشوق سلطان می‌داند، دیگر چرا لعل و یاقوت را جمع می‌آورد و در اینجا پنهان می‌سازد.

شاه چنین گمانی نسبت به وی نداشت و می‌پنداشت که او یعنی ایاز از هر غل و غشی پاک است. با این حال از چنین امری که پیش آمده و دستوری که برای بازرسی داده بود، در بیم و امید

بود. زیرا با خود می‌گفت: ایاز هیچگاه کاری خلاف و پنهان از ما نمی‌کند و اگر هم بکند، چون محبوب من است، باکی نیست. او هر کاری انجام دهد، مثل این است که من کرده باشم و باز با خود می‌اندیشید؛ محال است از او چنین کاری سر بزند. او در واقع شاه شاهان است و به خاطر چشم بد او را ایاز نامیده‌ایم، چون محاسن بسیار دارد، دیگران به چشم حسادت در او می‌نگرند.

خلاصه اینکه آن امیر با همراهان به حجره ایاز رسیدند، قفل محکم آن حجره را به زحمت گشودند، قفلی که بزرگ و بسیار مستحکم بود، زیرا ایاز می‌خواست هیچکس به راز او پی نبرد. سرانجام قفل باز شد. هر طرف حجره را با دقت جست‌وجو کردند. فقط چارق دریده و پوستین کهنه در آنجا یافتند. با این حال چنین تصور کردند که چارق و پوستین خود روپوشی است. تمام دیوارها را سوراخ کردند ولی چیزی نیافتند. نومید و دست و لب گزان بازگشتند و با شرمساری به سلطان خبر دادند که چیزی نیافتند.

آنگاه شاه به ایاز گفت: اکنون ای ایاز، تو بین مجرمان و کسانی که تو را متهم کرده‌اند، هر حکمی که می‌خواهی بده تا سیاستشان کنیم. ولی ایاز در پاسخ سلطان گفت: فرمان فرمان سلطان است.

در مورد دیگر باز از سلطان محمود چنین یاد می‌کند: روزی سلطان تمام بزرگان دربار خود را جمع کرد و سپس جواهر بسیار قیمتی را به دست گرفت. نخست آن را به دست وزیر اول خود داد و گفت: ای وزیر به نظر تو این گوهر چه مبلغ ارزش دارد؟ وزیر آن را زیر و رو کرد و گفت: به نظر چاکر این گوهر به صد خروار طلا می‌ارزد. سلطان حکم کرد پس آن را بشکن! وزیر در پاسخ سلطان گفت آخر ای سلطان من چگونه توانم چنین گوهر گرانبها را بشکنم و حال آنکه من نیکخواه خزانه سلطان و امینم. زیرا مانند این گوهر پیدا نمی‌شود و اگر آن را بشکنم، دیگر ارزشی نخواهد داشت. سلطان گفت: بسیار خوب، خلعتی به وزیر داد. سپس گوهر را در دست حاجب سالار خود نهاد و از وی پرسید، به نظر تو این گوهر چقدر ارزش دارد؟ حاجب سالار در پاسخ سلطان گفت: ارزش این گوهر به اندازه نیمه مملکت است، خدا آن را از مهالک حفظ فرماید. سلطان گفت آن را بشکن؛ حاجب سالار گفت: شکستن این گوهر کار عاقلانه‌ای نیست. گوهری که مانند روشنایی روز است، حیف است که شکسته شود. اصولاً دست من قادر به شکستن آن نیست. سلطان خلعتی به وی داد و گفت: بلی تو مرد عاقلی هستی.

پس از گذشتن لحظه‌ای سردار سپاهش را خواست و به او نیز پیشنهاد شکستن گوهر را تکرار

کرد ولی او نیز پیشنهاد سلطان را نپذیرفت و خلعتی دریافت کرد. به این ترتیب هیچکدام از امرا و بزرگان حاضر نشدند آن گوهر را بشکنند و سرانجام نوبت به ایاز رسید و گوهر را به دست او داد و گفت ای ایاز بگو بدانم این گوهر چند می‌ارزد؟ ایاز گفت: از آنچه بزرگان گفتند بیشتر می‌ارزد. سلطان گفت آن را بشکن!

در آستین ایاز چند قلوه سنگ بود، بلافاصله با کمک آن سنگها، گوهر را خرد کرد. شاید او در خواب دیده بود و آن سنگها را در آستین نگه داشته بود. به محض آنکه گوهر خرد شد، آه از نهاد همه بزرگان و امرا برآمد و گفتند چقدر بی‌باکی و چطور راضی شدی آن را بشکنی؟

ایاز در پاسخ آنها گفت: ای بزرگان اطاعت از امر شاه بهتر است یا وجود گوهر؟ در نزد شما کدامیک ترجیح دارد؟ زیرا گوهر اصلی شاه است. چون ایاز این گونه سخن بگفت بزرگان قوم همه شرمنده شدند و از خجلت سر به زیر افکندند.

شاه به جلاد اشاره کرد که این آدمهای پست را از دربار من دور کن. اینان لایق خدمت نیستند چرا که به امر ما توجه ندارند و سنگ رنگین را بر آن ترجیح می‌دهند. ایاز زمین ادب بوسید و گفت: سلطان اینها را عفو فرما.

گرچه مولوی از این داستان نتیجه می‌گیرد که باز هم ایاز خود را در مقابل سلطان گنهکار می‌دانست چرا که تقاضای عفو هم اثبات هستی است و اظهار هستی در برابر ذات خداوند خطاست.

۹۹ـ سلطان محمود و سعدی

سعدی بر خلاف مولانا واقع‌بین است و شاید محمود را بیش از هم‌عصران خود شناخته، چنانکه در گلستان و بوستان جای جای به عناوینی از او یاد می‌کند، از جمله می‌گوید:

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را به خواب دید. بعد از وفات او به صد سال که جمله وجود او ریخته و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر می‌کرد. همه حکما از تعبیر آن فروماندند مگر درویشی که به جا آورد و گفت: هنوز نگرانست که ملکش با دیگرانست:

بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند — کز هیبتش به روی زمین برنشان نماند
آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک — خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

در چند مورد دیگر از حسن میمندی وزیر محمود سخن می‌گوید و می‌افزاید: حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یک بدیع جهانند، چگونه است که با هیچ یک از ایشان میل و محبتی ندارد، چنانکه با ایاز، که او را زیاده حسنی نیست؟ گفت: هرچه به دل فرود آید، در دیده نیکو نماید.

هر که سلطان مرید او باشد گر همه بد کند نکو باشد
وانکه را پادشه بیندازد کَسَش از خیل خانه ننوازد

در بوستان نیز از اینکه محمود به ایاز بسیار علاقمند بوده یاد کرده و مطلب را چنین توجیه نموده که من به خوی او علاقمندم نه بر روی او. به دلیل اینکه روزی بار جواهر از شتری از شترانم بیفتاد. صندوق در شکست، جواهرات بر زمین ریخت و من اسب می‌راندم و به راه خود ادامه می‌دادم. سواران و چاکران از مرکبهای خویش پیاده شدند و به جمع‌آوری درها و گوهرها مشغول گردیدند. فقط آن کس که در پی من می‌آمد و توجهی به جواهرات نداشت، ایاز بود. از او پرسیدم، تو از آن یغمای جواهرات چه با خود برداشتی؟ گفت هیچ. من از خدمت به نعمت نپرداختم و به وسیله نعمت از پادشاه غافل نشدم و از دوست طلب احسان نداشتم. بلکه از خدا جز خدا نباید تمنا کرد. سعدی هم با این تمثیل امر عرفانی را مطرح ساخته تا جایی که می‌گوید:

گر از دوست چشمت بر احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست
تو را تا دهن باشد از حرص باز نیاید به گوش دل از غیب راز

فهرست منابع و مآخذ

۱- صورة الارض — ابن حوقل

۲- تاریخ سیستان — مؤلف نامعلوم، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار

۳- حماسه داد — جوانشیر

۴- شاهنامه — حکیم ابوالقاسم فردوسی، چاپ بروخیم

۵- سیاستنامه — خواجه نظام الملک

۶- تاریخ بیهقی — ابوالفضل بیهقی به تصحیح دکتر فیاض

۷- آثار گمشده بیهقی — چاپ مرحوم سعید نفیسی

۸- مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای — به تصحیح محدث

۹- تاریخ اسماعیلیان — برنارد لوئیس، ترجمه فریدون بدره‌ای

۱۰- چهار مقاله — نظامی عروضی سمرقندی

۱۱- فرق شیعه — به اهتمام عباس اقبال آشتیانی

۱۲- غزالی نامه — استاد فقیده جلال همایی

۱۳- احوال و روزگار فرخی‌سیستانی — دکتر غلامحسین یوسفی

۱۴- نقض — شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی

۱۵- مجله یغما — مقاله دکتر مهدی محقق

۱۶- آثارالوزراء — عقیلی سیف‌الدین حاجی‌بن نظام

۱۷- دیوان ناصرخسرو قبادیانی — به تصحیح تقی‌زاده

۱۸- مصیبت نامه — شیخ فریدالدین عطار

۱۹- تاریخ یمینی — ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی

۲۰- مجمل‌التواریخ و القصص — مؤلف نامعلوم، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار

۲۱- ترکتازان هند — میرزا نصرالله خان دولت‌یار

۲۲- دیوان خاقانی — به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی

۲۳- حجة‌الحق ابن سینا — دکتر صادق گوهرین

۲۴- راحة‌الصدور و آیة‌السرور — محمدبن علی بن سلیمان راوندی

۲۵ـ تاریخ ادبیات — دکتر ذبیح‌الله صفا

۲۶ـ تاریخ فرشته — محمدقاسم هندو شاه استرآبادی

۲۷ـ تاریخ بخارا — نرشخی

۲۸ـ مقدمه شاهنامه — ادیب‌الممالک فراهانی

۲۹ـ نگاهی به تاریخ جهان — جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضلی

۳۰ـ زندگینامه ابوریحان بیرونی — دکتر شابی، ترجمه قراگوزلو

۳۱ـ معجم الادبا — یاقوت حموی

۳۲ـ مثنوی مولوی — به اهتمام نیکلسون

۳۳ـ کلیات سعدی — به تصحیح محمدعلی فروغی

منابع به زبان خارجی

drofilC dnomdE ,ffrowsoB sedivanzahG ehT -1

2- Sultan Mahmoud of Ghaznin, Mohammad Habib

3- The life and times of sultan Mahmoud, Nagim muhammad

نامنامه